



بیاض قرنی الیزوان کتاب شرح و سائر درمیان فانی

# مسعودی

تقدیر کائنات بران می نمود چنانچه کتاب باشد در علم و ادب و دانش بر این بر این کتاب

در طبع سراجی با تمام علم و ادب و دانش بر این کتاب

THE CRED 2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2654

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هستی نواز خداوند را سپاس که همین فرگاه خدا آفریده و فرو داد و او را سرش  
زبان داد و سر بسته را ز کشتا بر یک چهران بر فرار کشید رختان بیکران خوشناید  
همین نور و تابان آفریده ستوده و هوشان برگزیده بن بودش رسیدن کس نیارسته به یکیرن  
بشمارد و پیش کشی است پاكشین شش از گوهری و تاوری بیکران گوهرش نازد و یک  
همه اشکار و از دوران سر اسر نجان هستی هستی زیران زاده فرمان او به بیستی رسید  
شاید بود آن از در ایش توان او و ناخدا ای که و خوشتران ستاد و خوب زشت بود  
یک گاه و از خوشتر بند بر نهاد و سوی مینو را نهاد و آن گزیده که هران زردان پرستار را  
یک سران گزیده میانه خودی توانی تا بفرارین سو آسمانی ارشها از زردان ایزدان  
فرایرند و بشیمین سو بخاک بیکران آسمانی راز و برکشاند زردانی در و فرارین آفرین  
زردان آفرین هزاران بوزره بر سر و بران زاریده که و سر آفریدانیاں پاکش و زرهش  
از همه سو بر آفرین از همه خود و دار و گیر و خوشتران خوشتر و خوشتران و جیش و سر  
و جیش و بر آفرین که گوهر و باران و او بر و بر کشش باد و سبک گیمین که همین بی العج

## دساتیر اسمانی بفرز آبا و خشوران و خشور

فرز بقدر سقتن مفتوح و سکون را در مهله و راز حجه بزرگ آبا و بالف مروده و بار اجد  
بالف و دال اجد بزرگان پرست و بزرگان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران عجم که این  
از اسمان بسویش رسیده اند و خشور بفتح واو و سکون خا و حجه و شین معجه و واو  
معروف و راء مهله رسول و پیغمبر و خشوران و خشور پیغمبران پیغمبر پیشان شاه  
پناسیم بزرگان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب بر زده رنج دهنده  
از راز رساننده پناهمیدن کسی پناه گرفتن و حمایت جستن بزرگان بفتح یا و تحتانی سکون  
را و حجه و دال اجد بالف و نون نامی از نامهای اوتعالی گویند و بسند بسند شیطان  
البریم را ترجمه است فقط هویدا بود که هر چند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر  
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جدا گانه نامه نیاز نیست همه عبارتش  
درین نامه فرا بریم هر چه قابل شرح و بازگشتا بوده باشد گفتار دران باطناک است و نه  
بخاشتن بائی عجم و دوسر بر سر مرده بسند کرده شود ۲ بنام ایزد بخت اینده بخشایشگر  
مهربان و او که ایزد بیار تحتانی مجهول و فتح راز حجه و سکون دال مهله نام خدا تعالی  
بخشاینده بفتح بار اجد و سکون خا و حجه و شین منقطه بالف و کسر تحتانی و سکون نون  
فتح دال اجد ترجمه رحمان بخشایشگر کاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم  
الرحمن الرحیم بنام ایزد ان بسم الله و این کلمه از بهر فضل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود و بدین  
ایزد بتوان دانست چنانکه هست خراو که یار دین بود و بضمم بار اجد و سکون نون بار  
اجد و واو معروف و دال اجد ماهیت و حقیقت یا رستن تحتانی بالف بفتح راز  
مهله و سکون سین مهله معنی توانستن میگوید که حقیقت و ماهیت اوتعالی انچنان که در سر  
الاول است از دانستن بیرون است و غیر او کدام کس میتواند دریافتش چنانکه حدیث نبوی  
صلی الله علی صاحبها بعین مضمون بر می گذارد و اعرفناک حق معرفت هستی و یکتا  
و کسی هر امر و فو نه دارد و نه گوهر اوست و از و بیرون نیست هستی بفتح اول و سکون سین



مهمل و تافوقانی و تخانی معروف شخص اینجا را از مابه الاتیاز یعنی خبری که بدان  
 از دیگری تمیز گردد و فوزه بفتح فاء و او مهمل و و او مجهول و فتنه را از معجمه و او هوز و سکون  
 صفت فوزه را جمع فوزه یعنی صفات او و فتنه الف و سکون را از مهمل و فتنه و او و سکون  
 فون و ال ابجد عین هر خبر یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او و عین ذات اوست  
 چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا از آن  
 که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب  
 عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش  
 نراند و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریه جائز المفاقت  
 و ممکن الا فراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر  
 غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوندد  
 و دیگر گاه عالم نبود چنانکه صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه از او تعالی در همه  
 حال عالم است و همچنین دیگر صفات و بحکم ساسان همین عاراد شرح خود بر می گزارد چنانکه  
 میگوید و ازین جهان اشکارا کرد که گوهر تو در پیداکشتن خبر با بندیت تافوزه  
 و دانش با تو نبود چون باشد میدانی آن فواز آید و در زیر و ان چنین نیست چه او بگوهر خود  
 میداند بی باوری فوزه گوهر بفتح کاف فارسی و او ساکن و فتنه و او هوز و سکون  
 را از مهمل ذات پیداکشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول فزوال است چنانکه صفت  
 علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد و صفت  
 علم موصوف میگرد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف  
 شبیهات متصور نمیشود و از او تعالی چنین است که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین  
 میتوان گفت که غیرت و مباينت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر  
 ذات اوست محتاج میشود و انکشاف حقایق شبیهه و از او تعالی که غنی مطلق است هیچ چیز  
 محتاج نیست پس ازین بیان اشکارا شده عینیت ذات او تعالی با صفات او ۹ جزا عار  
 و انجام و انبار و دشمن مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جامی سوی و تن تن آسما

و تسانی در ملک بودست انبار نفع اول و سکون نون یا اجد بالف و زاد بمهره شریک  
 تسانی نصفه تا نون فانی و نون بالف و کس نون یا یا تختانی جمانی یعنی چیزی که منسوب  
 و دوسوی جسم تن آسا بالف مرده و سین همله بالف کشیده چیزی شال جسم میگود که او تنگ  
 بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حقیقی از احوال و در  
 آن زیرا که بدایت و ابتدا چیزی نخواهد که پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم  
 و نهایت هر خبر اقتضای آن میکند پس از پسری شدن فانی و معدوم کرده و عدم  
 بر واجب الوجود تعالی شان هرگز زودنی پسند و همچنین از شرک است و شمن مانند بر کران  
 زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بطلبند آرنده هر یکی نیمه یکم  
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است  
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عبت و بهره حکیم حقیقی  
 کار عبت نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یک  
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در تصور اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین  
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید از تعاض نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر  
 خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدای را نشاید  
 و ازین قبیل دلایل و براین است که در نامه های و سائیر و دیگر کتب مصرحاً و مفصلاً  
 بیان کرده اند و همچنین نفوذ باشد اگر ادا در یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگام  
 از هنگامها با انصورت سلیم کرده شود پس قبل از تولید معروض بودنش لازم آید و او تعالی لازم  
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و انش فانی بر نیست و وجودش از  
 نیست بر کران همین سان از جمعی سوی پاک است چه اگر محل مکانش گمان کرده شود  
 جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و ملک بوی از عوارض جسم است و چیزی که  
 تعلق بحجم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شان ۷ زنده  
 و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر شتودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی قیوم  
 و غنی و عادل و خیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی برود و انش او یکبار

بی دانی بسکام پیدا است و بر وی هیچ خبر نیست و نیت دامن بروزن زمان هنگام  
 و مراد از اینست همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت  
 فوقا و حیثا بن حین با بطور تعاقب و تداوب حاصل میشود همه شیار علم او بود و هنگام  
 و زمان را در آن داخلیت نیت چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از آن وقت  
 جهل او لازم آید و تعالی اندرین ذکر است و انانی که دانش او هنگامی نیست و در فرایه  
 او گذشته و اکنون آینده کارش توان کرد و سافتح را در جمله و بین جمله بالف  
 کامل و باره بفتح فاء و سکون را در جمله و باره بجد و الف و را در جمله و باره یعنی شوکت  
 عظمت و انجا لفظ فرمای تعظیم و باره باب همه کارش بکبر و نون گاف و رسی بالف را در جمله  
 کسوت و بین معجمه تصوف و بغض سکود که علم او تعالی و سبته بوقت نیست در باب او تعالی همان  
 مستقبل تصوف توان کرد و عکس از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیت کشش دامن و دراز  
 هنگام با نوشته و که بسته نختان نختیهای است یکبار زوز و دران پدیدار است نوشته بفتح  
 نون و سکون و او ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و او زبانی حادث تحت بفتح لام و سکون و جمعه و ما  
 فوق یعنی یا و زوز و نختان معجمه یعنی از او باره و همچنین نختیها جمع تحت می گوید که استند از زمان  
 نسبت به شیار حادثه و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات  
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی نشانه  
 یک مَره و یکدفعه شکست و هو بدست آنچه در زمان است قبیل پیدائی خواهد گرفت یا در  
 زمان با ضی وجودی است و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه  
 علم شامل او محاط و محصور است و اندر محیط کل شی عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون  
 دانش با که بطنی نوشته گان گذشته و با اندی بیداد با چندی آینده است تختی بیارتخت  
 مجهول بعضی و برخی نوشته گان جمع نوشته معنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون  
 نون دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد و مهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست  
 چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت به شیار تقضیه ضعی است نسبت به شیار می که باز به ظهور  
 میرسد حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان است قبیل پیدائی خواهد رسید قبیل است و علم

علم الہی جل شانہ بدین وجہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او مخاطب است ۹ ہر کسی کند  
 و بعد خواندن نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید کہ از یزدان مہربان کہ حکیم و دانای  
 باحوال بندگان است ناخوب بودی ای نرسد زیرا کہ حکیم حقیقہ و رجم مطلق خبری کہ بی  
 بود و زیان بندگان رساند بفعل نیاز و نخستین از حکمت و درست و ثانی از رحمت  
 بر کران ۱۰ تمام یزدان بسم الله ۱۱ یکتای بی امید فردا رنجشند و بیکوی کردن  
 سخت آزاد و رستہ گوہری بی پوید و بند دایہ و پیکر و دمان و ہنگام و تن و تنائی و نیاز  
 دار زوہر تن و گوہر و روزہ ہنام نام و سروش شد و فوشہ سالار مہر خوان افید آزاد  
 بعد الف و را جمعہ الف و دال ابجد بسط مقابل مرکب و مجرد مقابل باقی رستہ بفتح  
 را و ہملہ و سکون سین ہملہ و فتح تا فوقانی و ہمزہ در آخر آزاد مجرد دایہ بسم بالف و فتح  
 یا و تحتانی و سکون اربوز یعنی مادہ و ہبوی گوہر ذات ہنام بفتح با و ابجد و سکون اربوز  
 و نون بالف و ہم سروش بد بضم سین ہملہ و را و ہملہ و وا و جہول و سکون شین جمعہ  
 و ضم با و ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملایکہ و سالار فرشتگان مہر خوان بکسر سیم  
 و سکون اربوز و را و ہملہ و وا و جمعہ و وا و معدولہ بالف و نون خطاب چون سیف اللہ  
 و غیرہ می گوید کہ واحد حقیقہ کہ خدا تعالی باشد بی اکہ ازین بخشہ کی و یکی کردن خود  
 امید اجرت و چشم بود و شستہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و  
 ہبوی و صورت و محلات یافتہ از جسم و خواہشہا می بسم او بد و از سالار فرشتگان  
 خطاب است یعنی عقل اول کہ او تعالی بی میا بخج دیگر و وساطت غیری بہرہ اش  
 آورد پس آن نخستین آفریدہ از جسم است و نہ از ہبوی و صورت صورت گرفتہ و از ہمہ  
 خواہشہای جسمانی و تنی مطلق وارستہ است کہ احتیاج باینچنین خیر مقتضای مادہ است و او  
 از مادہ بری نمی آید و بخشانیدہ بخشاید کہ بخیر است خواہشہا نیاز نیازمند و اللہ

از ویندہ ہستی بخشیدہ آفرینش اورا کرانہ پذیر نیست پاس ہر شناس اورا از ویندہ  
 از و کردن از ویندہ ہم فاعل بخسم سامان توضیح فقرہ یازدہ بسم می گوید  
 کہ حضرت مبدی فاضل محض لطیف و کم خود پیش از ان کہ سایل لب سوال کشاید یا متنی

مناسی بی کدر اند به موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات  
 او غیر متناسبی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا وراثت باین است ۱۴ او که بنام  
 باشد و از آخر حقیقت برین تخت خوانند سر اسر خوبی و کران تا کران ایست از و  
 گوهر فاشام که خرد و فرشته دو بعین است با نامی ستار که نام روان برترین بهرست و در حد  
 مهر خوان دوست چه روانید و روان سالار است و تن فو ازین سپهر که او را نامی ستار نام  
 و تسانید مهر خوان اوید روانید بهنج راد بهمله و و او با الف و نون و واد ابجد مضبوط و ال  
 مهمله ساکن و همچنین و امید میهم بجای نون سن کل تسانید ففتح تاد فوقانی و نون با الف  
 نون ضم واد ابجد و ال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنبید و تسانید و چون که همه جسم  
 بپایه روح با حاطه فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس و نفس کل خوانند میگوید که خضر  
 افیروز گاریا نخی عقل اول سپهر وجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را  
 و اسر و شش شام که دوم خرد است خرد و جرج فرو و برترین سپهر فاشام نام و روان  
 ان سپهر و از جام و تن او اسام از جام جرج فرو و برترین سپهر فاشام است که فلک ثواب  
 فاشام بفاد سقصف با الف و میم و شین مجمله با الف و میم و از جام ففتح فار واد بهمله با الف  
 واد بهمله دیگر و جیم و الف و میم اسام ففتح الف و سکون راد بهمله ففتحین مهمله با الف و میم و  
 ففتح الف و سکون راد بهمله واد بهمله با الف و میم میگوید که بوساطت و میانی عقل دوم عقل  
 سوم و نفس جسم فلک ششم را بستی و را و در بدین گونه از هر خردی برینش روانی و تنی پیدا  
 کرد و سپهران ایجاد نمایند و پیاپی اندیشنی از هر عقل عقلی و نفس جسم فکلی با ایجاد کشید  
 و خود تفصیلش میسر آید ۱۵ مانند نفس لیوان سپهر و ساسام در دانش لایق او تن  
 او از ساسام لیوان ففتح کاف عربی و سکون تحتانی و واد با الف و نون نام ستاره بعز  
 زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک نهم است و ساسام ففتح فار واد بهمله و سکون نون  
 سین مهمله با الف لایق لام با الف و تاد فوقانی و یاد تحتانی معروف و نون و  
 سین مهمله با الف اسام ففتح الف و سکون راد بهمله و ففتح میم و سکون نون و سین مهمله  
 با الف یعنی عقل چهارم و نفس جسم فلک نهم افیروز ۱۶ و خرد هر فرد ابجد او روان

او نیم از او شیدار و منقش بر زو و بضم او هوز و سکون را در همله و ضم میم و سکون را  
 میجه و وال ابجد نام ستاره که عبری شتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل  
 چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک شتری بجلوه گاه طهر آورده انچه از نام عقل پنجم است و  
 پنجم از نام نفس این فلک و شیدار را بشین میجه و تحتانی مجهول و وال ابجد و الف محدود  
 و را همله بالف و وال ابجد نام جسم فلک شتری ۱۷ و خرد و روان و تن بهرام  
 سپهر که نامیده شد بهین زاد و فرشتا و وزیر باد و اد بهرام بفتح با و ابجد و سکون را در  
 هوز و را همله بالف و میم میخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک میخ میگوید که  
 از عقل پنجم عقل ششم که بهین زاد و بفتح با و ابجد و سکون را در هوز و فته میم و سکون نون و  
 را میجه بالف و وال ابجد نام دارد و نفس فلک میخ که فرشتا و بفتح فا و سکون را در همله و  
 شین میجه بالف و وال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که رز باد و بفتح را در همله  
 و سکون را میجه و با و ابجد بالف و وال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان  
 و تن خورشید چرخ شاد و آرام و شاد ایام و شاد و آرام نام خورشید چرخ فلک شمس که  
 چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس بهیداری در آورد  
 شاد و آرام بشین میجه و را همله نام عقل هفتم و شاد ایام بشین میجه بالف و وال ابجد با  
 الف و تحتانی بالف و میم نفس فلک شمس و شاد و آرام بانون مفتوح و شین میجه بالف  
 و وال ابجد و فته الف و سکون را در همله و سین بالف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد  
 و روان باهید آسمان نروان و فردان و زردان نام باهید بانون بالف و را هوز یا  
 تحتانی معروف و وال ابجد نام ستاره که عبری زهره خوانند باهید آسمان فلک زهره  
 که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که زردان نام دارد و بفتح زون و سکون را در  
 همله و واو بالف و نون نفس فلک زهره و وان بفتح فا و سکون را در همله و واو بالف  
 و نون و جسم آن فلک زردان بفتح زار میجه و سکون را در همله و واو بالف و نون ایجاب دارد  
 ۲۰ خرد و روان و تن بریزه چرخ ار لاس و فر لاس و در لاس سیرتار فوقانی و بار تحتانی  
 کشیده و را همله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت



شمرده اند و در هشتین شمرده شود گوید که از عقل هشتین عقل نهمین از لاس نام  
 بفتح الف و سکون را در مهمله و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطار و فراس نفجه  
 فاو سکون را در مهمله و لام با الف و سین مهمله و جسم آن فلک مر لاس نفجه و او و سکون  
 را در مهمله و لام با الف و سین مهمله با فونیش در آورد ۴۱ و خرد و روان و ن  
 اه آسمان فونش و در نوش و در دوش افزیده آسمان فلک القمر و مصاف الیه  
 وزین ترکیب و در ترکیب سابق بقیه چنانکه تیر ماه و جبران مقدم است بر مصاف پس بگوید  
 که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فونش نفجه فاو سکون را در مهمله و نون با او  
 معروف و شین معجزه نام دارد و نفس فلک قمر را که در نوش نفجه و او و سکون را در  
 مهمله و نون با او معروف و شین معجزه خوانده شود و جسم آن فلک که در دوش  
 بفتح الف و سکون را در مهمله و وال ابجد با او و شین معجزه نامیده شده است با فونیش  
 آورد ۴۲ بر ساقی بجای اندک گفته شد و در نه سروشان بی شمارند رسای کمال  
 میگوید که آنچه بر شمر دیم مجموعا و کلا گفتیم و در نه ملائکه و عقول افزون از شمارند ۴۳  
 گران ستاره بسیار است و هر کدام را خودی و روانی است باتن گران ستاره بفتح کاف  
 فارسی و در مهمله با الف و نون و نفجه را در مهمله و او ساکن کو اکب بطی اسپر بگوید چنان  
 که عقول و نفوس اجسام کو اکب سیاره بر شمر دیم همینان کو اکب ثابته بطی اسپر نیز  
 عقول و نفوس اجسام اندر هر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و هم و چنین با هم کدام  
 حتی آسمانها و گردان ستارگان و جوشها و روانهاست خنی بفتح لام و سکون خارج معجزه  
 و فوقانی با تحتانی کشیده و جری مقابل نمی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که نیستند  
 بر شمر دیم افلاک جزئی را که میان افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جزم و غیره چنان  
 نیز همین سان عقول و نفوس اجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی او ۴۴ شماره  
 خود و روانها و ستارگان آسمانها و روان و اند میگوید که بر موجودات و مخلوقات  
 کسی را جز این و هم در ان احاطه نیست ۴۵ بنام یزدان این کلمه با طهارت فضل مطلبی که بر  
 می شود از مطالب مذکور آورده و با تجدید مطلب ایشان دهد و بنام خدا پناه می بریزد ۴۶

۴۷ سر اسیر سپهران گوی و دوزخ و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و دوا و چهل  
 جسمی دور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط سیمه برابر باشند و انرا  
 عربی که گویند و نیزه بوا و یا تختانی و زار و نیز زار فارسی خالص و خاص پس میگوید که افلاک  
 سر اسیر گوی شکل هستند و بری پاک اگر گشتن پاره شدن ۴۸ سبک و گران و سرد و گرم  
 و ترو خشک است و سبک خفیف گران بغیر میگوید که افلاک چون عناصر هستند که  
 خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست و بر بردن این خصایص و بری هستند  
 ۴۹ بالیدن و بر مردن و کام و شمش ندارند کام بکاف عربی باللف و سیم قوت  
 شوی که ملایم و ساز و ار را بخود کشیدن و در خواست شمش بفتح خا و سیم و سکون شین منقوطه  
 و سیم قوت غضبی که ناملایم و نام ساز و ار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از عنود  
 خنمو و دیگر خصایصی که جمالیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر گران اند  
 ۵۰ نیزه گرفته و بیکر و گشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند بیکر بفتح  
 با فارسی و سکون یا تختانی و فتنه کاف عربی و سکون را در جمله صوت پاره شدن  
 بسیار فارسی خرق و فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغییر صورت و تبدیل هیئت  
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه  
 مذکور است اگر بایر اوان پردازیم نامه درازی کشد بدین خواست بدانند بر دو قسم  
 اگر اطناب کلام بر ایم در میان بیست و سه را بر کشاده می کشیم خرد و پند و بی اگر  
 کرایش برین سود داشته باشد کتب فلسفه چون میدی و صد را نکند که این را بر و کشاید  
 دریده و دوخته و گسته و پیوسته و جدا و پیونیده و شکافته و بهم ای نمی کردن  
 فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن رسوئی برافرو و بهم ای بفتح با و  
 ابجد و فتنه و زور و سکون سیم و دال الف و سکون تختانی ملتم و التیام بر پریده ۵۱  
 همیشه گرفته اند بخیر و گردش ایشان خود خواسته و انگیده و خود است چه زنده در یا پاره  
 خرد و پاره اند چرخ بفتح خیم فارسی و سکون را در جمله و خا و جمعه و در گردش حرکت خود خواسته  
 بخا و جمعه ارادی که منسوب بود بسوی اراده آنسکیده باللف و فتنه و زور و سکون

ون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فته و ال اجد و او هنوز در آخر معنی قصد کرده  
 شده خودی بیا کشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصد  
 است حرکت دوری نیست که خیر حرکت بر او مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز  
 بسوی مرکز دور از مرکز است تقیم و حرکت افلاک تقیر نیست که بگردانیدن خیر دیگر حرکت  
 کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بطله آید و اراده او را در آن بار نباشد و  
 افلاک که عقلیات را در که هستند همه حرکات خود بقضای اراده و خواست خود بطله  
 می آرند ۳۳ دوران سرامدون و زاینده و گرفتن بگردانیدن شستن نگار نیست میگوید  
 که عالم از تغییرات هر گونه و تبدلات متنوعه از او بر کران است و درین جهان را در گفت  
 و دوران و ازین جهان کرد و درین بفتح فا و راهله و او و مجهول و ال اجد و یار  
 تحتانی معروف و ونون یعنی شصین و ازمان بفتح فا و راهله با الف و از و جمعه و میم با الف  
 و ونون حکم و زمان و ازین بفتح فا و راهله با الف و از و جمعه و یار تحتانی معروف و ونون  
 علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان شصین باشد و زمان پزیر و محکوم کرد از بهر عالم  
 علوی که هر چه درین جهان بدید می آید تحت بعالم علوی فرمانش روای می باید هر چه در  
 جهان نگاری بنده اند اینجا بصورت پزیر میگردود ۳۴ بنام نیروان بهم الله ۳۵ خود  
 را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است  
 با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال  
 بحکم احتیاج است که در جسم آمده کار با به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و  
 توانائی ندارد و کار کردن هیچ و پیش و نماز و روزه و جزان بدین سبب نفس حاجت است  
 سوئی جسم و در شصان روان کرد و سپهر آباد است است سرو شصان عالم ملکوت  
 روان کرد بفتح فا و راهله و او و با الف و ونون و کاف فارسی گسور و راهله و ال اجد  
 مجمع ارواح سپهر آباد و با الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و در شصان است  
 که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بحر بی خست و در و وس خوانند بر افلاک است  
 ۳۶ هر کس که نزدیک شصان که خواند و روانا این سپهر اندر رسید که هر خدای این

دید میگوید هر کس که با ملائکه جهنم نشین این خدا بین میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و  
 خرمی فردین جهان نرسد ز بیان آن شادی و خرمی و خوشی و نوره را نتواند داد و گوشت  
 نیاروشنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزوتر  
 و بالاتر است از سرور این جهان و ملائکین است و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب  
 بشر بقیرت از همین سرور ۳۹ و آسمان چند آن خوشی است که خبر رسیده کان نزنند  
 رسیدگان بفتح راد جمله و بین جمله بیا در تختانی سرور و فتحه دال ایچ و کاف فارسی  
 بالالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را خبر  
 و اصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی  
 سامانها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت است که نو و پای را برابر فردین جهان بیند  
 یعنی ادنی مرتبه از نعمت بهشت است که کمترین مرتبه را از بهشتیان افتد و دهند که ساو  
 باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادین جناجا بایند از اینجا انداز میتوان گرفت  
 که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جزین ایچ از پیکر انبی زمان کثیران کمال  
 و خور و اشام و پوش و گستر و شمیم و دوست و فردین جهانی در شمار نیاید اشام  
 بهدالف و شین معجمه بالالف و سیم و خبر بای فوشید چون خرطوبه داب سر و شند و شیر گستر  
 بضم کاف فارسی و سکون سین جمله و فوفانی و راد جمله فروش و گستر و فون چون قالین  
 و غیره پوش بضم بار فارسی و دوا و مجهول و شین معجمه طبعیات نشیم بفتح فون و شین معجمه  
 و یاد تختانی معروف و بهم ساکن چون ابوان و صنفه بار میگوید از اینجا امکان جوران  
 از بهر خدمت و علمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و ساکن  
 طبعیه مواطن مغربه که در بهشت است از بهر خدایان درین دنیا شمر و ن آن نتواند  
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده که بهشتیان را تنی از بخشش بزدان برتر  
 باشد که نبرد و نه گنده نبوده و نه در و گیر و نه الایش در و فراز آید می گوید که در بهشت  
 آنچه موجب درد و آلم شود وجود و هست و تحقیق تن و کهنه شدن آن چون موجب آلم  
 هیچ میشود و در آن سرانست بهشتیان ابد الابد نصیبت و تخرستی نباشد و گاهی نبرد و

و خسته نشوند و جدا و بدان در آن پسر برند ۳۴ بیاوردان بسم الله ۳۵ خرورج  
 که اند جای و قرار آمد گاه توانایی و نیروی بالاست خرورج ماه عقل فلک قرار آمد  
 بکسر کاف فارسی و سکون راء جمله و دال ابجد و دالف و فتح سیم و سکون دال ابجد  
 مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فزون  
 که شتر ماه سپهر است پیکر او ناگوهر او و در گمان بر شش چنان بسته فرومی بارد برای آنکه  
 قرار آمد و از انوار استهبای گزیده میانجی گوشتش بای سپهر و چون بای ستارگان  
 و نهاد اختران گوهر استخ کاف فارسی و سکون واو و فتح با و نور و سکون راء جمله  
 خبری که قایم بود بذات خود و انرا بر جوی هر زمانه و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم  
 نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خضر رنگ دار  
 اخشیان بدالف و قصران نیز و خا و مجسمه ساکن و شین معجم و باد تحتانی مجهول و جیم  
 و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش هستند میگوید که عقل فلک  
 قمر بسبب قوتی که او را از انجم و افلاک بهره شده و در وقت صدور و نقوش بر عناصر  
 بسیطه فیضان میکند که از ان عناصر بسیطه با هر که منجمته موالیده ثلاثه را به پیدایی  
 می آرند و مکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۳۵ چه این جایی در دانش روان  
 ماه چرخ است یعنی این محل عناصر و موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ  
 پیکر نیک است و نگار آرا پیکر نیک بفتح بار فارسی و سکون تحتانی و فتح کاف عربی و سکون  
 راء جمله و فتح بار ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگار آرا بکسر نون  
 و کاف فارسی با الف و راء جمله و دالف و راء جمله با الف کشیده نقش بند می گوید  
 که عقل فلک القمر مصور و نقش است که صورت بسبن و نگار آرا سبن موالیده متعلق بدو  
 ۳۶ در فرو و چرخ ماه خشیان کرده شد خشیان مواقع عناصر میگوید که  
 تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۳۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گشته  
 گشت میگوید که از بهر تدریس مصالح امور عناصر ملائک اربع ارسوی او تعالی جل شان  
 معین مقرر شده اند ۳۹ بدین نام انبراب و براب و سمیراب و زهراب انبراب بفتح

فتح الف و نون با یا و تحتانی معروفه و راء همزه با الف و بار اجد نام فرشته موکل که  
 آتش هیراب بهار هوز و یا و تحتانی معروف و راء همزه با الف و بار اجد نام فرشته موکل  
 که هوز است میراب بفتح سین همزه و کسریم و تحتانی معروف و راء همزه با الف و بار اجد نام  
 فرشته موکل که هوز آب ز هیراب بفتح زاء هوز و راء هوز و یا و تحتانی معروف و راء همزه  
 با الف و بار اجد موکل که ارض ۵۰ آنچه از آشیجان آمیخته شد ناگرافی است  
 که ارضی است که ارضی بفتح کاف عجمی و راء همزه با الف و نون کسور و یا و تحتانی معروف  
 مرکب نام التکریم که دیر بایدار ماند ناگرافی برخلاف آن که مرکب ناقص التکریم  
 و نا بایدار باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر پیوندش بچند بایدگرافی است و راء ناگرافی  
 پایمیشق از بایدن بیا و فارسی بایدار و استوار ماند ۱۰ ناگرافی چون با  
 و در آن دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران  
 دود و بفتح کاف فارسی و راء همزه با الف و نون و دال اجد با و او معروف  
 و دال اجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد عبری از اضباب گویند آسمان  
 غریو یعنی منجمه نذر درخش بضم دال اجد و ضم راء همزه و سکون خا و حجه و شین و نون  
 برق که دیر بایدار نمی ماند زمان تقارینها قصیر است و مانند زمان فانی و عود  
 می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارند است بر هر کدام ازین ناگرافی بلکه  
 موکل است از جناب ایزدی جل شانّه و این موکل را لب النوع و بدری زرفان  
 پروردگار گونه خوانند که بدر امور اند و در حفظ و صیانت آنها می کوشند و در جهان که  
 پروردگار آن باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و میل  
 و میل و نیلام و هتاس و هتاس و نیلام نام اند و چنین دیگر از این بی همتان  
 بر دیگر انواع ملائکه موکل اند ۵۳ و از گرافی آمیخته نخستین گرافی است یعنی آنچه باید  
 و استوار ماند یکی از آن معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهر  
 و زینان بخش بفتح با اجد و سکون خا و حجه و شین و نون و سکون و گونه یکا ف  
 فارسی و و او معروف و فتح نون و راء هوز یعنی لوح سرخ ارج بضم شین همزه و سکون





مسوب بسوی نخلان که اجزاء پاره باشد سوپانی سوپ بضم سین همله و او معروف  
 بار فارسی طلب و نان سوپانی مسوب بسوی سوپ و بفتح فاء و تشدید را همله شوکت  
 و عظمت می گوید که ایندو تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بطل و نفس  
 باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جفانی و مرکب از اجزاء نیست و باب و نان  
 خواش ندارد و شوکت ملائکه با و نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری بچو ملائکه  
 و سروشان میگردد ۶۲ روان را بسیار بخی فزانی وزیر کی و دانش بین آشیچی  
 پیوست یعنی ایندو تعالی حکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد و تعلق چاره بر و بی کار کرد  
 که جسم متعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آشیچی تن نیکی کند و خوب  
 دانش و کنش دارد و هر تاسپ آشیچی تن جسم غمصری کنش بضم کاف عربی و کسوف  
 و سکون بین مجسمه کار و عمل هر تاسپ بفتح از و نور و سکون را همله و فوقانی بالف و بین  
 همله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هر تاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و  
 خواب بیش بهره دارد و بگذرد و جانور بی آزار نیارزده باشد یعنی هر تاسپ آن عابد  
 است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیده از برای خدا تعالی و حیوانات  
 بی آزار را چون آهو و کوسپند و جزا که بکس آزار رسانند نکند و برنج نذر ۶۴ چون  
 نودین آن گزارد و سروشتش رسام نام را باز و کافیه شکان میند و بنکود این  
 عبارت جز است شرط سابق را اگر در آشیچی تن نیکی کند تعبیری اگر ستوده کرد و در نیک  
 عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را بر رسام نام را انجا بیند ۶۵  
 و اگر بر تاسپ و باین دانش و از رستنی دور است به روشی پایه او را بر آرم سروشی پایه  
 بیاد تختانی معروف و بار فارسی بالف و فتح یا و تختانی و سکون و نور مرتبه ملکیت  
 یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر تاسپ نبود اما از اعمال قبیحه بر کران باشد او را  
 مرتبه ملکیت و رتبه نوشته عطا کنیم ۶۶ و هر کس خوردن و کنش خویش در پایه خورد و  
 و آسمان و اخترهای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پاید جاوید بحیم تازی بالف  
 و کسرو و بای تختانی و وال ابجد رام و مخلد جای گرفتن اقامت و زید و نیک

کردن و مانند ۴۷ و آنکس که در دین جهان خواهد و میکو کار باشد او را در خور  
 دانش و کوشش و کوش از خضوعی و دستور می بران و می توانندی مایه بختد کوش  
 بکاف فارسی و داو و مجهول و کسر یا تختانی و سکون شین معجمه یعنی مقال خسروی بضم  
 خا و معجمه و سکون شین مهله و فتحه را در مهله و کسر و او و یا تختانی معروف سلطنت و دستور  
 بفتحه وال سکون شین مهله و یا در فوقانی و او معروف و در او مهله و زیر و نشی بران بفتح  
 یا در فارسی و سکون را در مهله و میم با الف نون یعنی فرمان و حکم توانندی بفتح نون و  
 و او با الف و فتح میم و سکون نون کسر وال ابجد و یا در تختانی معروف غنا و تو گری توانندی  
 غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود غنیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در  
 دیگر بار یعنی هرگاه در دین دیگر در آید با اندازه کردار و کفایت و خود او بر تابت و مدارج دنیوی  
 رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و عباد و دولت ۴۸ تا چون کند چنان  
 انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که حسرو  
 و دستوری و نو گری یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر  
 این مطلبی گوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابندی به الف و سکون  
 یا در ابجد و فتح میم و سکون نون و وال ابجد با غرت و دو لقمه ابندی دولت و  
 غرت و باز بشیریح آن می سر آید و خسرو آباد و روان شاد که زردانی آباد و هر و بر  
 بیروان پاک نهادش یاد در خواست که امی بهر بان دادار و امی دادگر پروردگار  
 پاک حسروان و جهانداران و توانمند از اربابا درین و اندوه از خویش و پیوند  
 و مانند ان پیش می آید این چیست و چراست جهان خدای و هستی خدای پاسخ داد  
 این بیان از پنج اسم است برای توضیح فقره آینده که ۴۹ باشد آباد بجد الف و  
 یا در ابجد با الف و وال ابجد نام پنجمی از پنجمان ایران که این نامه بر و رسیده ندارند  
 از آسمان و بعضی در و دو آفرین تو بفتح یا در فارسی و سکون تختانی و فتحه و او و سکون  
 نون و وال ابجد متعلقان و افارب خدایو کسبه خا و معجمه و وال ابجد و یا در تختانی معروف  
 و او ساکن خدایو نگار هستی خدایو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بیا و فکر

بالف و ضم سین همله و سکون خا بجمه جواب یعنی پیمبر اباد از خدای تعالی پرسید که  
 سبب تالم و اندوه که سلاطین ملوک و اعیان را از جهت مردن اقارب و اولاد باز  
 دست این مرد پیش آید و بامراض صعبه مبتلای شوند چیست از تو تعالی بپویشش  
 چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی از ار و سرخ میبایند از گفتار و کردار  
 که شسته در فتنه تن که دادگر ایشان را اکنون میگوید و میگوید در هنگام خرمی که از سلطنت  
 و تونگری سلاطین و اعیان را حاصل است تالم و اندوه بکین شدن نتیجه اعمال سابقه  
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است  
 خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیه ایشان میدهد پنجم سنان در شرح آن  
 میافزاید و میگوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود پس نیکی کرد و گذشت و  
 بمن دیگر پوست کام بخشش بن بار او را باز در رسانید و با این از دادگری بپویشش  
 بدکاری بد و رسانیده از کفر نگاشت چه اگر در یاد افراوه و گذشتی شود نه دادگر  
 باشد کام بخش نبخشند مقصود دهنده مطلب که از تو تعالی باشد کفر بفتح کاف ع  
 و سکون یاد تحتانی و فتحه ف و سکون را همله جزاء اعمال بآد افراوه بیاد ابجد بالف  
 و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون ف و را همله بالف و او هوز جزاء اعمال بد  
 یعنی از تو تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب زشت بود بد و میرساند این اندوه  
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنائی نتیجه افعال حسنه  
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین  
 که بر کردار جزاء سازد ۵۰ بنام نیرودان هر کس تشکار و بدکار است او زشت  
 در پیکر مردم رنج دارد و چون بیماری و سرخ خورون در شکم مادر و بیرون آن و خود را  
 خود شکنج از تنه بار و جانور از رانند از زده و رنجور شدن و مردن و بنوعی پیش  
 آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش که در رفته باشد و چنین نیکی تنه بار  
 بضم تاد فوقانی و سکون نون دال ابجد و بار موحده بالف کشیده و را همله  
 جانور بخودی و از او دهنده چون شیر و کرک پاداش بیاد فارسی بالف و دال ابجد

الف و شین بهیچ جزا نیکو نگذیر اعمال زشت اولاد پیکر انسان واده می شود و  
 قسم حاصل تاسخ و نگارنده تاسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد یکا لبد دیگر بدی  
 زبان این را گردونه نامند و بهیچ ساسان تفسیر این می هر اید که باید دریافت می بر باید  
 که از هنگام زادن بامردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کفر کردار گذشته  
 است که این باری باید یعنی این همه تیاج اعمال سابقه است ۱۷ تیر و پلنگ و  
 ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران از آزاره رنجکار اندازنده و رورده و  
 خزنده زری و پریان دی و شستند و هر کس که می کشند پیشکاران و سحران و یاوران  
 ایمان بوده اند که گفت و باوری و پشت گرمی این گروه اینند بدی و فرستی میگرد  
 و تند بار که جانوران بی ارارند و ناکشند می از روند اکنون از خداوند خود سزا  
 می یابند زنده بار بخت ناز و جزو سکون نون و دال همه ساکن و با و اجد با الف  
 کشید و راه همه جانوران بی آزار چون اهو و گوسپندی گوید که جانوران درنده  
 و جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی آزار که دریده می شوند  
 پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحایت خداوند گاران خود جانوران  
 بی آزار را از آزار میرسانید پس این بار از دست جان خداوند گاران خودشان  
 سزای یابند و دریده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان تند بار پیکر  
 برنجی و بیماری یا زخمی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران  
 خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سیاح و تفسیرش میگوید و بکفر خود  
 رسیده تا هرگاه بکران کشد یکبار با ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بحاف  
 نازی با انجام رسد و منتی گرد و یعنی این گردش پایان رسیدن تیاج اعمال بر  
 کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۱۹ بنام زدن بسم الله  
 چهار بار با همین و خسور باد می بر باید برودن بفتح با فارسی بروزی یعنی فروزون  
 این افزوده چوبیسم سان است که تمهید می کند فقره ۲۰ زنده جانور بی آزار و  
 ناکشند جاندار است چون آب و گاو و خمر و ستر و خر و مانند آن مکتب یحیی کنهید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را در گوشت است از هوشیار خردمند چنانکه سب را  
 سواری کند و گاو و شتر و اسب و خر را با چوب اینها مردم را بر و بر بار کردن می یعنی این  
 جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند از دوتعالی حکمت  
 خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را بشید ۵ اگر هوشیار و آگاه  
 زند بار کنند و درین بار پاداش سزای کار از نهان سویا میزبان نیاید در بار آید  
 کيفر و باد افروختن سد نهان سوغب میزبان بخت میم و سکون را در هله و زار معجزه و  
 بار اجد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردی  
 ار است یعنی برای قاتل حیوان غیر مودی سزای سخت مقرر است ۷ دانید زند بار  
 بار کشتن چشم نیرودان و الا که قرار گیرد زیرا که خلاف فرمانش کرد بر سید از چشم خدای  
 و الا که گرفتارش سخت است ۹ بنام نیرودان اگر زند بار که حاور جاندار از آزار و  
 جانور کشته است زند بار را کشت سزای کشته شده و کيفر کردار خون ریخته و پاداش  
 کشتن بچا کشته باشد چه زند باران برای سزا و کيفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات  
 مودی نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقولان است که از دوتعالی زند باران را  
 از بهر خرد دادن ایشان آفریده ۱۰ کشتن زند باران را شایسته و ستوده بود  
 و چه است چه اینها بار زخمی و کشته خور و زخمی کشته بوده اند و بیگنا این را می کشتند  
 سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بار اجد و سکون از بهر و فتنه را در همسرا  
 و ده بهر و در آخر ثواب چشم ساسان از سوی خود شورش می آید و می گوید چه  
 سزا دادن با اینها سبب که کرون و میران و الا نیرودان ره سپردن است ازین دست  
 شد که بران داد تا زند باران را بکشد چه سزای زند باران است که او را بکشد  
 یعنی حصول ثواب بقدر اسباع مودی از بهر آنست که از دوتعالی بقتل شان فرمان داد  
 پس هر کس که اسباع را نکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۱۱ بنام نیرودان کسانی  
 که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کشت و بد کردارند بقتل رستی پوسته و بکالبد روینده  
 پیوند گرفته سزای بخودی و ما هوشیاری و بد کرداری یابند و بباد افروخته نا آگاهی و



و رشتگی می رسند یعنی بکابلد نباتی در آینه و سراسی کردار خود یابند و این را دیده  
 باز گویند ۸۲ تا آنکه ناکه ناکه خوب دانش و کشت اند بکابلد کانی چونند یعنی جبال بر کوه  
 در قالب جادوی و معدنی یابند ۸۳ تا آنکه گناه می هر کدام کرانی شود و مانند  
 پس این ازار و بندی بن مردم پیوندند و در آن ناسجه کنند انجمن با دانش یابند  
 کرانی شش کاف عربی و زار هله بالف کسرون و یاد تختانی منجی شتی سپری یعنی  
 بعد از آن که در از روزگار در قالب چاکو یابند و سراسی کردارشان با نسا  
 رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیایند ۸۴ بنام نردان  
 اگر مردم میگویند پیش و بد کشت است چون فرو دین تن بیاید و دیگر اشجی تن نیاید  
 در دانش را بفر از آباد راه میزند و بد خو بهامی او در پیکر آتش سوزنده و برف  
 فسرده و سرد کننده و مار و کرم و خزان ازارندگان و سنج اوران شده آزارش  
 و بند فسرده مشتق از فردن بضم اول بسته شود و منجد گردیدن یعنی هر گاه از قالب  
 دوری گزیند و کابلدش از هم نبرد و بعالم علوی که فرار آید و خواهند در آتش صورت  
 تهنه و خصالی و نیمه او ناری پیکر و نخ اساکر دیده آید آتش رساند ۸۵ و از  
 دوری آغازنده و آغاز گاه و نردان و سروش و فرشته و فرو دین تن و آشی  
 پیکر در آتش ناکامی سوزد و این رشت ترین باید و درخ است آغازنده بلف  
 و عین هجه بالف و کسر زاده و سکون لون و شج وال و این بود باریت کننده آغاز  
 گاه بعد از میگوید که در آتش و درخ از بعد و فیاض که از دتعالی باشد و هم از آغاز گاه  
 که در آستان بود و هم از تن غضری که بدان الفت پیرفته بود و در و ناکام ماند و  
 و این سخت ترین عقوبات است اکنون با با و روان شاد می بر باید ۸۶ بکوی  
 نردان تراود و سنات را از بن سه رنج نگه دارد و سه رنج بکیم و در هوز ساکن  
 غدا بایم ۸۷ بنام نردان چون گرسنه و خواب دل را به نردان بندد و از  
 تن آشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بگردن شش  
 جم غضری ۸۸ پس برگرد بن شش و چون فرو دین تن باشد و از هم گسلد

نجف علی خان پورنیو شمشیر عظیم الدین شهنشاه هجوزیدانش بیامرزان که در گذشته  
 هنگام و رفته دمان لغزارمان والا سرور همین شکوه داد کستر فوسی نژده کنار لغزارین  
 پایه داورسی خدیو و وزیر سرمایه خود پروردانش فواز فوزان گوهر هوش انبار نیکو  
 سری بهار اهر راجه سواهی نبی سنگ بهادر زیر گاه سروری آرا می الور که نجسته جایگاه  
 آراشگاه باد نیرای نوشتم بر دستای درسی ز فغان که چشم ساسانش از فوازی و او  
 بدین گفتار کشید هر سرورده را پای جمی بر نگاشتم همه میداد هر گفتار را باز کشادی  
 بخامه و اوم دانش منرا و با همه زود می نگارش بستم و بفرو زیده و گاهش از من  
 کردم بیاری بخت پذیرفته اند و دبش را بار آور و اینک آن چنین نگاشته من خود  
 پژوهی را در دست بود و دانش خواستاری جای خدیش از زوید و در خواست که  
 بنگاه دیگرش نیکم تا هر چه انگاه بچیره دستی فراوشی کاسته باشد بفیرایم و آنچه دراز  
 گفتاری را نشان و در بگاشش سپارم هر خدیو بفرونی نگارنها که از هر سویه دارم نوشتم  
 بنود که رو بدین کار نیم و بار دیگر زبان گفتار و همین شاد خواست والا و گاه ستوده  
 کش همه موممی سر اسر و دانش همین مهر و زرین نشی گویند سنگ صاحب باش گرین و  
 که جاویدان بکام با و بیکار شمیور گرم شاد خواست ناخواست زبان بگفتار کشادم و  
 خامه را بیکر نبد این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند کرانی برای این گزیده  
 کار کرد همین با نگارش من میگرد که این گرامی نامه مبارک گاه والا می پناه سرور تابان  
 اختر والا شکوه داد پرورد خرد نواز هوش انبار درخشنده روان فروزیده نژاد  
 فوزان گوهر با و دانش و داد نبد گان سری مهار و راجه سواهی شود این سنگ بهار  
 کنار نگار داور بگاه الور که بفرو سروری این والا گوهر تابش زار و بخور شیده و او نایز  
 فروغ بار بادار مغانی کنم تا نگار بسته بنام پدر والا گوهرش این ستوده پرورد را همچو  
 دیگر سروری سامانها که کشور خدیو می گیتی نژوبی باشد در یک شوازان چنین سرور  
 بفوازی جهان سیمیده که برگزیده سرمایه پرستوده فوزند را در خور بود اما که این سرور  
 گوهر شناس چون پدر والا گوهر بخوش شایسته فردی از دانش فرمایم بدین سان با و



باز بران پایه که ریده آید رسیده و جاوید در آن بنهند و باید معنی هرگاه جسم غضری نماید  
 آن مرتبه را که دیده هستند برسد و دایما بران پایه پایدار مانید ۸۹ بنام برون  
 نماز برون سوخته سومی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز برون سوخته هجده  
 و او معروف جهتی که سوش نماز گذارند و از اقبله گویند چنانکه کعبه معظمه را می آید  
 اسلام و باز کشادین مطلب خوب می پر ماید که آن کوهری سورا در همه سو نماز توان  
 برو و هر سو که آرد ابرستی رویت و با این بهتر نماز برون سواحترو و و عبادت  
 و نماز برون خوشترین سومی ستارگان دروشنیه است گوهری سوادت بار  
 تعالی که از جهت محل برست ۹۰ زن خواهد دید و جهت کبریه و محبت و جواب  
 دیگری را به بید و برونگرید و با او میانی زدن خواستن نکاح و تزویج کردن  
 به محبت بفتح او و سوز و سکون میم و ضم جیم عوی و سکون فاد و فو قانی ز و به محبت  
 بخواب استیختن با محبت دیگری زنا کردن می گوید که زن نکاح خود آید و زنا نکند  
 ۹۱ بذر در آن را سزاوید تا به ناز انتظام پایدار ماند ۹۲ چنان شنید و  
 سو کند و روح یاد کند که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با  
 او چنان کند خشم ساسان نماز کشادین عبارت می پر ماید می پر ماید سراسری  
 باید برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افرون را پاداش از ارگم بجای آید و چنین کم را افرون  
 ناکزیر است اگر کسی را سنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و رب تیغ تمشیر چنان  
 سازد یعنی کسی را به تیغ بچان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش  
 ردای انجای که به هوش شود مخزید هوش ردای بضم او و هوز و او و هوش و شین  
 معجزه را هوز و دال ابجد با الف و تحتانی حم و با و ه که هوش و عقل را را اعل می کند ۹۵  
 پتیر نارسیده و نادان بدانای داد کرد درست چنان سپارید تا نادان و رسیده  
 شدن او نارسیده نبون با الف کشیده و فتح را و ه و شین هجده با تحتانی و  
 فتح دال ابجد و سکون با و ه و طفل نا بالغ نادان کسی که تصرف در مال خود و تقصص  
 عقل کردن تواند و از شرح معنوه گویند می گوید که اگر کسی نا بالغ یا معنوه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرایه را بداشند عادل شدن تفویض کنید تا زمان بگو  
 و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناگاه در بنصورت  
 همان یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید ازین آن خواهد که چون بر وی رسد سپرده را  
 بدو سپارید یعنی از آن این و موع گرفته بصاحب کالاتو فیض کنید ۹۴  
 باز مانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و برن اندک خبر باز مانده ترک و میراث  
 ۹۵ زیر دست را نیکو دارید تا از نیردان والا فرد یا بد فرد و مضیم و سکون زاده  
 بحر و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از  
 نیک و بد کرد و اگر نیکویی کند بهشت یابد و در بدی و دوزخ نشیم شود توان کن بنا و قاف  
 مضوم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار و کله و ربه  
 و دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون  
 دادگر افیده خویش را توانائی شناسای نیک از بد بخشید و نیر و مند گردانیده که  
 بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان داد که جز نگوید و بی درویش کار کند بهشت  
 برین و مینوی گزین جای اوست در تنه خوی شود و دوزخ نشیم یابد اشکار است که داد  
 ستوده و نیکو بنده و خوب و رشت گرد او بهشت و دوزخ است و پرمان داد او را  
 بی حال چون بزنگ هر کس بند مهربان داناشد از رنجوری است و باندک بهر  
 تدرستی جاوید یافت و انگشت نمود بیماری خویش او و دوزخ از رنج و تدرستی  
 از اوست بزنگ بکسر با فارسی و کسر زاده و زاده فارسی نیز و سکون شین و حجه و کاف  
 عربی طیب و معالج گویند بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و ایه و زیاده و یار تختانی  
 معروف و فتح دال و سکون ایه و زیاده و ناپسندیده کرد او و بکاف فارسی کمسور  
 فراهم کننده مینو بکسر مهم و یار تختانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین مضیم کاف  
 فارسی و زاده حجه و یار تختانی معروف و نون گزیده و منتخب جمال بفتح ایه و زیاده و نیم  
 با الف و لام بهما و شریک رستن بفتح را و جمله و سکون سین جمله و فتحه تائی و یائی  
 و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدا می هست نیاید

و بناوب خواشند ز ندارد و یعنی اعمال قبیحه با صدا عباد است ۱۰۰  
 بنام نیروان هست شدگان فرازین و بود بافتگان فرو دین بخشش نبخشند و اندازد  
 جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یا فیکان  
 بضم باء ابجد و و او معروف و و ال ابجد و تحتانی با الف و ف و ث و ق و فانی و ح و ک  
 قاری با الف فون یعنی وجود موجودات عطا خداوند است و ازین قدم عالم را میجو  
 و دلیلش میگوید زیرا که بخشند هر آینه آنچه بخشند باز بگیرد که آن خوی رفت مرد است  
 باز گرفتن زیرا که هر چه ستود کردن رفت بضم زاء معجمه و سکون ف و ث و ق و فانی بخیل و مسک  
 ۱۰۱ جهان بر تو آسا از خورشید گوهر آید و ال ابجد ای نگرفته و بگیرد و اسما بعد الف و سین  
 بهمله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام آنرا میجواید که همچو ذات آیزدی جل شأ  
 جاودان ماند ۱۰۲ فرو دین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت  
 حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرو دین بران رفتار ستاره باشد  
 گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی و قد اول ستاره بطی السیر گیتی خسر سلطان شود  
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و بار ابجد  
 با الف زاء معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت  
 نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با او هر کدام اگر گران روستا رگان و تنه روستا گان  
 هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت با دوشاهی کند و در هزاره  
 دیگر که یک بطی السیر و سریع السیر یک هزار سال با دوشاهی شریک گردند ۱۰۶  
 انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گرد پس نخستین بار و انبار آغاز  
 خسروی با دوشاهی یا بدی گوید معاون اول شریک ابتدای خسرو و فرمان شود  
 یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان بود  
 چه ستاره که نخستین با خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن شاه  
 که در هزاره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گذشتن با خسرو و بی شین  
 شاه دوم با دوشاهی گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار با دوشاهی نخستین



شاه خستین انبار که در آغاز انبار سخت شاه بود خسرو شود و نامیدن نام نهادن  
 می گوید که کوبی که با کوب اول پیش از همه شرک شده بود بعد پسری شدن خسروی  
 اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان  
 ثانی را حال همچنین است که یکبار ساله بی شرکت دیگری با دشا بی کند و در هزار  
 اسی دیگر کواکب دیگر با دسی شرک گردند و مقدار زمان سلطنت بهمین سان  
 ۱۰۹ انجام خستین شاه که اکنون به کام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با د  
 خسرو انبار باشد یعنی کوبی که اول با د شاه شده بود آخرین شرک اگر د ۱۱۰ پس با  
 خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش ماند ۱۱۱ و چنین همه را دان  
 بهمین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که این راستارگان  
 گران رود و سبکو با د شاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره ها  
 دیگر انبارند انبارند با شرکت ۱۱۲ چون با د شاه شود و بدو همه انبارند  
 و خسروی او هم انجام گیرد و یک بهمین چرخ رود انبارند از انباریدن یعنی شرک  
 شدن بهمین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و درین پس باز شاهی و خسروی خستین با د  
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این سلسل و دور منقطع نکند و تفسیرش  
 گوید چه آغاز چرخ از خستین شاه و انجام باه شید است شید بکشین معجزه و یا سحر  
 و الی ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از خل و اختتام آن بجا و باز  
 بهمین سان ۱۱۴ و در آغاز بهمین چرخ کار پیوند و دین جهانیان از سر گرفته شود  
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر او و آنها  
 و کارهای بهمین چرخ گذشته مانا و اسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و بدیدار  
 کرده شود مانا سیم با الف و نون با الف ماند و همچنین آسا بد الف و سیم هم با الف  
 و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز بهمین چرخ بوستن آشیج سر کند و بیکر آید  
 آرد که در نگار و کار و کردار و گفتار مانند بیکر و دانش و گفتش رفته بهمین چرخ باشد  
 نه آنکه همان بیکر آید آید چه باز آوردن رفته از فرزند سرست زیرا که اگر خوشی باز

چرا برکنند و از هم ریختن از یک امیخی کاری کند که از آن پیمان شود از هم ریختن  
 تباہ کردن زیر یک بکسر از همه تختانی معروف و فتحه را در مہلہ و سکون کاف تازی  
 و انا و ہشدار ایغے بد الف و کسریم و یا تختانی مجہول و غین معجمہ یا یی تخت  
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و ہر ہمین چرخ آمدہ از آغاز تا انجام مانند ہمین  
 چرخ رقتہ باشد ہر دور عظیم کہ پیدا شود مانند بود و در عظیمی کہ سپری شد ۱۱۷  
 ای برگزیدہ آباد و رخت این ہمین چرخ تو با ہم جفت و ہمخواہ بازماندی و دیگری  
 نہ بماند اکنون مردمان از شما آیند یعنی در دور عظیم ہمہ مردم نیست شد و آباد باز  
 خودش از بہر خشم و زراد ماند و نیاز کشاوتی گوید باید دانست کہ در انجام ہمین  
 چرخ جز دو تن کہ مردوزن باشند بازمانند و ہمہ مردمان خورد و نویس آغاز مردم از  
 زن مرد بازماندہ شود و در ہمین چرخ نواز را و ایشان پر شود لاد برین آباد پر  
 کہ آغاز مردمان از تو شود و ہمہ از تو را تو آیند و تو پدر ہمہ باشی قولہ و روز یعنی نیست  
 کردند و فنا شوند قولہ بار ماند و باقی ماندہ لاد بلام و الف و والی ابجد بنا و بنیاد لاد  
 برین بجای بناد علیہ لہذا ۱۱۸ بنام نروان کہ ہم اسم آباد و روان شاد می گوید  
 ۱۱۹ بہترین و خوشترین مردمان برمان برد و بر روان تواند یعنی کیشہ لاد بہتر اند  
 نزد بخدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر زویر و ان کسی است کہ بجفت تو کار کن گرامی  
 بکسر کاف فارسی و را در مہلہ با الف و سیم کسور و تختانی معروف غریز و محبوب  
 ۱۲۱ اکسرا کہ تورانی نروان او را را نروان یعنی مردود و نومردود خدمت ۱۲۲ قوم  
 بخش مردمانی سرخشنخ سیم مہلہ و سکون را در مہلہ و فتحہ با موحہ و سکون  
 و شین ہمچنین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیر و ان قوم بسیار عالی در جہان با کوشاہ  
 باشند و خرمی کنند کا دای جہان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و  
 خرمی و آرام و داد و جہان گا ہی نباشد کہ در ہنگام خسروان کیش تو یعنی در عہد سلاطین  
 کیش تو ہمہ بسیار خوش و اسود مانند ۱۲۵ نام مردم بسیار بد کنند و گناہگار و بزہر  
 شوند این تو کہ ہر زویر و ان است از پیرمان و سرگ سرگان نزد بزہر نفیجہ با موحہ

و از بجه و از هوز گناه و زهره گریخت کاف فارسی و سکون را در همله گناه بکارست کهضم بین  
 همله وضم تا در فوقانی و سکون را در همله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۶ یکی از ازارهای  
 و فرخ جهانیان را بر خاستن این است از پرندگان یعنی بر خاستن شریعت توار  
 بادشاهان ابهر اهل جهان بسیار پنج است ۱۲۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از  
 گیشهای که پدید آید الهی میخشد این عبارت از سوئی چیم ساسانت تمهید  
 فقره آینده ۱۲۸ گروهی اشکارا شوند میگویند و انا و کارکن و پرستش در بندگی سالار  
 پرستش بفتح با فارسی و کسر را در همله و سکون بین همله و کسر تا فوقانی و سکون بین همله  
 ضم با هجده و سکون دال همله بر سج کشنده در عبادت الهی عجبی متراض و در تفسیر تبار  
 و ازین نواد واقع شده می گوید تبار در راه خدا و پرستش او کم خوردن اشایدان  
 و خواب است و چنین کس را که تبارسد و هر تبارسب گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و  
 کم خوابد او را تبارسب بفتح تا فوقانی و با فارسی با الف ضم بین همله وضم با اجد و سکون  
 دال اجد در و ازین نواد زبان و هر تبارسب بدی زبان گویند ۱۲۹ دین گروه بسته  
 راه اند یعنی پرستش و هر تبارسب ۱۳۰ و هم گروهی بی تبارسب و هر تبارسب میگویند  
 دانش و کنش باشند و بر هر خردی او به بود چیز اچونید و خدا جوی بی ازار نه دین خود در  
 پرستش که گزند بر هر تبارسب را در همله و سکون از هوز و فتح با اجد و سکون را در همله دال  
 و بران بر هر خردی بران عقل آوید بود ضم الف و و او مجهول و فتح تا فوقانی و سکون  
 و هوز وضم با اجد و و او معروف و دال اجد با هست و حقیقت یعنی گروه تبارسب  
 که بر این عقل حقیقت حقایق اشیا تضحک کنند و خود را برضیت و مجاہدت در  
 عبادت الهی رنج دهند چنانکه سر و سب و عبارت و ازین نواد درین فقره و فتح  
 تفسیرش میگوید سر و سب خدا جوی است که بی کم خواری و کم خوابی و خرنهای کریمی بر سر  
 خود پسند خدا را جود و نهان خبر اشکارا سازد و ازار جانوری را و انتم و ازین دو  
 گروه نشان بر تو بان و بر هر بان داده سر و سب بفتح بین همله و سکون را در همله  
 و دال اجد با الف و بین همله و با فارسی بر تویی بفتح با فارسی و سکون را در همله و

فتح تا فوقانی و کسر او و یا تختانی معروف حکیم اشراقی که برصیت و مجاهدات خدا را جویید  
و تحقیق اشیا را برپوش کند و از ابدی زبان هر تاسپ پرستند و بفرازین نواد تا سب  
گویند بر تو بان جمع یعنی اشراقیان رهبری بفتح را در مهمله و سکون او نه ز و فتحه با و کج  
و کسر را در مهمله و یای تختانی معروف حکیم است لالی که بی و یای تختانی بدلیل و بر این خدا ج  
کند و تحقیق اشیا بر شکافد و بفرازین نواد از اسر و سب گویند رهبران جمع معنی  
است لایان ۱۳۱ پس گروهی ایندیکو دشت و بدکار و درند بار از ار و تفسیرش  
می گوید و این نشان گروهی است که فزائگی و زیرکی است دارند و بان زند بار از ار ند و  
و بن بخت جانوران بی از ارالانید و شکم بدان پرس از ند یعنی خوب نشستن کنش باشند  
۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جاز رام را هم آئیند تبوضیح این الفاظ می گوید  
در هنگام پرشش نردان درخت آنچه بر دل تابد آن را سرور رام نامند و رهبر خود  
و سخن پس سپند را نیر و رام خوانند و باز گفت دور از خود که یگانا پوش باشد از احراز  
رام گویند و زین نشان نیره در و مان داده سرور رام بفتح سین مهمله و ضم را در مهمله و او  
معروف و زاء مجهمه کن را در مهمله با الف و میم نیر و رام بفتح نون و کون تخت  
و را در مهمله و و او معروف و را در مهمله با الف و میم جاز رام بضم جیم عوی و را در مهمله با الف  
و زاء مجهمه و را در مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باشد که آئیند اول آنچه  
باشراق در یافته شود دوم بر این است لالی سوم ظنات و همیات گاهی با اول  
و دوم روند و گاهی بسوم بگردند ۱۳۳ گروهی گویند که هر خدا می والا  
از او ورسته باشد یعنی جزوات باری تعالی مجرد از ماده نباشد و تبوضیحش میگوید و زین  
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه و شمعان تن و تنانی اند از او  
ورسته گوهر خداست یعنی ملائکه جسم و جسمانی کمال برند ۱۳۴ گروهی سرانید  
که نردان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند و زین  
بر یکم مردم است و مانند ان تنانی کیشان بفتح تا فوقانی و نون با الف و نون  
با یای تختانی معروف و کسر کاف عوی و تختانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم ندارند ۱۳۵ و اندی بران وند  
 که یزدان خوی و منس است و آن نیروی است ویزه تن اندی بفتح الف و سکون  
 نون و دال ابجد و یائی تختانی مجهول معنی چند کس و بعضی ویزه تن یعنی مخصوص و  
 خاص است جسم ۱۳۶ انجوسی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با  
 از یزدان و زنده بار معنی با وصف آنکه حیوانات بی ارار را از رازند و شکند و باز خود را  
 پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زنده بار که جانور بی ارار است و هر تاپسی که پرستگار  
 بسیار و پنج بر درن بهر داد آراست نفرت گمان رسیدن نتوان یعنی بی آنکه جانور را  
 بی ارار دوست دارند و در جادوت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان  
 ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند و نیروی اندک پرستگار و پنج  
 بر درن انچه بستند پندارند و دیگر خبر مانند کند و بدین اینها نادوست کار شوند پندارند  
 بکسر با فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر را و همایه و سکون نون و دال  
 بفتح و دال و هوز ساکن قوت تخمیده و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند و حصول شان تا  
 فلک القمر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت گروه اند قوت واهمه  
 و تخمیده ایشان ان مشاهدات را بخیر و دیگر فرامایند پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند  
 و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود بتفسیرش میگویم می بر باید که گروهی خود  
 را پیغمبر گیرند و پیغام رسانان یزدان شمارند چون بی که اخشن تن و اند اخشن تن  
 بدو اند و خشن تنکو کاری که سر بخش آن مهر زنده بار است بر سپهر بر آمدن بستاره  
 نوشته رسیدن ندارد است و این گروه بدین گونه ره سپرده اند باندک پرستگار  
 و کم پنج بودن خودی چند در زیر سپهر ماه بنکند و چون هنوز روان بر پندارنده سپهر  
 شده مانند پیوند دیده ایشان را بخیر می دیگر مانند گفت چنانکه دانش را بسمرادین راه  
 انچه دیده اند بن بود آن نیایند و بیکری که پندار بدیشان نمود بگو و از راست  
 بگاست افکنند و بی روان را در تپاهی افکنند سمراد بفتح سین همایه و سکون میم و راء  
 همایه با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر و ال با یاء تختانی معروف و نون و همی حمزه کیم

فارسی سکون تحافی سرفراز و باطله متوجه امر و خالط می گوید که با ندک صفت تابشی  
 چند را که بر فلک القمر بنشیند چون منقلب فوت و ایستد چند فوراً ایستد دارند  
 و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۴۹ گروهی چون بگردند که مردمان  
 در رنج اند بهین نداشتن بسند کنند و بگویند کافیه بن کردن کفایت کردن  
 یعنی بهین نداشتن مردمان رستوده دانند و بر بهین کفایت کنند ۱۵۰ چه گروهی  
 مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زمین نشان گروهی دهد  
 که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم را به تیغ کشند و خود را بجان  
 کنند بجان اگر خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و نواسدان قوله  
 فرستگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بجان رضائی زدن و خود را  
 سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۵۱ چند کیش اور گویند که امین  
 مار انده نشود و بر بخیرد یعنی منسوخ نگردد زمین نشان گروهی میدهد که با پیروان  
 خود گویند که این را فتنی نیست و ازین بزرگترید ۱۵۲ در ایشان جنگها پدید  
 آید بگویری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش اوران و امین امینان برود  
 پدید آید و با هم در افتند و در یک این راه ایستد شود و یک سرخ شاخ بسیار  
 گردد و هر شاخ شاخ دیگر را به کارشود ۱۵۳ گروهی که اندک نیک انده خود  
 کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانند و تفسیر این  
 فقره می براید زمین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان بپرند و بگفته ایشان  
 کار کنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک بگویند و اندک کردار خوب دارند باین آنان  
 قوله فرزانگان جمع فرزانه یعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و زردان  
 مشتاق قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند  
 از ایشان بزرگترند ۱۵۴ و چندان امین نرود باید که نامه ای بر نویسد بر مصلحت و در ابهامی که  
 ظاهر شود در کیش کتب و صحیفه نوشته گوید ۱۵۵ ای برگزیده فرزندان الالباب کیش آبادان خدا را  
 نباشد بر این هر کس شد از گروه پستار ام فرستار ام فرستار ام پستار در فرود کردار باید مرا دوستی که

همیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بکوهی و طایفه نبوده از هر گروه هر یک  
 جمعی کار و یک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان  
 این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید و مسند بج نام گیش مه اباد است  
 و مسند بج فصح فاه و سکون راه مهله و فتحه سین مهله و سکون نون و دال باجبد بالف  
 و جیم عربی و سور ستارام را به پهلوی را به تورمان گویند ایشان موبدان و پسران  
 اند از برای نگار داشت این و پاداری راه و شناخت گیش و آراش داد بهور ستارام  
 بهاد بهوز و مجهول و فتحه راه مهله و سکون سین مهله و تاد فوقانی بالف  
 و راه مهله بالف و سیم را به تورمان یعنی راه مهله بالف و تاد فوقانی با بهوز و راه  
 مهله و نون بالف و نون موبدان جمع موبد بضم سیم و واد و کسر باداجد و سکون وال  
 مهله حکیم و عالم بهرید کسر راهوز و تحتانی مجهول و سکون راه مهله و ضم باداجد و سکون  
 دال اجبد عابد و صوفی و متراض و خادم و حاکم اشکده آراش داد بهدالف و راه  
 مهله بالف کشیده و کسر سیم و سکون شین معجمه و دال اجبد بالف و دال دیگر نظام کل نخی  
 اعتدال و انتظام بهام میگوید که بهور ستارام طایفه علمادین و عابدان اند که وجود ایشان  
 طرق معاش و کتاب فنون حسن معاشرت و نحو هسته و سامان سعادت و خدا پرستی آرا  
 میگرد و وصیایات و این شریعت و بهایکضا و بطن نوا میس الهی و تعالیم معارف بوسه  
 هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را بران و بهرین  
 نیز گویند و سور ستارام را به پهلوی را به تورمان نامند ربه ستاران و فتح راه مهله و  
 تاد فوقانی و کسر راهوز و سکون شین معجمه و فوقانی بالف کشیده و راه مهله بالف و نون  
 و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بندگی و برتری و بهتری و کام وائی بگیری  
 یعنی انتظام مهمات عالم صورتی و این گروه را جتری و بهندی جتری می نامند و سور ستارام  
 را به پهلوی را به تورمان خوانند سور ستارام بدین مهله و واد و مجهول و کسر راه مهله و سکون  
 سین مهله و تاد فوقانی بالف و راه مهله بالف و سیم و بهرین نشان واد بالف و سکون  
 سین مهله و فتحه تاد فوقانی و سکون راه مهله و تحتانی با واد و مجهول و شین معجمه بالف

ونون وایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شود نامند  
 و روز ستارام را بهر هملوی هوششان سرانند و در ستارام براد همله و و او مجهول و کسر  
 زا به حمله سکون سین همله و ناء فوقانی با الف دراد همله با الف و سیم هوششان بضم  
 هوز و و او مجهول و فتحه ناء فوقانی و سکون خا به حمله و سین منقطه با الف و نون وایشان  
 پیشند و روکش و رزند و کوه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان و پیشه و ران را پیش  
 بشین محمله در بند می بسین همله خوانند و این چهار فقه است که جمشید پادشاه  
 مردم را باین چارگانه تقسیم نمود و هر یکی را بکاری شست ۱۴۴ بنام یزدان  
 هر کس در اشکار کردن و سنجاج گوشت در میو پایه یا بدین می هر که در اجراء طریق به  
 آبادی کند بستی کرد ۱۴۵ بیگمان دانید که در سنجاج رست است تفسیر این فقره  
 می فرماید مردم میگویند سر اسر بیگمان دانید و بدین گروه که این آباد و ران شد که  
 بمر آباد و خروند ان بر روان او و پدر دانش با در راه رست بکاست است گروه بدین  
 با و یقین کردن ایمان آوردن آباد بعد الف نام پنجمی از پیغمبران ایران و معنی در  
 و آفرین هر مفتح سیم و سکون را در همله معنی شمار بیری شمار یعنی از و تعالی باید که بشمار  
 در و در و باد خیزید هر که شریعت به آبادی نقصان حق است هر کس اندک خود داشته  
 باشد و بنیدیتد بر و پیدا آید که این حجت است این چه مایه از دیگر کیشها فراه منده است فراه  
 بفتحه فا و در همله و سکون ا و هوز و فتحه سیم و سکون نون و و ال ابجد پاکیزه و نورانی  
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد نگردد و دانند  
 بر دو گونه نرو یا هر تاسپ شود که رنج کشیدن و اینم خبر بدیده دل و بدین است  
 یا سر و سب کرد که بهر مایه کار در یا بدین یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸  
 بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شرح از هر فقره ۱۴۹ که اینست بر سرید  
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر سیدان بخو تر سیدن و کهران را بهر و خوردان را  
 بزرگ دانند که آسان بجاری دشوار رنجوری شود و مراد از کهران گناهان خورد و نام  
 صفای از بزرگ گناه کبیره و شهوات اصرار بر صنایع منجر بکبایرت و توضیح این



فقره پنجم سان بفر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته بزشک کوشه روی  
 به بودی آرد و در این چهار اسبان شمرده بزشک نگراید و در این کیه و تابجای  
 رسد که از چاره در گذرد و گفته پنجم ان و دستور ان و موبدان چون سخن بزشکان است  
 اگر کسی از گنجان پیشمان شود و بیایگی گراید و ست پذیرد ازین در و باز در و ازین  
 نهرا سد بجای کشد که بیمار جاودانی گردد بزشک بکسر با فارسی و کسر زاده و هم  
 زاده فارسی و سکون شین معجزه کاف حوی طیب و معالج تربیت بکسر با فارسی و  
 فتحه مار فوقانی اول و سکون مار فوقانی دیگر معنی باز نشستن از گناه حوی توبه و در  
 بفتحه و او و سکون را در جمله مخفف و اگر ۱۵۰ نماید از هر بانی و بخشش او شود  
 لا تقطعون حقه اند را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بدر گردید  
 و آنچه نمانده از شما سر زده بگذرید و پیشمان گردید و از مهر نبردان نماید بکشید  
 که مهربان بخشیده است بنده را نه از شتم رنجور دارد و او آموزگار را مانند نخستین میم  
 با الف و کسرون و سکون جمله و فتحه مار فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه  
 شدن یعنی ایزد تعالی مانند علم و آموزانده است که چون شاگرد و فتنه گار نه برورد  
 او را چوب رند و بود او خواهد یعنی رنج بر کردن شاگرد از بهر بود است نه از روی کین  
 و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردیده که ایشان را شمار ستار نامند  
 چرخ انجا مانند و با بنجام رساند و بکران آرنند یا در خانه خود باشند چش و اندیشه هفت  
 ستاره گردیده سبزه سیاره که رطل و شتری و برج و شمس و زهره و عطارد و قمر است  
 ستار شین هجده الف و در جمله مفتوحه و سکون جمله و مار فوقانی با الف و جمله  
 چش و شش و حوی و سکون شین معجزه نون شادی و کامرانی و مجلس مهربان و عید  
 میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کوکب بفتنگانه آخر و منتهی شود از روز عید  
 کند و همچنین هرگاه کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار  
 ایزد و پرستنده و دانا و موبدان و دوست دارد و گرفت برید و گرفت بفتح فاء و سکون را  
 جمله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و مار فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علماء و عباد کا کنیه

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامه خدا که در سایر نام اوست خوانند و در راه زدن  
 چرخ و سپید یعنی بر روز تولد فرزند و سایر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در حرم  
 تند آب یا در آتش یا خاک سپرد این طریق دفن مرده است تفسیرش منفرایا بچرخ فرساید  
 یعنی پروان کیش نه آبا و جد مرده کرده اند است که پس از جدای روحان تن را  
 باب پاک شوند و جامه های نیکو و پودا در پوشانند پس بدینگونه تن او را در حرم تند آب  
 اندازند تند آب آبی که دو اسمی تند و نبر سازند هر چه در آن افتد بگذارد چون گدازه  
 شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را با مال بی بر  
 مگرد ورنه یعنی اگر در نبر آب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانند  
 با تن سوزانند یا گشت بگذرانند بضم کاف فارسی و سکون فون و فتحه باء ابجد  
 و سکون و ال همله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن جای کنند و آنرا جشت  
 و شنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنار اسمی آن جایها باشد و پنجهها گشته  
 مرده را برابر افراخت خوانند یا خنم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاد دهند یا با بوی  
 برین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فوسد احوال کار کردند می خنم تند آب بود قوله  
 رشت بفتح راد همله و سکون شین معجمه و نه فوقانی کج که عبارت را بدان ستواری دهند  
 تا بود فوقانی بالف کشیده و باء ابجد با و او معروف و و ال ابجد صدوق در حجاب  
 نابوت ۱۵۵ پس مرده نامه زردان خوانند و چرخ بایز در پرستان دهید تا روان  
 او را نیکوی رسد روان بفتح راد همله و او بالف و نون معنی روح و جان ۱۵۶  
 نزد یک زردان و الا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست و دهش  
 بکسر و ال ابجد و کسر او هنوز و سکون شین منقوطه معنی خود و عطا ۱۵۷ از گناه کرد  
 بخت کنید و پشیمان شوید تا ان گناه شما مرزیده گردد ۱۵۸ و هم این و هم  
 کیش را در نیکو کاری یاوری دهید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم این است  
 مرد دیگری را ۱۵۹ از دزدانچه برده و برابر آن ستانید و بچوب زده و جیدگاه  
 دزدان دارید تا ازین بچ پند گیرد ۱۶۰ اگر نیکو شهر گردان کرده و گردگوی

و باز اگر دانه در بار گشتنش دارند یعنی اگر از مجوس شدن پذیرند و باز در وی  
 باز نیاید رسد اگر ده بار کشیدنش ریخ دهند و تغییرش میگوید این خسروان سراج  
 گیش چنان است که چون وزد و بار گرفتار شود او را بخاری گرد شهر گردانند که  
 از او کارگویند بر او جمله و او معروف و کاف نازی با الف و زاء و جمعه پس  
 بزودن چوب بخور و شسته بند بر پاکشد و خشت و خاک بهر سر برای برودنش گویند  
 و پیوسته درین از دوه بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر  
 بدیدنش چنین کار نکنند ۱۴۱ مرد بزن شوهر دار اینر زده را که تو مار کج است  
 از جوب زودن و شهر گردان بخاری کردن اگر باز نکرده نامر و نکند وزن شوهر دار را  
 بند مرقن شوهر دار اینر زده یعنی زنا کننده استحقاق یعنی مباشرت کردن و جماع کردن و  
 تو را تباد فوقانی و او معروف و نیم با الف و زاء جمله شنیعه کج کاف عربی با الف  
 و جیم عربی یعنی فعل پس تو مار کج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی این هزارا  
 خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و محبت نکند و گیر او را که اله مجاست است و  
 باعث بزدن می شود قطع کنند تا او را ای کار بکلی متاصل و منقطع گردد و در تفسیر  
 وزن شوهر دار را بنده می برانند که اگر زن شوهر دار با مردی اینر دار پس از جوب  
 زودن و شهر گردانی اگر باز مردان کار گیرند در نند جاوید کنند زیرا که اله زنا که شر بگاه او  
 باشد بر بدن ممکن نیست که موجب هلاک بشود پس انقطاع صد و در زنا ز و بخور جاوید  
 جبر که تا بزرگ و در زودان ماند و بر صورت ندارد ۱۴۲ ستارگان روزه را  
 که نیست ستارگان بدان شند پس بزودان ستایش کنند و افروختنی افروزید  
 یعنی خوشبودن دشمن کنند از بهر کواکب سیاره ۱۴۳ و یکیر بهر هفت شماره روانی نازید  
 و پرستش سودانید پرستش سوبله که سوبیش نماز او کنند از بهر خدا یعنی تامل و اشکال  
 کواکب سیاره را بهر گام نماز کردن بهر خدا پیش رود و بدان سو نماز گزارید ۱۴۴  
 که وی از فرود بان خود را بدو رخ از فرایان و آسمانان خوشتر و بهتر گیرند بدان گوید  
 فرود می آید استخ فاعله جمله و او مجهول و ال ایجد و یا تختانی معروف یعنی زمینی و سطحی

وازی بفتح فا و راء همزه با الف و راء معجمه و تخانی معروف علمی و آسمانی چون ملائکه  
 و عقول قوله که وید بود و معنی تصدیق کنند و ایمان بپارید ۱۴۵ فرودین و  
 زمینی برین و آسمانی برابر تواند شد پس تیر و خوشتر شدن از کجا ۱۴۶ روان  
 مردم هر چند و از سیت چون با موبد و پرستشیدی از تن فرودین جدا شود مانند  
 ایشان گردد و در تفسیر عین فقره می باید که روان با آنکه آسمانی است اگر انا و میکا  
 باشد چون از تن رها مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته  
 شد که مادر فرودین جاست او را همسری بفرستایان رسد و گویی که فو کشر  
 بهتری کنند در و علوی و کاست اینی باشند فو کشر فو راء همزه و او مجهول و  
 فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کنند که مردم  
 از عقول و ملائکه بهتر استند گفتارشان راست نیست و ازستان بفتح فا و راء همزه  
 با الف و کسر راء هوز و سکون سین همزه و ماد فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک  
 باشد و از تن علم علوی و فکلی ۱۴۷ ای ایاد گفت و گفتار نیردان است که  
 نوشته بردل تو آرد یعنی القامی کند بردل تو ۱۴۸ یا چون از تن برای با سر و پد  
 که بهین است از نیردان بشنوی سر و شد بضم سین و راء همزه و او مجهول و شین معجمه کن  
 و ضم باد البجد نوشته که نوشته سالار شین مانند بهین فتح باد موحده و سکون او هوز  
 و فتحه بیم و سکون نون است گفتار و کردار و نام نوشته تسکین بنده خشم و چون در  
 جنات و ازین نواد در بین فقره لفظ نمیدی واقع شده تفسیرش نیکو یزیدان برآید  
 از فرودین تن است و باز بد و پوستن بربی بچو بر آمدن روح و باز آمدن تن را  
 خلق گویند بدی ز فغان نبوه چینه بکسر نون و تخانی مجهول و فتحه و او و هوز و فتحه  
 جیم فارسی و کسر یم تخانی معروف و فتحه نون و هوز و بجم بر آمدن هم آمده جم  
 بفتح جیم فارسی و سکون یم معنی همی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن معنی مطلق خروج  
 هم است می گوید گفتار نیردان باری نیست و یاد آهنگ در و نبود قوله باری با زود  
 با الف و راء همزه و یا تخانی معنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید با آهنگ

با او موصده بالالف و کسروال ابجد و مدالف و فتحه از هوز و سکون نون و کاف قاف  
 یعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدبیر بجای و صوتی نیست چه صوت منخج و محصل  
 خواندن است و تدبیر بجای مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از تجدیدات و تحلیلات همه  
 بر کران و آن چنان است که مباحی داشته بودن فرود آید یعنی کلام خدا سنی است  
 که بواسطت ملک و حی سهار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد و با چون از تن برای ایزد  
 در بیانی و چون بتن پیوندی ان چم را بر زبان آری و بیاد و ابرون و هی باد و ابر بار  
 موصده بالالف کشیده و کسروال ابجد و فتحه فون و و او بالالف یعنی صوت و آواز  
 یعنی هر گاه بار دیگر روانی بسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافت شده  
 با و از خود بمردم شنوایان گفتار خدا روح این الفاظ است که بنی بمرم می گوید و  
 ۱۴۹ تو مراد بدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندگان فرودین و ربیبی  
 رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرزانان همه پیران برند و  
 نزدیکان زردان و خوشتر فرودین تن نیاز ندارد یعنی فرستادن فرمان از هر سطح  
 گردانیدن مامورین است نسبت با مریس هر گاه که علویان و فلکیان در همه حال  
 مطیع حکم خدا بوده باشند رسول خاکی بیکرا احتیاج ندارد از آری بفرستگان  
 نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۵۰ پس از او این تراجمی اوام را  
 کند و او پیغمبری باشد شرک شرک بضم سین جمله و ضم ناء فوقانی و سکون راء جمله  
 و کاف فارسی یعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الی  
 بخشید بآباد و انشاء که چون این حجت است این از ناخوبی مردم بزوبنی گراید و بر  
 حی اوام که یکی از ترا تو باشد این ترا زنده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند و  
 او پیغمبری باشد شرک ترا بکسرون و زاء فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن شایع  
 نامه شت حی اوام  
 شت بفتح شین معجمه و سکون ناء فوقانی کلمه عظیم بجای حضرت  
 پیامبر زود  
 از من و خوبی بدو شت و همراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده از ار رما

۴ بنام ایزد بخشاینده بخشایند که مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار  
 و ایزد نیکو کار ۲ سپاس خدایا که نخست از او گیتی برپا آورد و پیشستان را  
 یعنی اول عالم مجردات مجموع عقل و فلک افرید و پس از آن عالم ادبای و اجسام  
 بسته کشید ۵ مگر و بین ای حی افرام پور آبادان را که چگونه پیران زردان تن  
 سالار و تنبه و نمانتن و متنن و نهتن که نهین چرخ باشد همه تنان را در درون گرفته  
 همیشه می گردد از ابد الف و زاء بمعجمه با الف و دال ابجد و ارسته از تعلقات  
 جسمانی در غایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است  
 می گوید که اسی آباد بر تو نامی و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک  
 الافلاک که فلک اطلس و بسان شرح عوش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت  
 می کند و دایما بیک روش می گردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر  
 سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با آنکه گردش آسمان و سپهرای زمین  
 چرخ بفرزانی و نه بر هسته بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک  
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند  
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دور منتهی میشود با وجودی که سپهران  
 دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی شرق بچرخند خاصه خودشان حرکت  
 می کنند چون ششمین فلک که همه ستارگان پنج سیمه سیاره بر و جا دارند و از این  
 سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند کرده است از مغرب  
 بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بخواهد  
 حرکت آنان همه را بچرخ خود می گرداند خاور بخار بمعجمه با الف و فته و اوز سکا  
 را بهمله شرق باختر با اجد با الف کشیده و سکون را بمعجمه فته تا فوقانی  
 و سکون را بهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رنهار و دوار  
 خانه گردنده ستارگان شده گران رنهار را بطی سیمه که دوره حرکت آنان از نقطه  
 که گردش آغازند و باز بر آن نقطه برسد در دراز کشیده بهنگام بانجام رسد برین

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک تخیل و  
 متصور شده پس آن اشکال خانه های کوکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و کا و  
 و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خسته و تر از دو و کرم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامها  
 بروج تجربی محل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی و دلو حوت و قوس  
 دول بدال ابجد و دوا و مجهول و لام یعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در دوازده  
 بروج نیست که کوکب نامه به جای چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل پنجه پسند  
 مانسته و تمثل شده پس این شکل را اصل خوانند و علی بن القیاس دیگر اشکال بروج پس  
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت تخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک  
 همچو مین و ششین و فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج  
 انرا برج محل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگویند و  
 همین اندازه پس از همین جهت که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود  
 خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در  
 فروین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران هفتگانه باشند  
 کوکب سیاره بچرکت هستند ۱۱ کیوان یعنی کاف عربی و سکون یا تختانی و دوا و  
 با الف و نون عربی در اصل بر فلک هشتم برجیس بکسر باء ابجد سکون را در جمله و جیم غ  
 با تختانی معروف و سین جمله عربی شتری بر سپهر ششم بهرام بفتح باء ابجد و سکون را  
 هوز و در جمله با الف و سیم عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جایش فلک  
 چهارم نامید بنون با الف و هوز و یا تختانی معروف و دال ابجد زهره فلک سوم  
 تیر تار فوقانی و تختانی معروف و در جمله عطارد جایش فلک دوم ماه صحراب  
 قمر فلک اول ۱۲ و اینها اندکان برگزیده من اند که هرگز نامربوطانی نگردند و اندو  
 کنند یعنی کوکب انجم و طبعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بطریق و فعلیت نیارند و  
 بتفسیرش می پراید که سپهران با همه نورمندی و نزدیکی و پیروان از گفت او بیرون ستند  
 و از نا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جا وید پیوند از ایشان سرگشتی نیارند و نیاید

تا آغاز روز نون با الف و الف با غین معجزه الف وزاد هوز و راد همله با و او مجهول  
 وزاد هوز روزی که آغاز آن نباشد و انما عبری از ل خوانند و انجام جاوید پیوند روز  
 که منتهی نشود و پایان نرسد و از ا عبری آیه خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم  
 با زمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و باز کشادین  
 مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافراستان خوانند آسمانها و اختران  
 با من سرو و ندینی گفتند که ای ساسان ما از ان مکره پیشکاری ایزد بسته داریم و پا  
 از بندگی من کشیم که او سر او را پرستیدن است و از مردم در شکفتیم که چنانچه از گفت  
 یزدان بیرون اند شکفتن کبرشین معجزه و کسر کاف فارسی و سکون فابغنی تعجب نمود  
 و شکفت بروزن گرفت تعجب ماییم با الف و فتحه تخانی و سکون ایزد معنی قدر و  
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجبیم که چرا فوان  
 خدا بجایمانی آرد با وجودی که سر او را پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک  
 و تفسیر این فقره می پر ماید پس از هر چهار گوهر آفریده شد گوهر یکاف فارسی جوهر نون  
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند  
 ایشان که چهار گوهر باشند کانی و روئیده و جانور یعنی جادات که بحرکت ارادی و طبعی  
 قدرت ندارند و بایدن و نمود و ذوات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت  
 و روئیده نهائی که حرکت طبعی دارند و بایدن نشانند می گردند و جانور حیوان که  
 بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود گروه شده و پدید آور و یزدان آنها را  
 این آفروده پنج ساسان است فون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به منور و بر  
 یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکارهای که یزدان ایشان را انجام آن برگزیده  
 شغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امر زنده میگو کار این گفتار  
 را بفصل مطلبی که بر میگزارد از مطالب بقیه و تصدیق آن بنام خدا آور و پس میگوید  
 ۱۷ گفتیم که نخستین آباد را بگزیدیم و پس از وی نه و پنجم آباد نامی هم فرستادیم یکی  
 پس دیگری پیغمبری آراشد ۱۸ باین چهارده پنجم جهان بسته و آرام باشد و تفسیر









روشن گنج کاف فار و راهم هجی روشن کننده و روشن فروز با نو گوهرش شایسته فروز  
 نور دات با عظمت است ۴۰ پرستش نراییان پرستش نر او ستایش در خوردان  
 ستایش در خورد و خود تفسیر این فقره می بر باید آنان را که فرمندان از فرمی پرستند  
 با همه فرایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او نیکو خداوندان پرستار  
 و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمنده بفتح فاء و سکون راهم هجی و فتح میم و سکون و  
 و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و رفعت فاء و سکون راهم هجی نشان و شوکت  
 و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنکه شوکت و فرمی شایسته آن بوده باشند  
 که دیگران به نیایش آنها از بان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو  
 خسروان خسرو شاه کیان کی دارایان دارا و اوران و اور سران  
 برتران برتر باید دانست که لفظ خمشان خمش را با الفاظ مترادف مقارن  
 ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء و جمع و دال ابجد و تحتانی مجهول و او ساکن  
 خداوندگار خسرو و بضم خاء و جمع و سکون سین هجی و فتح راهم هجی و سکون و او بادشاه  
 عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان  
 بادشاه قهار و آبراهم هجی با الف بادشاه و او بر دال ابجد با الف و فتح و او و سکون  
 راهم هجی مخفف و او را که عادل و دادگر باشد و توضیح این الفاظ در ایرومی ستایش  
 می افزاید خدیو آبادنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرده پیشکاری او و از آن  
 کیان زاسر نیاز برادرگاهش و آریایان را دارا مهرش و اوران برادر و فرزند  
 شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون راهم هجی و دال هجی مجمع الملوک و محل سلطان  
 عظمت بفرخت و او سازند و ملوک عدالت که تخطاب ظل الهی نیازمند میاید که سلاطین مهر او دارایا  
 را داراست و او اوران را فرزند شوکت او حاکم فریادرس همین مضمون گفته سدی  
 شیرازی رحمه الله علیه ۵ سر بادشاهان گردن فراز و برگاه او بر زمین نیاز  
 ۴۲ بلند پایه سرگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادف مقارن المعنی ترجمه  
 و اسلاست و توضیح می افزاید که بلندستان را بلند می بخش و فراز آباد و از آن

یعنی عالم علوی را به بلند ی برتر برین کرد در برابر ذکر کبر کاف فارسی و سکون را در جمله  
و دال اجد مجموع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفات شهر بالای را بالا و دهنش یعنی جماع  
رفت را در ارتفاع بخشید ۳۳ شگفت در و در بزرگ ستایش شکوف سپاس  
شکوف بکشین مجع و فتحه کاف فارسی و سکون را در جمله و فایمعی نیکو و زیبا و لطیف  
و صاحب کوه در و در و دوستان نهزین و ستایش ستایشان کومی و نیایش  
نیایش آبا و یان سپاس شیم را در و در و سر است محاد حادان و شکر شاکران را  
سر و است ۳۴ کی فروغ و سخت فروغش بی اندازه تابش فروغش  
بس در فشان بزرگ اشکارا و سرگ پیدا و شکوف روشن بمرغابان بمر کبر با اجد  
و سکون تخافی مجهول و فتحه هم و سکون را در جمله معنی بشمار و بی حصر کی فروغ نور  
قاهر که شکنده مرادات و بر هم زننده طنون و افکار است و توضیح مذکور می آید  
که فروغ فروغ و هشان و فروغش فراورندگان و تاب تابناکان و درخشان  
و درفش درفشندگان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیان  
و نمایش نمایندگان است و فروغ و هشان بخشندگان نور می گوید که انارت معیضان  
نور و اضادات بخشندگان صوره همه از دست ۳۵ اشکارا فروغ پیدار و سخت  
روشن فروغ تابش عالمی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه ما سانس است که بگوئیم لفظ  
بر سر و در تفسیرش می آید که اشکارستان رو اشکارا و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا  
کرد را پیدا سازد کبر کاف فارسی و سکون را در جمله ال مهلتین یعنی مجامع ظهور بشمار از و ظهور  
گرفته بر و درستان را بر و در و هشان بر و تفتح بار فارسی و سکون را در جمله و فتحه نادر و خاک  
و سکون و او و شعاع فروغ و عکس جرم نورانی بر و درستان محل فروغی شعاع بر و درش  
روشن کننده یعنی نورانی فرامی عالم روستان و جهان روشنگران روشن شهر را  
روشن کرد و تاب مزور تاب در نمایش خانه را نمایندگی گوهر تابناک است قوله مزور تفتح هم سکون  
را در جمله و زاد مجع زمین و سر حد روشن شهر و تاب مزور کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه  
روشن یار و سر حد روشن است ۳۶ بزرگ بزرگی و سرگ سرگی و بلند بلند ی

و افراز می و بر برین و بالا بالا می و شکوف شکوفی و بر برتری هر لفظی ازین الفاظ  
 گریاس نامور ترجمه است یعنی رفیع العظمه و عظیم الکبریا و توضیحا وجه امی سراید که بر کاش  
 کوچک و دست ترکان خور و بلند ان پست و افرازان شیب و بر زبان زیر و بالا میان  
 فرود و بر تران زیر تر و شکوفان اندک و در افرازان کوتاه و پنهان تنگ و زرفان پایا  
 اوستند پایا ببار فارسی با الف و با و تحتانی با الف و با و اجد آبی که بای برین  
 آن رسد و از انجا پیاده بای توان گذشت مقابل غو قاف یعنی هر چه از اعظم مرتبه و  
 رفیع الذرت گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود ۳۳ سراسر ساسی  
 و کران نا کران رسید همه درستی ساسی کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که  
 رسیدگان را پیش رسان و درستان را درست گزشت یعنی دیگر و اصلا و کمالان  
 را وصول و کمال بخشید اوست ۳۴ رخشش و درست دهنش سراسر رسان یعنی  
 و باب عام العلیه که از خوان او بیخ افزیده بی بهره نیست و نباشد سعدی شیراز  
 رحمه الله علیه همین مضمون فراید خوان الوان نعمت بید غرضش همه چاشیده ۳۵  
 کشادگی فراخ خوبی و دراز بی و پهن سود و زرف خوشی این بفتح با فارسی و سکون  
 و زور و نون عویض زرف بفتح را فارسی و سکون را در جمله و قاصد و هر لفظ ترجمه الما  
 ر و دست و توضیحا فراید که سیکه اش همه چاشیده و خوشی سراسر گاه کشیده و بی او  
 کران نا کران بود و پیوده گاه بکاف فارسی با الف و از هر یک گام و جا بود بضم با اجد  
 با و او و وال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از ان نیاک  
 و محرومی نیست ۳۶ ستوده شید گزیده فروغ والا بر تو نمیکو درخشش بدوش لفظ  
 ترجمه سنا سب و توضیحا می افزاید ستایش او را باید در روشنایی روشنایان جز این  
 گرد نیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور افزانی خرتاب گوهر همه فروز  
 بزوان حاصل نشود ترجمه بر تو نور اوست ۳۷ ربا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه  
 سنا سب و توضیحا از سوی خود می افزاید شکوفی اش بر همه ناگزیر و بزرگ و استنش  
 سراسر را ناچار سترگ نمودنش کران نا کران هستی بریران را هر اینه بای هر اینه بکسر یا و

یعنی ناچار ولی شک علی کل حال بای بیاد موحده با الف و یا و تحتانی باشند یعنی  
 از هر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او ناموجود نبود  
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی زیر پرده را ناچار است از هستی بخشند  
 که از نیستی اش بیسته گشت و اما او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد  
 ۴۴ بود افروغ پیدا پر تو آشکارا رخشن روشن درفش ترجمه آراب را بست که هر چه  
 ارشیدش بود او از فروغش پیدا او از پر تو شستی پریدار رخشن بود بگردان  
 درفش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در بر کشید ۴۵  
 سخت کنی بزرگ بزرگی و فزونی و با بزرگی ترجمه جاباب جاب قوله پایا بیاد فارسی  
 با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پاینده و برقرار مانده که سران و سروران سرگان  
 و بزرگان و برتران و گردنشان از سرمه بچند گردن نیاز نکشید یعنی کسی اجمال  
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۶ به خوشترش خوشترش است ترجمه توارا تو شخیر  
 بکسر باء و سکون او هنوز و خارج و او و او معذله در او مملو یعنی خوش نیکو دهنش بکسر  
 وال ابجد و او هنوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید  
 از روانی و تنائی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فیه اوست که فریادش  
 او او بشمار در نیاید روانی بفتح را و مملو و او با الف و نون با تحتانی معروف منسوب  
 بروج و روان و تنائی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون او هنوز  
 در آخر معنی حصه و نصیب دهنش بکسر ال ابجد و کسر او هنوز و سکون شین معجمه معنی عطا  
 وجود فریادش فاع کسر را و مملو شد و او هنوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی دان  
 او تعالی که ما شان و شوکت است و الهی عطا یا است از خویش روحانی که دانش و ادراک  
 باشد و از خویش جسمانی که حصه جیم و بایدار دارند تن است از اطعمه مناسبه لذیده و  
 شان شوکت عطیات او خارج از حد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۷ کشت  
 کشور و این مزر ترجمه سازانوش که افرویش و اراکان نیست و پیشش را کمان باشد  
 در قرآن مصاد این مضمون است و لا یحیطون بشی من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن توانند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و اسکارا خوشی ترجمه لفظ نویسنده  
 که هر یک چشم در آید و آنچه روان بنید و هر آنچه خرد و در یاد بر تو خوبی اوست و نیکوی او کین  
 نه پذیرد و کنار از این باشد یعنی محسوسات و درکات و معقولات همه از خوبی او برو  
 رسیده اند ۴۷ همه جمیع نخبه و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فوجی  
 و نیکوی و بخششگری بخرا و نیت فرخ و بفتح فاء و ضم راء جمله شد و سکون خا و جمیع  
 و زیار و و با و تختانی درین لفظ و در نیکوی و بخششگری مجهول با فاء و تنکیر براد حصر  
 پس میگوید که بخجرات او تعالی مبارک و و اب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و سترک  
 نیکوی و پاک بزرگی و بی الاش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد او دگر برود  
 او و نزد یک سترگانیش که کیانستایانند نشیند کیانستان بفتح کاف جرئی با و  
 تختانی با الف و کسرون و سکون سین جمله و مار فوقانی با الف و نون عالم جبروت که  
 محیط صفات الهی است و همچنین کی آبادی کیانستان جبروتی کیانستایان جمع  
 میگوید که از لوت مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش  
 کیانستان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا دارنده ترجمه سرنوشت که اسکار است و دارا  
 دارا باد که سروستان نوشته گرد است بر دیده و روان پوشیدنیست سروستان  
 بضم سین جمله و راء جمله و و او مجهول و کسر شین و جمیع سکون جمله و فوقانی با الف و نون  
 عالم ملکوت که جامی نوشته گشتگان است و همچنین نوشته گرد کبر کاف فارسی و سکون  
 راء جمله و و ال ابجد که جمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سر اسر پیدا و در و کران ماکران  
 هسته و من گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صنایع مصنوعات ذات او تعالی  
 است جل شانہ توضیحی و حمد امی سراید و هر چه آفریده آفرین را در حور است هر چه  
 پیدا آورده پیدائی آن نراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات  
 او هر زده و باطل نبوده ربنا ما خلفت هذا باطلا تفسیر این اجمالی و موضح این مقال  
 است ۵۱ نخستان تحت آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان  
 آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی



که اندایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۱ چپش آوین و چه چپش همه چپ  
 پدید آورده و چپستان انگیز و چه چپش پدید کرد در شرح این فقره اطباء کلام  
 نجفی بضرورتی که بی گزارش آن بودایی این مطلب اندکی بدستوار باید دانست  
 که اگر از چپش می‌توانست الحقایق چون انسان و اسب مابیت مشترکه در خواست  
 بلفظ چیست آن و بهر بی ماسو سوال رود پس آن مابیت مشترکه بحواب واقع شود  
 همچو حیوان آن مابیت جنبی باشد که چپش گویند بحجم فارسی و یا تختانی معروف  
 و سکون سین جمله و کسر نای فوقانی و سکون شین مجمره و اگر از شیبایه منفقه الحقایق  
 چون زید و عمر که از افراد انسان اند بپوشش کرده شود بلفظ چه چپش است آن و بهر  
 ای شیء بی ذی سوال کنند و مابیت منفقه که نوح باشد جواب بود چون انسان  
 که تمام مابیت زید و عمر است پس تمام مابیت نوعی را چه چپش گویند کسبیم فارسی  
 و از بهر و کسبیم فارسی و تختانی معروف و کسر زاده مجمره و سکون شین مجمره پس سکون  
 که از و تعالی مابیت جسمیه مابیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۵۲ اویشکان و اویش و هویش و اویش آتشکار اگر اویشا پدید آور است  
 و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون و او و کسر یا تختانی و سکون شین مجمره کلی  
 عرضی و همچنین اویش بضم اول و کسر و او و کسر تختانی و سکون شین مجمره فوق همین است  
 که اول در عرض عام و ثانی در خاصه متعل اویشکان بکاف فارسی معروض که  
 آن کلی عرضی میباشد فائد که چپش و چه چپش مابیت ذاتیه است و اویش و هویش  
 کلی عرض لازم مابیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود اثر خاصه  
 نماند و بری زفان هویش می‌چرخد بدان که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است  
 و اگر مخصوص بود از انواع عام و بری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم  
 مابیت حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می‌گوید که او تعالی آفریننده  
 ذایات و عرضیات است که همه را بجلالت و قدرت خود بطور آورده ۵۳

پدید آورده کاران پروردگار و دارابان دارا و دارنده هر دارنده و پروردگار همه

برورنده ترجمه و سنگان و سنگان لغنی پروردگار ان صوری چون ملک و  
 سلاطین پروردگار را پروردگار است و حافظ الحافظین است ۵۵ سنگان  
 سنگت و سنگیان سنگت ده و سنگت تان آفرین و سنگترین سنگت با گوهرش  
 ترجمه و سنگان و سنگین سنگت بر وزن گرفت عجب سنگت تان عجب خانه  
 می گوید که ذات او تعالی العجب العجاست که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیب است  
 همه از او بطراز شکر پیدا می گرفته ۵۶ پدید آور بازی و باز تر بازی از او نیست  
 پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیدا اگر و ستوده آباد و ترجمه  
 سمرند و سنگت نو که باز باد فارسی با الف و زاء و نور لطیف و نازک یعنی اولنگ  
 الطفت است و لطافت آفرین و محل محادر که ملکوت باشد خدا بود خداوندگار  
 ۵۷ خردان خدائی هوستان خدیو هستی و من خرد بود بخش بخش بخش بخش بود  
 مجهول شین و عجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که او را که وجودش  
 از ان کرد ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان است یعنی مالک  
 النفوس و نظیر الارواح است ۵۹ ازادان ازاد و وارستان و ارسته  
 که ازادان را ازاد کرده و وارستان را ازادوار سنگی رسانیده یعنی  
 میوه محض است و دیگر مجردات و بساط چون عقول و ملائکه را با بساط و مجردات و  
 ۶۰ برین سپهران خداوند آسمانان و ازادان و ازادان و ازادان و ازادان  
 یعنی مالک افلاک عالی ۶۱ نو و دین خشیان خداوند جبار که هر دو ازاد و  
 جبار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش هستند و همچنین نو و دین  
 خشیان که سفلت متضاده هستند یعنی او تعالی مالک و افلاک عناصر اربعه است  
 ۶۲ نابوخته خشیان خداوند و گشته جبار گوهر سرور است خشیان نابوخته  
 را او به تنی بوخته و جبار گوهر گشته را او از نیستی و از نیستی گشته بنفهم کاف  
 فارسی و فتحه سین جمله اول و سکون سین جمله ثانی و فتحه نو فانی و باد و نور و آخر  
 بسط مقابل مرکب و همچنین نابوخته ۶۳ بوخته خشیان خداوند جبار

دار است اشیا باین سبب که و پیوسته ساز و پیوند بخش و اینترنده اوست یعنی خدا  
 عناصر مرکبه است که می تواند ثلاثه باشند و چهار گوهر در هم آمیخته جز از نیروی اوست  
 اربعه عناصر را که تضاده و متخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن متضاد  
 قدرت اوست ۴۴ بنام ایزد روزی ده جاندار از مرزنده نیکو کار هرگاه که در  
 صفات الهی پایان رسانید نعتی از عقائد کیش بر بشمارد و از هر فصل بیانه  
 مطالب باقیه و لاحق بسم الله قصد بر کرده ۴۵ این سخن همه خوبست ۴۶  
 دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی دانستی  
 یکتای و فزوده و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صف و نام او تعالی ۴۷ در  
 دانستی دانستی دانستی اکنون بسم ساسان تفسیر هر لفظی بر ماید که دانستی است خدا  
 است و یکتا است و یکتای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوجدت عدد  
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بجدانیت و فزودگی  
 ربانی دار و یعنی صفات کمالیه و نامهای اولیست چنانچه ده و نه و جای دیگر  
 صد و چهلین هزار و نه و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و بدین نام  
 بسند توان کرد که آن شماره در نیاید و نام که از را درونیر نامند براد مظهر با الف  
 و وال اجد یا نام بشین است بشین بکر یا اجد و بشین معجمه با تخا معروف و نون  
 ساکن ذات یا نام زبانی نشاخته که از نام فزوده بخواند زاب زبیرا معجمه با الف و  
 اجد یعنی صفت نشاخته بکر نون و بشین معجمه با الف و خا معجمه ساکن فتحه تابی و قاف  
 باء و هوز یعنی معین و باین سه گونه رانش او کرده اند رانش براد مظهر با الف و کسرون  
 و سکون بشین معجمه یعنی را ندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چهره او  
 کردن نام بر گوهر یا بکارشش کفنی نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش  
 کفنی است پس که دریافت او بر دریافت جزش بازمان نیست او را نام فزوده خوانند  
 چون زنده یا بکارش کفنی است هستانی که دریافت او بازمان بر دریافت جز  
 اوست از نام که در خوانند چنانکه افریننده قوله کفنی بفتح کاف عربی و کسرفا

و یابی تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و باب سیستی معنی  
عدم و هرستگاه هوز و سکون سین مهمله و تار فوقانی باله و کسر نون و بار تحتانی  
معروف وجود بازمان بباد موحده باله و زاء معجمه و بهم باله و نون و بسته  
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سرگشته بود یکی آنکه از مقوله عدم و  
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی  
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و نداشت و جز آن که شاید بتجدایی نبود و یا از  
مقوله وجود و این بردو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که  
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف  
و متعلق بر نیست چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق بسته بود زیرا که چون  
مخلوقی و مرزوقی هستی نزد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان  
دستی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پنجم ساسان تفسیرش  
می پر باید زنده است و زندگی او بر روان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر  
زندگان بدو پائیده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بر روان و تن بود  
لازم آید ترکیب که سئلیم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو فکر فرمایک است  
دانش نیردان و انشی است که پیش از آن دانان بوده و از اندیشه دور است یعنی علم  
او تعالی تصور می و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورۃ فی الذهن است که آن  
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معذرا آن محل از تمام صورت و  
او تعالی شانه ازین هر دو بر می و پاک است ریزه دانه درستی نیست که بران آگاه  
باشد و دانه های ریخته می دانند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که  
بر همه موجودات محیط است و لایزب دره من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست  
و این دانش او بر اینین بعیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست نیردان چنان است  
که همه انجمنه خواسته که دوست از بهایان خواهند که یک سرو از جهان کاهند یا غیر  
بیخو است او نیردند نیاز از بارستن معنی توانستن یعنی فی اراده الهی کترین کاری

بودای سیدین نمیتواند و توان بزدان انجمن است که هر چه خواهد آورد و هر چه می‌خواهد  
 یعنی آفریدن خدائی دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر آفریدان آفریده مخلوق  
 خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا بود مثل خدا تعالی نباشد ۱۰ سخن خدا و نام  
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا و استنی فرشته بشین معجزه ملک بون مهمل رسول  
 و در ستاده و تفسیرش میگوید سخن خدا نه بگو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی  
 که چون پرورد فرشته سالار بهمن بهستی پوست و رین حاتم یعنی بواسطه عقل اول  
 که بهمن نام دارد و بخار است و دیگر موجودات بنزله خاتم و قلم است و در دست کاتب است  
 نیز جهان را نگاشت یعنی بواسطه و میا بنی عقل اول بقدرت خود جهان را  
 نگاشت بهستی بر راست و زردانی نامه دوست نامه نخستین دو گیتی است و از امیدی نامه  
 و زبان نواز آباد و زردانی نامه که بهمن نامه بزدان باشد زبان نواز آباد  
 زبان آسمانی دو گیتی بضم دال ابجد و واد و مجهول و گاف فارسی و نمانی همچون و نام  
 فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش در آن نامه مذکور است  
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر و سائر است که هم از نامه آباد و دیگر پنجمین از نامه آباد تا  
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد و او این باد و او انرا کاتب است  
 بهر شنوایان و این را بفراستین نواد در یک و سائر خوانند که بهمن نامه بزدان باشد  
 چیم منی منی و همچنین ارش کاتب بضم بار ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح  
 خا و راره مهمله با الف و نوا فوقانی با نمانی معروف و نون یعنی فراتین و علوی و  
 آسمانی نواد بفتح نون و و و و با الف و دال یا بجز یعنی گفتار و سخن در یک بفتح دال  
 ابجد و راره مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی که بهمن و سائر بهر ال مهمله مفتوحه  
 و سین مهمله با الف و نوا فوقانی با تحتانی معروف و راره مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی  
 پیغمبران میرسد معانی می باشد صحت و گفتار از بهران معانی قالب است که بدان قالب  
 تشبیه شده دیگران را در دال بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ و ریافتن و شوار حلالا  
 در باب پنجمین می بر باید و بهمن نیز بر شمس خرد است که او است پیام بسیار بزدان و میا

خدا و آفریدگانش و او انجمنه شد بخواندن سر اسرستی زیر دکان از او در کمال  
 و فرازی خوشی و دوست پرورنده همه و این فرزندش و است بر زبان و سائر و بیار  
 در می همین بجهت باشد احوال معنی فرزندش و در آغاز نامه سه آباد گشت به یاد  
 که اول بجهت که همه را بسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم بجهت مردم و او  
 بر انجمنه اند تا فرود بان را بخواند یعنی غرض از بخت انبیا است که زمینان را  
 بسوی بزوان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خوشی و تعلق بخشند ۱۷  
 کهنه و نو و پائیده و ناپای و انستنی کهنه قدیم و نو حادث پائیده بیاد غارسی و راز  
 روزگار نامه ناپای بنون با الف و پای فارسی با الف ناپایدار مقابل پائیده  
 و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گئی خرد و ران و سپهر را خواهد که باس است  
 و پدید آید او را آغاز نیست و جهانی و تسکین و نزدیکیان خدا و نذر است کهنه  
 گئی بضم کاف عجبی و سکون و دوز و فتح فون و دوز ساکن و فتح کاف و آت  
 و پای تحتانی معروف و نذر کشیده کنگی و قدم بالزمان باس بیاد ابجد با الف و  
 سین مهم قدیم مقابل حادث و نواچه زیر سپهر راه از خشیان فرو بند و دیر  
 گسله و باز پیوند دوم گشاده کرد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات  
 عنصری که با اعتقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شئی میگردد و ما چشمان  
 هم باس است بایه بیولی و ماده که محل صورت است و غیر مغارق از ان چه صورت از  
 بیولی و بیولی از صورت دوری نگزیند و پائیده در فرو دین جهان روان است  
 و یک چیز و در هم می گردد یعنی نفس ناطقه که بیدان تعلق دارد و پائیده است گسستن  
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکر جسمانی زبانش نیرساند و زیر دستان خود پادار و  
 و استوار است و خانه مانست زیر دستان بزرگ و مفتوح و فتح با ابجد و سکون  
 بر همه و فتح دال مهمه و سکون بین مهمه و تاد فوقانی با الف و نون عالم بالا و مهمه  
 فرازین و ناپای پیوند خشیان است که با بازار گانی اینجا آمده ایم یعنی آرن و این  
 جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب خشیان صورت گرفته و باز گشت ۱۸

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایه عرفان و نیرودان سپکا را باین درستی  
 و کردار نیکو و گفتار خوب بافزایش آورده چون سرمایه وانی و بضاعت کافی در دست  
 افتد بنشینند که آراشگاه مابود در خشیم و سودرسان سرمایه ره آوردی ساز کنیم  
 و بسروش می که بازگشت ایم و بدیدار نیرودان و منشیینه سروشان جا و بدان دران  
 شادمانی که شادمان رژیم و دیگر رو بدن خاک که ان نیاریم مرد و پوشیده در باب  
 دریا بد که عالم فسله کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن سرمایه  
 که مزد دست دارد و دران چندی اقامت می ورزند و هرگاه خوشه در دست  
 می افتد برینه باشگاه خود روی آرنده نادان نشان بابرش دیدار سود کردن  
 بزبان می افتد که برشته کرداری زیسته آنستین سرمایه از دست میدهند انجام  
 بنها کامی و اندوه این شیبین خانه می گزارند ۴ ۵ جهانیان و ازاد و نازاد و بی  
 یعنی مصنوعات را دست ضرورت تصانغ را نشان دهد ۳ ۴ خود و روان و  
 اسما و احتروستنی که بدستش سویی نیرودان راه یابند ۴ ۵ آتش و باد و آب  
 و خاک و آتشی ۵ ۶ عوی و منش اشج و ماخیشج و انچه میان آسمان و زمین  
 شود چون ابر و باران و مانند ان و آتشی ابر و باران و غیره را کائنات الحو و بدر  
 ز فاین میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای میگردد ۴ ۵ فی و  
 رستی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض تحقیق  
 الاشیاء تا نبهتین ضرورت ۵ ۶ نیک و بد و داد و ستد و آتشی و توضیح  
 می نماید چنانکه کار نیرودان همه نیکی دانی و انچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را  
 نیک و بد را بدانه آنکه نواندی را بنید کنی که اورا نیکوی این است و این بدی  
 نیک شماری نواند نیت نون و داد و باالف کشیده و فتحه سیم و سکون نون و دالی بجد  
 غنی و مایه دار مقابل بنیاد و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است  
 استماسی و بدو ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی  
 که ستم بنده بر روان خود کند و دادار از ستم همه دور است و بدانی که زند بازگشتن

حتم است و این را دونه نامی زنده بار بفتح زاء هوز و سکون نون و دال ایچ  
 و بار موصوده با الف و راهله جانوری از ار چون آه و گو سپند که بکس از ار می رسانند  
 نامیدن نام کردن ۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ و استنی کیفر  
 بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فاء و سکون راهله خراپاداش بار فارسی  
 با الف و دال ایچ با الف و شین معجمه ۹ گرفته و کنه و مهر و ششم و استنی  
 گرفته بضم کاف تازی سکون راهله و فتحه فاء و هوز ساکن ثواب ۱۰ پیغمبر  
 و شین پیرو جوینده و دانه را و استنی است ۱۱ و استنی و استنی و استنی چون  
 این فقره آخرین عقاید بود لفظ و استنی بکار آورد و براد تا کید تذکر بر سروده و  
 با علام تجدد مطلق بسم الله تعالی می کند ۱۲ بنام ایزد روزی و جاندار  
 و ایزد زنده نیکو کار ۱۳ در رفته هنگام چون مردمان کار بائی بد کردند  
 آباد آرد از میان ایشان بر خاست یعنی دوری گزید ۱۴ و ز دوری  
 اور نهما کشیدند ۱۵ تا از بجای او آرام دادم ۱۶ اکنون بیرون  
 خویش را که فرسنداج نام دارند بفرسنداج که این و روش مه آباد است به پیرانی  
 یعنی شریعت نه آباد است خود بیاموز ۱۷ اسی پیغمبر من پس از تو جهاندار  
 و بادشاهی و این پیرایش و فرزندان تو بسیار سال ماند ۱۸ چون این  
 این پاشند بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیز و تفسیر این فقره پنجم ساسان باید  
 ارین حی اوام یزدان رام را الکی می بخشد یزدان رام مطیع و پیرستار خدا  
 که پس از پراگند شدن این ستوده این شای کلیو بخیزد و باز همین سحر  
 کیش ابروم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی استحکام شریعت پردازد

### نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو شین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و او  
 معروف ۱ پناسیم بیروان از منش و جوی بدوزشت کمره کشنده برادر



محبوب برنده رنج دهنده از ارزاننده ۲ بنام ایزد بخشنده بخشنده  
 بهرمان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی ارزنده ۴ ای شاهی  
 کلیو پورچی الادی چون آب و بهرمان روایی جیان بیک اسپار سال کشید مردمان  
 نزه کار شد ندجی الادی از ایشان بیرون رفت آب بدر الف و باء ابجد معنی  
 غرت نزه کار بفتح باء ابجد و زاد هنوز و زاد هنوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود بخشنده  
 باید دانست که آغاز جیان جی افوام است که نردان او را پیرایه فرسنداج و  
 زیور فرسنداج چیست فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد  
 و بار پسین این هیاون گروه جی الادی است جی الادی بجم عربی و تحتانی معروف و بدر  
 الف و لام با الف و دال ابجد از نزه کاری مردم گوشه از جهان گرفت فرسنداج  
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار  
 خوانند در دو مان جیان کیش پیرای و کشور خدیوی یک اسپار سال با پی سلام  
 بفتح سین مهله و لام با الف و لام سمار بفتح سین مهله و میم با الف و راد مهله اسپار  
 بفتح الف و سکون سین مهله و باء فارسی با الف و راد مهله چون صد هزار که بنده  
 زبان گنایند در صد ضرب کرده شود انرا که ورگویند و صد که در راکب  
 نام گزارند پس میگویند که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان متفرق  
 ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و بر پیغمبری فرستادم سایش کن مرا چنین ۶  
 بنام ایزد دهنده روزی ارزنده ۷ بلندای و فرازی تو خدای تو خداوند  
 توله بلندای یعنی بلند هستی ۸ از دست در و دوسوی تست در و د ۹  
 نوی هر آینه هستی و ناگزیر بودی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جزو یعنی  
 واجب الوجود و ضروری البقا بخود دیگری نیست ۱۰ توی پرستش نرانی پرستش  
 نرانی و نیست پرستش نرادر جهانیا ن جز تو ۱۱ یکتائی بشکوه بر یعنی و صد  
 هستی ۱۲ در و د سرگ تر د آفرین نبرد کتر قوله در و د سرگ تر د همچنین فقرات دیگر  
 معطوف اند بر قوله بشکوه برتر ۱۳ و شید شکنده تر و بر دست تر و شتر

و در خان تر ۱۳ و بزرگی و گنی و شکوه بلند تر و برتر گنی بفتح کاف عربی و  
 تخیانی معروف و دراکشیده با عظمت و جلال است ۱۵ رسامی بیت تر و درستی  
 رسا تر ۱۶ و بخشش رسیده تر و در رسا تر و بکسر و ال ابجد و سکون و در  
 بعضی و بخش و عطا یعنی همه عطا داشته زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست  
 ۱۷ و دخی کتاده تر و نیکویی کشیده تر ۱۸ و قروح ستوده تر و روشن تر  
 ۱۹ و گرامش رسا تر گرامش بکسر کاف فارسی و در امله با الف و کسر نیم و سکون  
 شین بجه قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ و بر نوشتار تر ۲۱ و بزرگی  
 ستوار تر ۲۲ و بخش نوشتار ۲۳ و تنه و بیکر آباد تنان کرد و گرامش  
 کتاد و در و از تر و بین تر و زرف تر تنان عالم به نام بیکر آباد عالم صورت  
 تنان کرد بکسر کاف فارسی و سکون را و و ال مهملین جمع اجسام کردستان  
 بفتح کاف عربی و سکون را و مهمل و کسر و ال و سکون سین مهمل و نامی فوقانی با  
 و نون جای کرد و محل احتمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع  
 است که انتهایش کسی ندرباید ۲۴ خوبی روشن تر و بی تابان تر ۲۵ گوهر و  
 برای نگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و بغض  
 نر که همه را بشرف وجود و شرف وجود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک  
 و دیزه تر خردستان بکسر خا بجه و فیه را و مهمل و کسر و ال ابجد و سکون سین  
 مهمل و نام فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد و دیزه بکسر و ال  
 و تخیانی معروف و از او فارسی مفتوح و آخر با و هوز خاص و خالص می گوید عالم  
 عقول که آفریده است پاک تر است ۲۷ و در استان پیدار تر و استان  
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ آفریننده و پدید آکنده سیاه  
 و دمانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی داده و بی هنگام و توضیح لفظ و آکنش  
 می آید باید دانست و مان چند می گزشت آسمان بزرگ است و خورشید و ماه و ستاره  
 و نامرست چون نو پدید آمده و تازه شده ای روزی را و خورشید بزرگش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفرا تین نواد زردان گویند قول خوشی بنهادیم و او معدوم  
 و یا و تختانی و شین مجمه یا می تختانی معروف نسبت و اضافت تا باینده غیر مستقر  
 تازه شده با حاد ث چرخ دور و گردش می گوید که دمان بفتح و ال ابجد و بیم با الف  
 و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حاد ث  
 و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک  
 و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که خرومی از ان با خرو و دیگر یکجا و فراهم  
 شدن نمیتواند ۳۰ تخت و رخت گران و آغاز و ر آغاز و ران ۳۱

هسته ده همه او خیر بان او چیر بضم الف و او مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف  
 و راز هوز ساکن معنی ماهیت و حقیقت او خیری بیار تختانی معروف صاحب  
 ماهیت یعنی موجد همه ذومی الماهیت ۳۲ آشکارا کن همه انسان و پیدار  
 همه اویان و هویدا ساز آستان و فروزنده آستان آن بد الف و سکون  
 نون تشخص که بدان افراد منفقه الحقیقه نمایر شوند چون زکات و غیره عوارض آن  
 بروزن کافی صاحب تشخص آیان جمع آستان بد الف و کسرون سکون بین  
 مهمله و مافوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات آوی بضم الف و او  
 ساکن تختانی معروف با هویت اویان جمع اویان محل هویات ۳۳ م شوند  
 و ر شوند ان شوند بفتح شین مجمه و او منفوت و نون ساکن و دال ابجد سبب  
 و باعث و ماده هر چه شوند ان جمع شوند و بفتح و او و سکون را در مهمله یعنی باعث  
 کن بوجت و سبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگار ان ۳۵

کردگار شکفتیها و از آنچه شکفت تر شکفتهاست ۳۶ پدید آور و زیره بود  
 و آشکارنده پاک با نشان و از آنچه و زیره بود و زیره بود و پاک باش تر پاک  
 با نشان است و زیره بود و ابجد و او معروف خالص شونده ۳۷ پرستش  
 سزای خود ان که کار گردکننده کوهران و رسته از ایگنیان جا و سوا انگیزی  
 بکسر الف و سکون یا تختانی مجهول و سکون مافوقانی و کسراف فارسی و یا تختانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تا بل ایستگینان جمع می گوید که قابل  
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۴۹ ایشان اندر سیدگان  
و نزدیکان یعنی عقول و اصلاً مقربان بارگاه الهی ۵۰ و پرستش نزاری  
روانان یا بنده پاک و ویژه از در آمد جانی روانان یا بنده نفوس در کم که  
برای انداز حلول در محل ۵۱ تا ماضق نمایدن و پرتویدن در تان با و  
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افزون اند  
اما حلول نکرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۵۲  
پروازنده و گرداننده و دارنده تان را یعنی نفس کارکن و حرکت آورنده و فقط  
تن است ۵۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن بفتح  
با و ابجد و سکون را و جمله ویم با الف و سین جمله با تحتانی و وال و نون لمس کردن  
و دست ماییدن یعنی نفس با هم مرکب شده یا لمس کننده با سائیده نیست  
۵۴ بهره و رو فر از بهمان خود می و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت برینده است  
از عالم عقول ۵۵ از نسبت آغاز ایشان و سویت کران ایشان نبی بدایت  
نفس و نهایت نفوس و عقول از نسبت ۵۶ پرستش نزاری همه تان باشند  
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره کستن و دریده شدن و کستن و  
گرفتن بیکر و باز گذاشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند  
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت  
اول یعنی تغییری در افلاک نیست ۵۷ و پرستش نزاری فروغان درختان  
که ایشان فروغنده و درخشانند و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء  
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۵۸ و پرستش نزاری همه شجانیان و ویژه  
و نامیخته ایشان و نامیخته ایشان شجانی عنصری که منسوب بود و سوسو  
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۵۹ پاک و ویژه بی الایشی و گارنده  
ای پرستش نزاری ازنده و زنده کر یعنی حی و محی خود می و قیوم است و دیگر از ازنده

کرده ای بر باد دارنده هستی ای قایم دارنده موجودات ای خواننده از بدی ستمی  
 ای پاک ناالایش ای پروردگار و شگفتان شیدان بررامی شیدان ای  
 خداوند بوباش دروگشان بوباش بضم باء الجحد و واو معروف و باء الجحد با الف  
 دشین معجمه قدیم و جاوید روکش بفتح را و مهمل و سکون داد و فتح کاف عربی و  
 شین معجمه ساکن اول دهر و منی این هر دو لفظ بیان حده و اصطلاح خود می سراید  
 بوباش خویشی دادن نا پائیده است پائیده چون حیثیتی گردشها و سپهران  
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانده هستند ۵۰  
 از تو ناغذره و توجا وید ناغذره بنون با الف و مد الف باغین معجمه با الف و زاء  
 هوز فتح و او هوز ساکن اندل جاد وید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۱۵ تویی  
 ستور همه و هر خبر که فروزیده و ستایده گشته بگوهری یا ناگوی یا پیشی بی شمار  
 و بسیار و یکتای و یگانگی با کنندگی با کرده شدگی قوله ستور بفتح او هوز و سکون  
 سین مهمل و ضم تاد فوقانی و واو معروف و را و مهمل بر وزن گنجور اصل ستور  
 بفتح واو و سکون فوقانی معنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستایده  
 گوهری بیارتختانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام  
 باغیر که عرضیت باشد یعنی تویی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل منفعل یعنی  
 هر چه هر صفتی که هست بایجاد آورده هست و با بدایع کشیده تو ۵۰ تویی بنجام  
 جوستان یعنی آخر همه خواستهها ۴۵ فروبرده گوهران با کان در دریا هست  
 سرشته یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۴۵ دیدت چشمان پاک  
 بتاب و بر تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده هست ۵۵ تیره و تاریک  
 و پریشان آنکه دیدت بگردایش خود گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را و مهمل  
 و و ال با الف و کسر ثخانی و سکون شین معجمه یعنی واهی و در نسخه لفظ گردایش بکسر باء  
 الجحد و شین معجمه دیده شد معنی اش زرفای و عمق و تفسیرش می پر باید که تیره پریشان  
 آن کسی که جواهر خدا را بفتح خود چنانکه اوست بیند زیرا که خود با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیاید و این نه از نارسائی و گویای نزدست این از شکلی و بزرگی  
و بزرگی گوهر جهان داور است ۵۴ بدستیت و بدرستی خود تو فواری و بلند  
از همه چنان و چنانان به شدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود و چشم بلند  
تر است و تفسیر این فقره می پر ماید بدستی و نارسائی خود تو بلند تر آمده از درخت  
چشم از شد گوهر و بود و نابناک ۵۵ انچنان که نگارند و نه پیوند و نه جوهری نه  
کند و نه جدا شود از جوهری قوله نگارند یعنی بر کران نشود می پر ماید یا به یزدان  
اروند گوهر اوست یا به بیائی تختانی با الف و فتح باء ابجد و در هر ساکن ادراک  
ما به هیچ ر و در و پیوند و پوست و شمر و پیکر نه بند و پس هستی پذیرای خبر و بودن این  
آن باشد که امان را با هستی یزدان آفریده و جنگ زدن کرده است و از دادار  
هستی بخش بر ایشان بر توست نه آنکه هستی مرا ایشان را تا آورده یا در ایشان گزاید  
تا و ریدن تبار فوقانی با الف و واد را در جمله و تختانی معروف و دال و نون و نین  
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تختانی از آن گفتیم که در ذات  
او تختانی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود بسیار عبارت ازین است  
که وجود بسیار بر تو وجود اوست نه این که آن وجود باین بسیار عارض شده یا در  
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت  
اشکاری و ویش بدست و نارسائی شدت ویش کبر واد و تختانی معروف  
و شین معجمه معنی دیر که خالص خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از  
مگر است چشم بسیار می ظهور و منصوص و کمال نور اوست ۵۹ ویش  
از نهد کانت که شیدانی تر و شکند تر و چهره را واد واد بایان و از ادان و از سنگان  
از خود تنی او و اب و اند و شمن و سرکش و نه برابر و آینه کش و نه باز دارنده و نه دود  
سند و از بایه فردا و ادان و نه نیست و نه چهره واد و روشن یعنی کسی از بندگی  
تو هر چند که نورانی تر و غالب تر و از رسته از اجسام مطلق و بری از ماده هستند و شمن  
و سرکش از تو نیست و نه باز دارنده وافع تو از کاری و نیست و محشود و تنزل و

بعد و مشتق بنیستی رسیدن بگوهر تو ۴۰ و تواند مردم ستاید ایشان را ستاید  
 بکثر ایشان را بکثر پایه خبری که منراوار و در خور باشد بر سایش یعنی مردم ستایش کردن  
 آن بنده گان خدا که ششید ترا و وارسته ترا انداز داده و جسم مغلی محاسب  
 جهان ستایش که در خور لائق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و چنان با ستایش  
 کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در شید گیش که کی نرو شکنده گیش که شکنده  
 ترست و خبری اش که خبر تر و بر و لایده و گسلانیده و گداخته در بر نور بر کی او که بکثر  
 است و فروغ سترگی اش که سترگ ترست برابر شید نور گیش بفتح کاف عو بی و کسر حقا  
 و سکون شین بجمعه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف  
 و قهار جبریم فارسی و تحتانی معروف و راه ممله غالب نر و لایده در آورده و خبر  
 در خبری بگوید خدای را که محفل را در نور خود که لطیف ترست و جباری خودش  
 که غالب ترست و مطوقش که قادر ترست و عظمتش که عظیم ترست برابر و علی الاتصال  
 فرو برده و مستغرق کرده باشد شودن چگونه و چه سان ۴۲ فروماند و ناچار  
 شدند و ناتوان و در مانده شدند و نورش گران ستایند گان از فوزه گیش او در  
 پایه قوله نورش گریضم فاو ضم راه ممله و سکون و او و کسر زاء نور و سکون شین  
 سیمیه و فحه کاف فارسی و راه ممله ساکن مدح کننده و نورش گران جمع می گوید که از  
 صفت مطوت رتبه اوستایند گان همه ناچار شدند ۴۳ رست پوش یا  
 بکیش کرد آنکه گماند و بخدارد که ترا چونی و چگونه و کجای و نهادی یا ناگوهر  
 از ناگوهران با فوزه از فوزه است قوله رست پوش راه ممله با الف و سین ممله  
 و فو قانی و باد فارسی با و مجهول و شین معجزه کاف بکیش باطل در باب گمانستن  
 نیداشتن و بهم کردن چونی و چگونه کی کیفیت چندی کیمت یعنی چند بودن نهاد  
 وضع ناگوهری عوض یعنی کافوست کسی که نیدارد ترا از معقولات عوض همچو کیفیت  
 و کیمت و جران ۴۴ بگرنا گزیری و ناچارسی و گزارش کردن در بابا  
 یعنی اگر از بهر دریافت گمانیدن و در دلبها گزستن تشبیها عجزارتی گوید که از ان

حقوق عوارض تعلیمه نمود مظایقه ندارد چنانکه مثال دادش نور شمع در خاک  
 که خواندن کیفیت و کیت و این دو وضع است ۴۵ قوی و از دیر بالا و بی  
 به بود و پیش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکی پیش بکسر با اجداد و کسر با برادر  
 و دشمن بجهت بی بی و نیکی ۴۶ قوی خدای انجمنان که میت پرستش برای  
 جز نوستید شیدان ستوده و نکوئیده بکند و دورگز بدیها بکند بفتح با اجداد و فتحه  
 کاف فارسی و سکون نون و ذال جا و مقام نگوئیده بهمه و تحتانی معروف محمود  
 و پسندیده ۴۷ خواندن و مهر جویان اند که هران پاکانت سوت ۴۸  
 فروتن و زیر دست گشته است گردان استی بر زیر مکان میان است و در چرخه  
 بیروت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۴۹ بار گرفته و کار ساز  
 خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و بزرگان بر تو یعنی نفوس  
 خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل تحار خود دانسته خود را بتوسیده اند ۵۰  
 قوی و از و بر و بالا و انجیری که نگارند و انجیری گران بگیرد و نگارند شتق اگر استن  
 بعضی منتی شدن ۵۱ میخواهم از تو و و باری و زیر و ستی بر من شیدان  
 خشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی با من بشنا  
 را زاب که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ۵۳ و یاد داری و بیم  
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگار داری و پاسداریم بشید و گرد آوری و فراز آوری  
 مرا بشید یعنی اعانت من کنی نور خودت و زنده کنی مرا نور و فراهم کنی مرا نور  
 خودت ۵۴ میخواهم از تو ای پرستش مرا و خواست و خواستش دارم و دیدارت و  
 نور و صفت در دریای ننگندگی و گمنامی و بزرگیت تو که کنی عظمت و شوکت یعنی ارزنده  
 دیدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۵۵ یاوری کن  
 ای پرستش مرا کرده و کسان بشید و روشنی را و پاک کن و بزدانی درون ایشان و مارا  
 و ویژه گردان و بی الایش ساز ایشان را و امانا جا و بد جا و امان کرده بشید  
 روشندان نور خدا جا و دیدار جا و دیدار الابد ۵۶ بنام ایزد و پند و روزی



۷۷ امروزه ۷۷ امی شای کلیو چون این تو بر افتد یاسان پیغمبر یزدان زنده سار  
 ۷۸ هر پیغمبری که می دوستم برای استواری این رفقه است نه برگردان یعنی  
 فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبانی دوستی رسیده  
 باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت متاصل کند و بر باد دهد  
 ۷۹ این آیین بزرگ آباد است و دیگر خوشنوران بران آیین آیند تا از انیکو  
 سازند ۸۰ و این آیین را نه برا نگنم و همیشه و جاوید نیکو کاران برین  
 آیین بن رسند یعنی متبعان این آیین از و اصلان ایزدی بازگاه باشند

### نامه شت و خوشنور یاسان

یاسان بختانی بالف و سین همله بالف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا  
 پناهیم یزدان از منش و خوی بد و فرشت کمره کنده بر آه ناخوب برنده پنج دهه  
 از در ساند ۱ پیام ایزد بخشایند بخشایند بخشایند که مرهان دادگر ۲  
 بنام مهربان خدای ۳ بدان ای یاسان پور شای هبول چون که شت سال از خسری  
 و مهربان پی شایان گذرید بر تو که شای هبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم  
 بیرون رفت خواه شای هبول بشین معجمه بالف و تحتانی و فتحه میم و سکون او هوزو  
 بار ابجد با و او و لام و حیم ساسان علت بیرون رفتن شای هبول می سراید  
 چه این خوشنوران را ناب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه  
 را در دل رسولان خطور نمی بود چون فرونی گناه مردم بدید از میان رسید ۵ اکنون  
 ترا بگریزم پی پیغمبری بر خیز و گیش بزرگ آبادر شهید ده و ستایش کن و ازین ۶ بنام  
 مهربان خدای ۷ ای پرستش در خور دین پرستش شرا و از همه هستی زیر فرمان از  
 فرودین و دیدنیان که پنج یابندگان تنان اند و زیر نیان و خردانیان که تنانی در یابند  
 ایشان را در نیابند یابندگان بیا بختانی بالف و کسر با و ابجد و سکون نون و و ال ابجد  
 و کاف فارسی بالف و نون او را که کنده کان و پنج یابندگان تنان حواش سخا هر

که سامعه و ذالقیه و شامه و باصره و لامسه باشد ز برین بزراد معجمه مفتوحه و بار اجد و راء  
 بهله با تحتانی و نون علوی و خوازی خودانی منسوب بسوی خردان ۸ ای بحشده  
 روانان و خردان یعنی واسب النفوس العقول ۹ ای پدیدارنده چیستان  
 ستوان بنیان مبنی ظاهر کننده ماهیت مجودات بی عمل خان بناد معجمه باله و نون  
 یعنی محل ۱۰ ای هر آینه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخش و ده یعنی منفیض  
 الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده دلباور و انان ۱۳ ای گردنده  
 و کشنده پیکران و سایر بایضی مقلد و مدور و صور و طلال مبنی سایه را گاهی ارسوی  
 مغرب بسوی شرق و گاهی بر خلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای شید شیدان  
 و گرداننده و جرخانده همه گردنده و خرخنده یعنی ای نور الانوار و ای بگوش  
 دورارنده هر تحرکه که افلاک و کواکب شنند ۱۵ نوی تختین کیمیت تخت تری پیش  
 از تو یعنی اول الاوائل هست ۱۶ نوی باز پس تری کیمیت باز پس تری است  
 یعنی چنان که توانی و دیگری مانند این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را بر میگزارند  
 ۱۷ فرو مانده و مار سیده انداز در یافت بزرگیت و از یافتن بزرگیت ۱۸ مردان  
 نارس و کوتاه یافت انداز شناخت گویای گوهرت یعنی مردان قاصر هستند از  
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ برکش سزایا ازاد کن و راء گردان و راء بی  
 بخش مار از بندای فرو دی تنانی یعنی تعلقات جسمانی را انجات بخش ۲۰ رستگاه  
 کن مار از گرای هستی زشت تار و تیره و تار یک فرو دی تنانی مبنی خلاص کن مار از  
 عقده وجود قبیح ظلمانی مصلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای  
 فروغهای شید هیت یعنی فروز بر نفوس الملمات انوار خودت ۲۲ بازو  
 فروز بر روانهای مافیهی نیشابیت افاضه و بارکات تار خود ۲۳ خود  
 بنده و چکله و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیده گان دریای روی  
 کردت بنده بکسر باد فارسی و سکون نون و فتحه دال اجد و سکون ام و نور قطره چکه بفتح  
 جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و در نور قطره کات کاف عربی باله و

نادوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روانستان او ۴۴ روان  
 زمانه است از زبانهای انش کی ابادت زمانه نفع را و هوز و با و الجبد بالف و فتحه  
 نون و هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او کاشیده است ۴۵ گوهرت  
 گوهری است جو شنده و فرو بازنده که می جو شند و می بار و از و گوهر روانی بی جای و ناز  
 و ناپوسته و ناکسته می گوید که از ذات و گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده  
 از چیزی نیست می براید ۴۶ که پوزه و پاکی است از زیر اندامها و پیر و سر و پیر  
 ۴۷ پس بزرگ است برائینه هستی انجمن که نیانید او را بچشمها و نه آسانید او را  
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن تواند و اندیشه  
 ادراک آن نیارد ۴۸ تر است بزرگی و درود ۴۹ و ارست بازداشتن  
 و بخشش و بست و هوش و بخشایشگری و پایداری و جاد و پستی یعنی از تو  
 هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۵۰ پس بزرگ است از انجمن که بست  
 اوست روان گرد و همه چیز سومی او بر گردن روان گرد بکبر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس  
 ۵۱ بنام پیران خدائی ۵۲ یزدان گوهر و نه ناگوهر است و در هر چه پیدا کرد از آن  
 بر تر است گوهر جوهر ناگوهر محض ۵۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او هیچ چیز یعنی او بخیری  
 شاه بیت و بخیری با و شاه بیت دارد و در قرآن مجید است نفیس گشته شئی ۵۴  
 یکی است نزدیک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۵۵ همتا ندارد  
 و همتای او را هستی نیست این تا کیه است هفت شمر کی و شل او یگو بر که شل او تمنع  
 الوجود است ۵۶ زده است بر روان جان تن او زنده و خوشیت است ۵۷  
 هماناست بی اندیشه و نادانی برداش اویشی در است اندیشه تصور میشی با و فارسی تقدیم  
 و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور و تصدیق حصول  
 صورت مستلزم حدوث و خوا ان قبل سابق پیش از حصول آن حدوث است ۵۸ چه خست  
 هر چه خست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۵۹ توانا و نیرومند است  
 هر چه خواهد کرد و توانم و هیچ در عالم گوهر آفریدن چون خودی یعنی شل خود آفریدن قدرت

او نیست ۴۰. و در این باب بسیار در نیاید ۴۱. و در شکران  
 بی شمار آفریده از ایشان نخستین خود است که همه خدا و افریدگان زیر دست او بند  
 که او همه را بمیان و بمیان بهستی کشید ۴۲. پس بعد از آن سپهر برتر که پس بزرگ  
 است و سالار همه رواهاست یعنی خود نخستین نفس فلک الافلاک که سر دار همه  
 نفوس است بهیسته در آورد ۴۳. پس بعد از او سالار همه تنهاست یعنی بعد  
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افرید و تفسیر میکند  
 و بنده نام سپهر برتر است ۴۴. از او ان و در است گمان و تا و نمایان و گوهر  
 و تا گوهر همه آفریده او بند از او فرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات  
 همه را بسته داد ۴۵. بویزه بر کیوان و بر جبین مبرام و خورشید و ماه و سایر ماه  
 و بر سه آباد و آبادان و رتوای با سان که اکنون گزیده در دانی و پروان تو بیک  
 رستگار از قوله بویزه بفتح با را بجد و کسر او و تحتانی معروف و از رجه و در هر  
 یعنی علی الخصوص مخصوصاً یعنی افرین در و در همه خصوصاً بر کیوان ۴۶ و  
 رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷. بنام  
 مهربان خدا ۴۸. پاک شدن و گوشت است امینی و روای امینی بوالف و میم و  
 تحتانی مجهول و غیر معجمه یعنی حقیقت روای بفتح را در جمله و او بوالف و یا در تحتانی  
 در از کشید صور می ظاهری ۴۹. امینی دل را بید می بستن و نمکوبید که با سوز  
 یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تشبیه افعال مذنومه را تفسیر میکند مانند چشم کلام  
 از دل زدودن دور کردن ۵۰. و روای آنچه در اینکار بد باشد زدودن و تفسیر  
 میفرماید چون آویز کی و نا پازی استکباری ویره کسر او و بای تحتانی معروف و فتحه  
 را در هر و سکون را در هر پاک و اویره با فرو دون الف نفسی پاک قوله آویز کی نا پا  
 باز بسیار فارسی بوالف و در او هر پاک و لطیف نا پا را لطیف که کشیف باشد نا پازی  
 نا پا کی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است  
 ۵۱. این پاک شدن باب بهتر باشد بفتح یا می تحتانی و سکون نا و فتحه تا و فوقاً

و سکون را در جمله و تفسیرش نجم ساسان برآید و بقرآنی است که رنگ و بوی و مزه او گشته  
 بود و بوی تشنه و زنده گلاب داشته اندان پاک و ن سوده جم است و ن بفتح و او و سکون  
 نون یعنی بل که کلمه اضراست نجم بفتح جیم عربی و سکون بیم یعنی پاک ۵۴ و اب کرد و خورد  
 تشنه نوش نوش تباد فوقانی و او مجهول و شین معجمه یعنی تن و جسم آب کرد بدلف  
 و کسر با و جیم و ضم کاف عربی و سکون و دال مهملین آبی که مزه و بوی زدنش  
 متغیر شده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که اب کرد ازرا گویند که تن خیر بدان  
 پاک شود و آن در خوردن آمد پس در خوردن پهل رودی و مردم را انمایه که در دست را پا  
 فرو شود و بهر شیشه نیمه قوطه نیمه بفتح د و هوز و کسر بیم و تحتانی معروف و فتحه نون و  
 د و هوز و کسر بیم و تحتانی معروف و فتحه نون و د و هوز ساکن یعنی قطره آب ۵۵  
 در اب شوی تن را یاروی و دست و پارا یعنی غسل کن یا وضو ۵۶ اگر توانی بنهار  
 این کن و تفسیرش می گویند بنهار تن بهر دست و پارا شستم ۵۵ پس برابر  
 تشکاخ ای و نماز کن تشکاخ بفتح شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی  
 با الف و ضا و معجمه و تشکاخ سارگان اند و اتش که فرو خند گانند یعنی نورانی بپراکن  
 ۵۴ پس نماز یزدان نماز بر تشکاخ را نمازت بیزدان رساند یعنی بواسطه کعب  
 و آور نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۵ اگر پرستش گاری دانشوری در نماز پیش  
 و دیگران پس ایست و بی نتوان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم تمام شود و دیگران مقتدر  
 او گردد بهتر است پس ایست بفتح با فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون با  
 تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقدی و تبع و همچنین بی شو بفتح با فارسی و سکون تحتانی  
 و فتحه شین معجمه و سکون و او ۵۸ اگر توانید بنده تفسیر بنده پاری سرایند آری  
 که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه تشکاخ می بیند نماز برید یعنی بتظیم ستاره و  
 آتش سرخم کنید ۶۰ و هر روز چهار یاسه بار یاد و بار نمازید و یک بار هر امینه نمازید  
 نماز کردن و تفسیر می فرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز میا بفتح فا و سکون  
 و او مهمله و زار معجمه و فتحه زار هوز و سکون بیم و تحتانی با الف و او مهمله که سه نماز باشد و آن

و ان جهان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم کند تا پیشانی ناخ تاج تبار  
 فوقانی با الف و خا و ج و ح که بر بی سره نمایند و باز بر قرار و آگاه باز پیش افکند و  
 یک دست بر سر گذارد پس آن دست را گیر و دست دیگر را بر سر گذارد و آگاه سر بر قرار  
 و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر دست که  
 کشاده دارد و شست بغضه شین معجمه و سکون راء همله و شین معجمه و تحسانی معروف و سیم قسم و پاره  
 عو بی ابهام پس هر دو دست را بر حشمتها بندد و سر و ای انگشتان آنچه رسد بر نازک  
 تا هر یک را رسد و سر خم کند تا پیش سینه آگاه سر بر افراز و وزین پس بر زمین نشیند  
 و دستها بر زمین و زانوهای بر زمین گشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی  
 روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد آگاه دراز شود و بخوابد  
 مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها را است گرداند  
 و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و آگاه یک سوی  
 روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند آگاه  
 بر سرین شسته هر دو دست گره بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست  
 و اگر ده بر افرازد و چنین نماز با این همه که بر شمریم جزیر و ان کس دیگر را نشنا  
 بدون بجایست یکی یا چکاهش فرو ن زمین ششکاخ را سرست و درین نماز  
 آنچه نراست از ورشیمی ماسیمنا دی که زود سائر است نمی خوانده باشد قوله  
 ورشیم بغضه و او و سکون راء همله و شین معجمه و تحسانی معروف و سیم قسم و پاره  
 و مراد از ان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمنا و سیمین  
 همله و تحسانی معروف و نون با الف و و ال ابجد سوره و حصه از کتاب  
 آسمانی چون این یزدانی نماز بکران کشد بار و مهربان ششکاخ سر بر زمین  
 گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند  
 و در خواهد تا نماز او را بر یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار  
 او را نماز مرا به یزدان رسان زیرا که آتش را در ان نیت و آب را چنین قوله

پروردگار او بر کسب اضافی یعنی ای در شسته کرب النوح آتش هستی و پرورنده  
 آن ای پروردگار آب و رب النوح آن پس این خواستن از مومل آتش و آب که روان  
 ندارند و اگر درین نماز و انانی نیکو کار میشوند باشد و از بی او گرومی هستند و نماز کرد  
 ستوده ترست و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز کرد  
 ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز او اگر دیم و در روز و شب هر بار می که فروغند  
 را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه بار نماز پنجگانه آید که هنگام یکی از ابداء  
 تا برآمد خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام زور فتن آفتاب گیتی تاب چهارم به  
 شب در تواند یکبار که بر آید خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را بزرگ  
 دارید با اینکار بر خود تنگ کنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب  
 باشند تقطیع کنید و گرامی دارید و تفسیر رنگی کار که چگونه می شود می پر باید باید است  
 که می پر باید که هر گاه آتش و آب و زمین خرم بر بیند سر خم کنید و چنین باد کم و زود میش  
 و زرا قوله کم و زنجیره کاف عربی و سکون نیم و فتحه و او و سکون را و هوز و مایه سبک  
 وزنده و باد میش و زبوانی تند وزنده و خاک را باید می سازد با اینکار بر خود تنگ  
 کنید چه هر گاه آتش که فروغند شرک است از و باید زیر گلوید از و جنت در محسن  
 هموخ زور و شن گردانید قوله کلوید بفتح کاف عربی و سکون لام و کسره و او و تخی  
 معروف و دال ابجد و یک هموخ بفتح و هوز و میم و و او معروف و خا و معجمه شعل  
 و چراغ و پیش پیش و شب تار بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و نشانند  
 گشتن و میراندن آتش است آن باید باب باشد یعنی بول آب بخش نباشد و تاواند  
 و آتش همیشه و خاک و خاشاک خود خشک شده و خیر بای چنان اندازد یعنی مثل خار و می  
 گوهر آب است کنار و در خانه را نباید الود و آب را زشت جان نباید افکند با این  
 تن شستن زونا گزیر است و در هر فرامی دور جرفه بفتح جیم عربی و سکون را و جهله  
 و ضمیم و فتحه زاده و سکون او و زبانی سفوف و فوت و در آب با جایه کردن  
 و باد را چون بر و بیاسی شود و آتش سازی چنین نباید کرد با جایه بیا و فارسی

بالف و جیم عربی بالف و فتحه تختانی و او هر پنجاست و و سویه چون بول و برار  
 باین ناگزیر ناداشتنی را دور اندازند ناداشتنی انچه قابل داشتن نبود چون برار  
 بران سو که در دست پادشاه باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جایا بودن  
 باین هر فرد داشتن کشیده و ام پشیمان جای باید بود که کشیده بفتح را در ممل  
 و سکون شین معجمه و ون با تختانی کشیده و فتحه دال و او هر ساکن نجاست بود  
 و ام بدل بالف و میم معنی دو پشیمان بفتح و او هر و کسر شین معجمه و تحتانی  
 معروف و ون بالف و ون سویی نجاست و و سویه که بول و برار باشد میگوید  
 که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بصورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود  
 چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و در نه بر پراگنده شدن نجاست  
 همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زیر ستن و شوار افتد و کار مردم  
 تنگ شود و نزدان تنگ شدن کار بر بندگان خواهد بود ۴۴ بنام ایزد بخشای مهربان ۴۳ ای پادشاه  
 میگویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و جهان بزرگ شود که او را پدر مردم  
 گویند و او پیمبری

### نامه و خورشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف و سکون لام و شین معجمه بالف و او هر نام پیمبری از پیمبران  
 ایران که این نامه از آسمان بسوی رسیده بدارند و او را که بر سر تخته کاف عربی و دیار تخت  
 و او معروف و ضم میم و سکون را در ممل و سکون ناد فوقانی هم گویند کیونزنده و حیوان است  
 ناطق ۱ بنام ایزد بخشای مهربان از پیش و خوی بد و زشت گمراه کنند و پراخ و خوب برنده  
 ریح دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشای مهربان دادگر ۳ بنام  
 شناخت شناسای خبر و باد داشت و در یافت افراز شکوف بزرگ یعنی خدای که قدرت  
 شهید و حفظ و ادرارک انرا افراز ند و بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان  
 می کند بزرگ و سرگرم کیش بفتح کاف عربی و یای تختانی بالف و کسر تختانی  
 و سکون شین معجمه معنی عظمت یعنی عظمت و عظیم و عظیم است سکوه و درخت شده و بخشای مکر



با عظمت رحیم و رحمان و غفور و دجور و دادگر در جور و گفت و گفتار و دانش و گویش  
 و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش یکی و بدی و خوبی و درستی و سستی و  
 و کمبودی و کمبود و باد افواه و باد استس و سزار ساینده و قوه و هشور و اهب و عطا  
 کننده و ادگر عادل و سیرا و جزا رساننده در خور و ولایت قول و ادراک  
 هر کسی از حسن عمل و سبح آن خدا و خدایو دارنده برتر و بلند و سرور و دارنده  
 حافظ و نگهبان ۷ ای فرزینار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام  
 سال از خداوندی یاسان یان رفت مردمان بد کار شدند یاسان اجام از میان  
 ایشان که مردم پشند کنار گرفت و زینار بخت فاد سکون را و همل و کسر از مبعده و  
 یاد تخانی و نون و سین همل با الف و را و همل لقب کلاه معنی جمع رفعت و عتلا  
 تود سلام صد هزار چنانکه در نامه شاهی کلیو و قریه آیه چهارم گذشت که در سنج  
 کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور و هم افتادند  
 چون انجام بهنگام ضروری شان مبول و حی الاد و اباد اراد و تند بار گشتند یعنی  
 اینجا که در آخر وقت باو شاهی شاهی مبول و حی الاد و امیر و بی حاکم شده با هم منفرد  
 و بر خاش گشته اند و همچنین اکنون هم با هم در پختن و بیعت و در یکی کردن  
 و توضیح حال مردم آن روز کار بچشم سان می پر باید گویند از کنار گرفتن آن چنان  
 کار جهان یان تبا و مردم دیوار و در هم افتادند و بر دست زار بر دست گشت  
 تا نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی ازین که باو شاهی یاسانی یکسو  
 شد مردم آن روز گارد زده و در بکشتن یکدیگر کار به تباهی کشید و انسانیت که مقتضای  
 آن هر روزی با هم گریخته بالکل از ایشان راضی شده و موسوم گشتند بدو نامی اولام و  
 شاهی کلیو و یاسان را و اداریه پیغمبری فرستاد و در بهنگام ضروری شتی یعنی ترک  
 سلطنت پیره و خورمه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهان یان تباهی بر پر شد  
 و بر اینجمله ای بودند باو شاهی بر افکنده و یعنی خبری که باو شاهی این  
 ایجاد کرده بودند همه تبا و کردند و انما به راه مردمی هستند که چون جانوران در کوه و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر متنافذ شده سکونت بیابان گزیدند چون وحشیان صحرا  
 و بیابان بصری بردند تا آنکه فرزند پسر پور با سان اجام را که گلشاه و کیومرث  
 اورا گویند دادار پانامی گرفته که خوشنوری فرستاد و قول گرفته که ثواب دهنده یعنی  
 این سببیت و دیو کو داری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه  
 را بر سالت بسوخت کرد و آن پادشاه پسر مردم را بداد که ایا بنده یعنی گلشاه مردم  
 را بسوی عدالت رغب و مایل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه و این هنر آموز دوا  
 کرده مردم را چنین پرورش داد و گیش مردمی آموزانید و از تند بازی باز داشت  
 برین بود که اورا باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سببیت و با همدگر برخاستگی  
 منع کرد و قول باب بیار اجد بالف کشیده و با اجد سنا کن معنی پدر و در هندی باب  
 بیاد فارسی گروهی که بر اه راست و این همی نیامد از تند باری نام آنها و فرما  
 و کشنده سیاهک از اینها بود و قول همی نفیته سین مهله و هوز با محتاجی معروف یعنی درست  
 و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب هر کواری و ترک انسانیت دیو لقب کرده  
 بودند و یکی از اینهم گروه سیاهک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که آنچه در  
 شاهنامه و دیور مخلوق و دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر  
 شاخ بر سر برنگاشته اند همه و هم و پندار است ۶ ترا به پنهبری و باد است  
 کردیم این پنجم پنجران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷  
 و این گونه ستای کیوان را تا باور تو باشد یعنی رصل را برین سان ستایش کن بنام و  
 نشان شناخت و شناسایی خبر و باو داشت و دریافت افراز شکر و بزرگ و سرگ  
 کیایش و شکوه و بخشنده و بخشاینده و بخشاینگر و همشور و او اگر در خو گفت و گفتار  
 و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و فرستی  
 و ستودگی و نکوهیدگی بکفر و با دافواه و با دوش و سرار رساننده خدا و خدا و داور  
 برز و بلند و سر و سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزیده  
 آمد ۹ ترا پاکش و و پرش و بر تو درود و آفرین پاکش بیاد فارسی بالف کسر

کاف جملی و سکون شین معنی تقدس منزله و تیرش کبر و او و باو تختانی معروف و کسر  
 را در مورد سکون شین معنی خلوص و باکی این خطاب است برصل ۱۰ ای تسکوت  
 بزرگ فزانه خوب و اما چیره کی ۱۱ برمان بر دسر افکنده افزینده و پدیدارنده خود  
 یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گردنده در خوشنواست پس دلخواسته پاک خوشنواست  
 بخار معجزه نمود و او و مودوله و سکون شین معنی معجزه و خار معجزه با او و مودوله با الف و  
 سین همله و تا و فوقانی معنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده اشتیاقی که  
 پاک است از غرض دنی و مطلب دنی و مایه یعنی صرف اشتیاق دیدار خدا در گردش است  
 ۱۳ گردش سپهر نواز از زیر رفتن گسست و زود بود پیکر و زو گذشت بکار در گذشت  
 رست یعنی گردنده بوحکت فلک که بالا و بر کران است از قبول خرق و جحد بدو  
 صورت و ترکیش بری است از حرکت استقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است  
 که پیرامون مرکز خود میگرداند مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که از حرکت استقیمه گویند  
 ۱۴ نوی گویان سپهر نواز جانی بزرگ دوباره دوباره برون کباره شوکت عظیم است  
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم تخفیف شین معنی محل ارج بفتح الف و سکون را و همله و  
 جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ زرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و ادوای  
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ آنکه خداوند بکثای و کنش بایست ۱۸ و اندیشه  
 ای زرف و کارای انبوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارای بسیار ۱۹ و  
 بخششهای دراز و دشواریهای شیده معنی خداوند عطیات بابت او کشیده ۲۰  
 راست گئی و خیرگی و جوری و ترسگری گئی عظمت و خیرگی سطوت معنوی کبریا  
 ابجد و سکون بای تختانی معروف و ضمیم و او و معروف و کسر حله و تختانی  
 معروف هباب و هبیت ترسگر بفتح تا و فوقانی و سکون را و همله و سکون شین همله  
 و فتحه کاف فارسی و سکون را و همله و با هبیت که از دیدنش ترسی در دل زاندر ترسگری  
 هبیت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسگر است آنکس که از دیدن او از بکار میهراسد  
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ و شید دادت و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

در پروردگار ستاد بر تراز پر تو بمواری یعنی گرامی کرد ترا به پر تو احتشام ۴۴  
 پس بر انگیخت بخت خویش روشن تو که همیشه هست ۴۵ و گذشت ترا  
 در نگاه جای بلند سپهر خاتم بخوابم از تو ای پدر خدای که خواهی بفرغ روت  
 ۴۶ پدر خدایوت و بهره بودت و بس حبه ات بهره بود بخت با دایجد و سکون  
 مادر و زود فتنه را و مهمل و سکون را و نور و با دایجد با و معروف و دال ابجد  
 ساکن علت و باعث حبه بضم جیم عربی و سکون بین مهمل و فتنه تا فوقانی و سکون  
 را و نیز یعنی مطلوب اتم و غایت مقصد یعنی خویش کنی از پدر خودت و هستی آرمه  
 خردت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا فروخت ۴۷ خردی که بر کردت  
 بشید بر کردن بخت با دایجد و سکون را و مهمل یعنی بلند کردن و سرور از کردن میتواند  
 که برگردان یعنی آمودن باشد یعنی آن که ترا بر اند و دینور ۴۸ و همه شیدان  
 و ارسته رسته خردی یعنی خویش کن از دیگران و از مجوده عقول ۳۰ که خواهند  
 از پدر خدای خودان خرد از همه خردان پدر آمده تحت این بیان و مفول واقع شده  
 قوله خواهی را که در فقره است ششم است یعنی خواهی از خرد افروخته خودت و نیز  
 از دیگر خردان که خویش کننده از عقل اول که پیش از همه سرستی کشید و عقل بقول  
 لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش سرایان  
 پرستش برای جهانیان خداوند هستی بر بای دارنده همه قوله ستوده تر خواهش  
 مفول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفول است برای قوله که خواهند یعنی همه  
 عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق بر باد آرمه همه ۳۲  
 که کند مرا از نزدیکان کرده شیدانش در راهی برانیدش و میر و زود کرده شید  
 و تاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تا روشش  
 بویاش چنین با و قوله برانید از میر و زود و جمله با الف و نون با بای تحت  
 معروف و دال ابجد یعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بویاش دایم میگوید  
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان کرده اندازد

و کرده واقفان هر حقیقت خودش و فیروز یعنی نصرت دهد طایفه نور و لعلان را  
 که نزدیکان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند مارا و ان گروه را ناچار و دان  
 همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسایی خبر و یادداشت و در پست  
 اوزار شکوف بزرگ و سرگ کیایش و شکوه درخشانده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور  
 داد که در حوز و گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار  
 و کنش نیکی و بدی و خوبی و ورستی و ستودگی و نکوهیدگی بکفر و با دافواه و پادشاهی  
 و سزای سزای خدا و خدا و داری و درازنده و برتر و بلند و سر و سر و شرح این فقره بالا گذ  
 ۳۴ ای گلشاه توان بختی که سر پور که کانی و روینده و جانور را گویند بران  
 قومی بر بدی موالید ثلاثه مطلع حکم تو هستند ۳۵ و چار مادر که چار گوهر  
 باشد و ز گفت تواند یعنی اربع عناصر و حکم تواند ۳۶ سیاهک را که سپهر  
 و دوست من است بختی که زیدم تا پیغمبر هم بران تو بر یعنی از برای گرامی شست تو بر  
 تا بر سالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم بران تو باشد ۳۷ پس از تو بهوشنگ  
 بر سیاهک پیغمبر من است و این ترا خوش دارد

## نامه شت و خورشید پاک

سیاهک بکسرین جمله و بای تختانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری  
 از پیغمبران ایران که این نامه از نزدان پاک بسویش دانند ۱ پیامیم به نزدان  
 از منش و خوشی بدو زشت گمراه کننده براه ناخوب بر زده رنج دهنده از ارار رساننده  
 ۲ بنام انیز و بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام نزدان ۴  
 ای سیاهک پور گلشاه تو پیغمبر نزدیکی ستمی هر فرد را چنین قوله هر فرد و شتر  
 که ستاره فلک ششم است ۵ بنام نزدان ۶ ترا پاکش و وزیرش و درود و  
 افین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸ ای شکوف بزرگ ستوده برجین  
 قوله برجین کبر باد اجد و سکون را و جمله و کبر جیم و باد تختانی و سین جمله شتری که او را

هر فرد هم گویند ۹ سرگ زبانه خد بودی و پیاوونی ای عظیم الشان حسب  
 سارکی ۱۰ میا بجی نکوبها و خوبها یعنی وسطه در افاضه جنات ۱۱ بزرگ  
 روان بر خد بود مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پید او پیاوون ۱۳ شگرف بزرگ  
 سرگ تر ۱۴ تابنده شکفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری داد  
 و خوبها و زیست خوبی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۶ و نکوبهای خوبها یعنی  
 صاحب محاسن اخلاق ۱۷ سرگ آهنگ زیادرس ۱۸ سرافکننده  
 و پیران بر پدید آور خوش ۲۰ گردنده در خوشنویست و نوحه خودی یعنی گشت  
 تو با قضای طبیعت با از بهر مطلقانی و تنانی نیت ۲۱ بگردش سپهر  
 سرباز زنده از پریر فتن پاره شده و گرفتن بیک و هشتن آن و گردش است ناچرخ  
 قوله گردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکبر او بوز و سکو  
 شین بجهت و فتحه تایی فوقانی و نون مبنی ترک ناچرخ است تقییم و تفسیر این عبارت  
 در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورد و پدید آورنده همه ۲۳  
 و شیدنده و فروزنده و دوشیدنده و فروزنده همه شیدنده و روانی کننده ۲۴  
 و یادرت و نیکیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵  
 از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشنویست از جایات ۲۷ کوش  
 نت سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و نیکیختها را ۲۸ جادادوت در  
 ششترم آرام جای بلند ۲۹ میخاهم از تو نیکیختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو  
 ای پدر خدیو نیکیختی و فرو بارنده نیکویی قوله فرو بارنده فیاض یعنی بغض خیر و حسنات  
 ۳۱ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بسی خواست ات که شید پیرنده خرد و آرد  
 و خداوند ستودگی و کشادگی است یعنی از پدر خداوند و باعث هستی و غایت مقصود  
 خودت که عقل مجرد پیرنده نور خدا و ستایش نمر است درخواست کنی ۳۲  
 و از همه خردان و ارسته نزدیک از اوان از الایش پیر او و است گان او قوله پیرا  
 بکسر یا فارسی و را دهنور و تحتانی معروف و را جمله باله و سیونی یعنی خواهی از

عقل بود خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و آزاد اند از ماده و متعلقات ماده چون  
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول است برای قول خواهی  
۳۵ در خود و جهان تو ناس پاک از جراتی قوله تو ناس بنون مفتوح و دوا ساکن  
و ناسی فوقانی بالف و سین جمله شد و جاوید قوله جراتی بفتح جیم و زار هوز با  
الف و کسرون با یاد تحتانی محروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است  
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جهانی که فرومایه  
و تغییر است ۳۶ از پدر خود و ایشان و بهره بود ایشان پدر کرده سخت خرد  
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهر چلچین پشش سرای خود و  
پشش سرای پشش سرایان و پشش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدا  
شید بود کیش نمایده همه گردن دکان قوله سود کیش بسین جمله و دوا معروف و وال  
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که  
فرا الاوار و همه توحکان را در هر و ش بود بخش نمایده است ۳۹ خداوند  
در و دره شتر و شیدگی کننده و زبردست تر مالک محبت و واضح تر و خداوند نور  
ظاهر و با سطوت ۴۰ ستوده و از تر و پدید آورنده ۴۱ بخشنده و زبکی  
هر آئینه هستی بزرگ است دوباره اش هر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است  
۴۲ تا گنم از نزد یکاش و کرده شید پشش شناسای را رایش تا کند از دوا  
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه فرخودش و واقف را از خودش ۴۳ و گردان  
از من ای سپهاسی روان و تن یعنی دور کند از من افشائی روحانی و جسمانی ۴۴  
و فیروزی و بدر از کرده شید و تاب یعنی باور من شود و کند مرا از گردپی که  
نور تو درخشان اند ۴۵ و هایلون کند ایشان را و اوار و پاک گرداند ایشان را  
و امارا یعنی کرده شید ترا و امارا ۴۶ تا جاوید رویشان ۴۷ بنام برون  
ای سیاهک تا بر افراز تو انم و انجمنی خود گنم فرودین جای جای تو نیست سینی  
ترا بر آسمان خواندن بخوانم که اسن هم سخن هم گفتار شومی این شیبین جهان ترا و

خورشید جانی نو ازین است ۴۸ روزی چند بار ازین می گذرد و بدین  
 می آید یعنی بنیوه چینه و خلع و دین تن می گزاری و بر آسمان میرسی و تفسیر  
 می نماید چه سیاه را از فرونی رنج بردن و بر ستاری یزدان تن چون برین  
 شده بود هر روز چند بار جوش ویدار یزدان سر و نشان یزدی چهره شدی ازین برآمدی چنان  
 یزدان باز برین آمدی ۴۹ و بدین ترا از فرو دین تن را نم و هم انجمن خود سازم قوله لا دلام  
 بالالف و ال ابجد معنی نبی لا بد برین نبی برین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو  
 بدیدار من بیشتر است که هر روز می آیی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا  
 از جهانی بیکر نجات دهم و یکی از انجمن شینان خود سازم که با من همگفتار باشد ۵۰  
 و از تو یاد گاری گرام که چون او کس و از نه نباشد تفسیر این فقره می آید  
 ازین الهی می بخشد سیاه را که چون ترا بر افراز خاتم پور ترا که هوشنگ است  
 در جهان نو دین گرام و او تفسیری باشد و از نه که بریر کی و بزرگی او کس نیاید  
 پس از نو و آمدن این فرزند آتش سیاه است مردم بیکری دیو کردار گشته  
 گشته از تن و تنافنی بندر است با فرار آباد و ازادگاه رسید و این دیو مردم در  
 جنگ جنگ باشد او پنداد و دستور پیرانیده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت  
 قوله فرمند با عظمت قوله آتش بد الف و سکون کاف فارسی و کسر اهور و سکون  
 شین معنی خبر مردم بیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش  
 چون کردار دیو که شیطان باشد پنداد بکسر با فارسی و کسر اهور و سکون شین  
 بمعنی و ال بالف و ال داد و گرام شاه که اول براد و مطلوبان رسد قوله میشد او  
 بکسر بار ابجد معنی داد گری که از دیگر داد گران در داد گسری و نصفت بروری  
 میشد و افرون باشد یعنی سیاه را بد کرداری بکشت و باز در جنگ  
 هوشنگ بنیازی کار خود رسید که گشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشاد  
 و تفصیل مذکور است و کوتاهه در ایشان آن کشنده سیاه را حیوانی  
 دیگر خارج از نوع انسان میدارند



## نامه شصت و هشتم در هوشنگ

توله هوشنگ بهار پوز و وار و جھول و فتحه ششین بهر سکون نون و کاف  
فارسی نام پنجمی از پنجمیان کیش مه آباد که این نامه به پیش از فرارستان  
رسیده پندارند و اورا بسبب فزونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و هشتم  
خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم؛ پیردان از نش و خومی بدور است  
و گاه گفته براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارر رسانده ۲ بنام ایرد  
بخشایند بخشایند مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای  
هوشنگ بر سیاه که پنجمی و ترا دانش و فرزانی دادم ۵ و توانورگا  
پنجمی را بکنند ۶ آیین بزرگ آباد تازه دار ۷ و بستای بهرام را که یاور است  
این گونه بهرام بفتح باد اجد و سکون ار پوز و وار جمله با الف و سیم نام ستاره  
بعربی میخ جاییش سپهر پنجم یعنی میخ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۸  
بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ در و در نو و پاکی یزدان و فزایش ۱۰  
ای سگ بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکسته فیروزگر ۱۱  
فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پر خد پوشید و بهرام سپهر شیدور  
بفتح و او سکون را در جمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزینده خودی  
بطبع خدا ۱۳ گونده در خوش خواهش بس خواسته خودی یعنی متحرک شتابان  
عقل ۱۴ بگوش سپهر خود که سر بازنده است از پذیرفتن گشت و گرفتار  
بگیری ناز و گدازتن بیکر کینه و گردش است توله سر بازنده منحرف یعنی خلکی  
که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵  
نومی دلیر سخت افزاز برنده و استوار یعنی بلند و رساتنه بسیار و پایدار  
۱۶ خداوند ششم و نیز و صاحب سطوت و قوت ۱۷ ایم ده استوار میب و محکم  
۱۸ آتش افزازنده خون سوزنده که از تاثیرات میخ آتش افروختن پندارند ۱۹

شمع روان ۴۰ بزرگ است آنکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مریح است  
 شید ۴۱ پوشانیدت پیشش ترس دی و بزرگی و کبی و جبر کی یعنی هسیب و  
 بزرگ و با سطوت افید ترا ۴۲ و فرو بارید بر روانت شید یعنی انوار خود بر  
 نفس تو ریخت ۴۳ انجان که انگیخته شد از گردشهای تو که مکی خوش خواهی  
 است یعنی آن انوار روشن و پیداشد از حرکات تو که ارادی است ۴۴  
 ارام جاد او ترادر آسمان بچشم که شمین بهرام است ۴۵ میخوام از تو که بشکستی زمین  
 رست خود را یعنی دشمنان خدا را که نیاشکر او نیستند یعنی آری ۴۶ و خوا  
 از پر جدویت و بهره بودت و بس خواستات که سید چهره و شکننده است یعنی از  
 عقلی که ترا بسته آورد و مطلوبت و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷  
 و از همه شیدان چهره و نزدیکان که خردان ارادند یعنی خواهی از عقل موجودان  
 همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از بدر جدیو  
 ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خود همه است یعنی این عقول خواهش کنند  
 از عقل اول که موجود و باعث هستی آنان است و پیش از همه سر بهی کشیده است ۴۹  
 خواستن در خود بخردان که با کان اند از جاد و کرد قوله جاد و کردیم عوبی بالالف و فتحه  
 و او و سکون را در ممله و فتحه کاف فارسی و سکون را در ممله و دال ممله یعنی بغیر و تبدل  
 یعنی خواهند انجان خواستن را تشابه و سر او را بود بعقول که از بغیر بری هستند  
 ۵۰ تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش نه برای همه و پرستش نه برای حیایان خدا و غیر  
 هستی بر پا دارند همه یعنی از خدا تعالی که موجود بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۵۱  
 که کندم از نزد کیان خود و از انبوه شیدانش دارد که رازیان هر انیش قوله  
 هر انیش یعنی هر و از در ممله بالالف و یاد تختانی یا تختانی دیگر کشیده یعنی تحقیق و  
 و جواب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مراد از گروه انوار و اهل ان  
 و جواب خود ساختنم در خواهند از خدا ۵۲ خبری بخش گروه شید و  
 تاب را و بجا یون کرد اند ایشان را و زو پاک گرداند ایشان را و مارا ۵۳

مارو گشت و جاویدایسان باد ۳۴ بنام نیرودان فرزانۀ آفرین ۳۵ سپس  
تو همو کس فرخورد و تو را فرخورد و نصیحتۀ فاوراد مملکت و سکون خار جمعه وین جمعه  
با واد و راد مملکت یعنی بنجیر و رسول صلیت فرخ و خورش ۳۶ و من بنجیری از میان  
فرزدان تو بر نگیرم یعنی مرتبه رسالت و زرتاد تو جاویدان ماند چنانکه در زرتاد  
ایندۀ باز گشت و آن می سراید ۳۷ تا جاوید از زرتاد تو بنجیران انگیزم ۳۸  
هر کس را بخود راه تا بمیدین این ارم

نامہ خوشنور قمبر

تهمورس فتنه نافرمانی و سکون بازو و بیم و او معروف در امله متوج و  
 جمله ساکن نام پیمبری از پسران امین فرزاد که این نامه بسوی او فرستاد  
 زود آمده گمان برزد و دیوبند از نیش گویند که دیوشوات را بفرمان خود شستی  
 چنان که ناگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از لوح انسان بیرون است و جنگ  
 محسوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنام تو انیزوان از من و خوی بدو  
 زشت همراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارسانده ۲ بنام  
 از و بخشایان بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام تو انیزوان ۴ ای  
 و خور من تهمورس پسر و شک امین بزرگ ابهر استوار کن ۵ آفتاب  
 با و رست دور که خورشید باشد پر مودم که ترا هر زید و دین ستای او را این گویند  
 قله هر زید فتنه بازو و سکون را در امله و کسر ناز و مجروح و تحانی معروف و دال ایجاد  
 یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را  
 بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام تو انیزوان ۷ خوشی و  
 حرمی و ستادی بزنده خردی باینده شیدان یعنی شاهمانی باینده که خردی ست  
 و انارش باینده است ۸ کس پیدانید و بدو شتر و اخر و ساره و شده تر  
 این هم درست است خورشید ۹ در و بر تو و زنده های تو و در و خورشید قول

زندش بفتح زاده و سکون نون و کسر و ال ابد و سکون شین بجمه معنی سلام و تحیت  
 که دعای جاودان زمین بود ۱۰ ای شین بزرگ تر و گردنه و ستوده حجه  
 و سحابون تر مانده از افزینده بی ایه و دانگش خود مانگش هنگام یعنی روشن شده  
 از نور خالق خود که بی موده و لی استداد ز قاف ترا آفریده ۱۱ گردنه در قرون هر  
 سرکش افزینده خود فوله سرکش بضم بین مهله و ضم تائی فوقانی و سکون راد مهله  
 و کسر کاف فارسی و سکون شین بجمه معنی بزرگی و عظمت ۱۲ برگوش سپهر خود  
 که پاک است از زیر رفتن کتوده شدن و پاره شدن و تازه بیکر گرفتن و کهنه بیکر  
 که آشتن و گردش است ناچرخنی فوله برگوش متعلق است برگزیده یعنی گردش کننده برگوش  
 فلک خودش که از قبول کشاده شدن و خرق و تجدد صورت بری است و از حرکت  
 سقیمه بر کران ناچرخنی حرکت سقیمه خلاف چرخنی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی  
 هور خشنده سخت چیره کنی شکسته بزرگی فوله هور بضم او و هور و او و مجهول و راد  
 مهله نامی از ماههای خورشید یعنی عظمت و عظمت راد و رمی کند ۱۴ سر و سرور  
 جهان بادشاه سارگان شاه احزان ۱۵ نبرد گسان برین و بالای یعنی از  
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و برمان ایزد بلند  
 یعنی پیدا کننده روز و بهیستی اور آن حکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور  
 سر می برآی روی روز بدخشان است و هرگاه به باختر خست می کشی آن نور  
 پنهانی است زیرا که نیردان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای اوزان  
 شیدان تنان دار و بیکر انیان فوله گردان بجمع گردن بفتح کاف فارسی سکون  
 راد مهله و فتحه و ال ابد و سکون نون یعنی شجاع و مقدر فوله بیکرانی منسوب بسوی  
 بیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقدران روشنی بریر و صورت  
 داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد نیردان بر مانده تن شیدایی شیندنگمانده فوله  
 کیشند بفتح کاف و بی و کسر با تحسانی و سکون شین بجمه معنی و سکون نون و ال  
 ابد معنی با عظمت و شان فوله گمانده متعجب مانده یعنی خداوند را که حاکم حسام

نورانی با عظمت است بیاد می پاشی ۱۹ دانا و فرزانه فروغ و بزرگ تر پورانان  
 و زادگان بی الایش از فروغان سنگینان قوله پورانان جمع پوران بیاء فارسی  
 و دوا و درار مجهول با الف و نون معنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد برادر  
 جمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید  
 مشید در جهان تنان پیره کسر با و فارسی و تحتانی معروف و فتحه زاد جمله و سکون  
 زاد پیر معنی خلیفه شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است  
 بروشنی باریدن در عالم جهانی ۲۱ شید توار شید کران گیرت سوی شین  
 و چیری او یعنی نور توار انواری است که راجع و ایل هستند بسوی عظمت خدا و سطو  
 او و شرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گوی و چیری خدا باشد کشاکش رونده است  
 سوی شید شید تود کشاکش بفتح کاف عربی دشین معجمه با الف و کاف عربی بمنه  
 ضمیر چون آن امان و در عربی هو و یا هم یعنی در عبارت فوارین تواد لفظ توکیار ج  
 هو و در ترجمه درسی سوی کیث و چیری و ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شید  
 شید که در فقر بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور  
 قوتی است سوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از بهر کی او یعنی فشانستی استی از عظمت تعالی و  
 بیان این ضمیر او راجع بسوی است میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نموده از نموده ای فروغش یعنی نور  
 انواری معان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدایی میخوان  
 بردن ۲۴ خسته ای بر بند کانش قوله خسته بفتح نون و سکون خاد  
 معجمه فستخین معجمه و سکون از پیر معنی حجت و بران یعنی از بهر اثبات وجود واجب  
 الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر کون نشدن مردانشند را برانی است  
 بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هست نیست این نورانی بیکرا که  
 در آن شک و پنداری نیست که برافروخت و کلام از روشنی داد و همچنین اگر فرمان  
 کسی نموده است جاویدان بر یک روش اندیش اجیت و همین سان باز شیهای است  
 بدینت رستی و هستی ایزد او شرک و یدای شود ۲۵ انکار که خسته ترا شید

در تئمان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترا نور تو از زانی فرمود و در  
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکند ۴۴ انکس اگر باوری کرد و  
حجتی که داد ترا و یعنی حجت هستی خدای را که باورش ترا و مبارک فرمود ترا  
۲۷ بنور می زید آن یکجخت و جسته و فوج گشته می بخشی ستارگان را شست  
یعنی قدرت خدا سیه گردیده دیگر ستارگان را روشنی از زانش میفرماید و بلبلان  
و نور روستن میکند ۲۸ و دیگری از آنها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان  
آن خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز دیگری که از نور برهنه و از لعان  
تاریکی شوند جا و بدان نور تو نورانی اند و از فروغ تو برخشانی ۴۹  
بزرگ است انکس که گشت و نگارید و پیکرید ترا و او خست و شیدید ترا قوله  
پیکرید بفتح باء فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عو بی و در جمله و تحتانی ساکن  
و وال ایجد ساکن شق از پیکرستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله  
شیدید بکسر شین عجمه و تحتانی مجهول و وال ایجد با تحتانی معروف و وال دیگر  
مشتق از شیدیدن یعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید  
و نورانی کرد ۳۰ و زشاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد  
ترا در شتیاق عظمت یعنی در شتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او  
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرا مانیدت قوله آرامش داد  
بدالف و در جمله بالف و کسر میم و سکون شین عجمه و وال بالف و وال نظام  
کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آبراستگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرا مانید  
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدای بزرگی یعنی ای پدر که صاحب  
بزرگی هستی ۳۳ خداوند مندی و پیش رانید و ان یعنی با سطوت و حساب  
بیش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت نازگان و پیدا  
کننده کشاد هنگامی که چار هنگام بپسند قوله نازگان تبار فوقانی بالف و زار  
عجمه ساکن و کاف فارسی بالف و نون جمع ماز که حادث باشد متعادل قوله که

گشتا و همگان بضم کاف فارسی و شین مجمله بالف و وال ابجد و فتحه ه و هوز و سکون  
 نون و کاف قاف بالف و نون چار و سیم که بهار و خزان و سرا و گرا و جری بیج و  
 خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساکن تغییرش لفظ چار به کام از سوی خود در  
 ترجمه برافزود یعنی هدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اند و نیز وجود  
 فصول در بهار است و بهشت ۳۵ که خواهی بیاینجی فروغ روان یابنده ات که  
 یابنده است ۳۶ از بهره بودت و دوست و شسته ات بیان است برای توله منجوا هم  
 یعنی خواهش من نیست که تو بواسطت نفس درک خودت که نورانی است از باعث  
 وجود و محبوب خود که عقل موجود خورشید باشد خواهش کنی ۳۸ و آغاز جای کرد  
 و جنبش آنکه قوی سایه او و فریکه او توله آغاز جانی مبد و هدایت گاه توله و یکله  
 بفتحه فا و راد جمله و تختانی مجهول و سکون بار ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون ه و هوز  
 یعنی طلسم و همچنین و بیگاهه بر بات الف این صفت بهره بودت که عقل خورشید چرخ  
 باشد آن بهره بود و باعث وجود و حرکت تست و نور گسترانیدن نور سایه  
 و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و حقیقت  
 این نور نوران عقل است که ترا بهر دست در آورد و روشن فرمود ۳۸ و از همه شنیدن  
 کننده و خبرنده که خردان آزاد اند توله کننده بفتحه کاف عربی و کسر تختانی و سکون نون  
 فتحه وال ابجد و سکون ه و هوز یعنی عظمت و احتشام توله خبرنده بهیم فارسی و تختانی  
 معروف و فتحه راد جمله و سکون نون و فتحه وال ابجد و سکون ه و هوز یعنی خبره که غالب  
 و با سطوت باشد یعنی این منجوا هم از عقل موجود تو و از دیگر عقول که عظمت و سطوت اند  
 ۳۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بهمان بوباش و یزه و پاک  
 از گشت و گردش و نوی و نمازی و میدن و خبریدن توله بوباش بار ابجد و واد و واد و واد  
 و بار ابجد بالف و شین مجمله قدیم و جاوید و سمر توله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون  
 شین مجمله نای فوقانی یعنی دیگرگون شدن همچنین گردش کاف فارسی توله سیدان کسر  
 سیم و یای تختانی و فتحه وال سکون یعنی تنبیر شدن و همین منی خبریدن بفتحه جیم عربی

ذرات و جرمه تحتانی معروف و فصح دال و سکون فون میگوید که خواهند ان خواش که  
 سزاوار بود و جهان قدم که از تفر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و بر کران است یعنی خواش  
 عقله خواش نفس و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و پهره بود ایشان یعنی عقل اول  
 که دیگر نه عقل را وجود آرا گردید و همه را از نسبتی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی  
 خدا ۴۱ شید نزدیک تر از دیده بیا به و در انگش ستوده تر خرد همه بدیده آمده بزرگ  
 تر تحت یعنی عقل اول که بی مایه و بی مابخی زفان پیش از همه موجودات نشان  
 وجود نشانند گردید و از همه عقل مغرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید  
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود  
 بجن که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتها قوله  
 کران نفعه کاف عربی و در امله بالف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و  
 تحتانی مجهول و نام فوفانی با تحتانی کشید و جهان یعنی او تعالی منتهای بوحث وجود  
 موجودات که ایجاد و بدو سپری و کران بریر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته  
 ۴۴ کران همه بر پا دارنده و همه حافظان هستند اران را او غایت و انجام است  
 که بالاتر از و موجودی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و  
 روان تن اسامی و آشیجی و ناپوسته و ناپوسته و پیوسته و پیوسته یعنی ان پرستش سزا  
 نور الانوار و معبود همه عقل و نفوس و جسم علوی و حضری بیطه و مرکب است ۴۶  
 پیوند آرای سزا یعنی بزرگب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هرازمینه  
 هست که گرامی است شاهی او ۴۸ که او شیداند و وزیران و نام نباشها  
 پایی و نیری و دانشهای پرستش سزای و جو بهای بر و فرازی یعنی خواش کن از خدا  
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان را بلغات خالصه علوم عبودیت و  
 محاسن علویه ۴۹ و گندم از بس خواهند کان دوستداران خویش ۵۰ و نگهدار  
 و پاس دار و مر از سبهای و گفتهای روانی و تنی یعنی محوس و محفوظ دار و مرا  
 از اخات روحانی و جسمانی اخات روحانی چهل و درسته فنی و اخات جسمانی امراض



و غیره که تن را کاهند ۵۱ و فروری و درم چون گروه شید و ماسی نورانی  
 که بر جهانان فرور فیراند ۵۲ و هابون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک  
 و دیزه سازد ایشان را و مارا با جا و دین چن با و تراج قوله تراج محای این که از بهر  
 استجابت درخواست بر سرانند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخن است  
 که چون کسی کسی را فرین کند و نیکی خواهد در جای برزق و دوستاری گویند با چون  
 و باره یکی نیکی خواهند درگاه جایی انباری ان سرانند یعنی در وقت شرکت در دعا  
 گفته شود یعنی داعی بطلبه خواهد و دیگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک  
 می شوند ۵۳ بنام توانایزدان ۵۴ پس از تو جمشید و خستوست  
 ۵۵ اورا گیم بهر ۵۶ و جو بهای چهار ابد و نایم یعنی محاسن کردار و اخلاق و اشراف کارنام

### نامه شت و خست و جمشید

جمشید بفتح جیم و سکون بیستین کشور و تحتانی مجهول و موقوف نیز و ال ابجد نام  
 بادشاهی و پیغمبری از پسران مه آباد که این نامه گمان بر ند که بسویش از پاک یزدان  
 رسید و معنی مفروضه اش چنین جم پاک شید نور ۱ بنام بیست و یزدان از منش و خوی بدو  
 رشت گمراه کننده برادر ناخوب بر زده رنج دهنده ارار رساننده ۲ بنام یزد  
 بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنر آفرین یزدان ۴ اخی جمشید  
 پور همورس ترا بگردیم امین بزرگ آباد را استوار و پادار کن ۵ تو پیغمبری هستی  
 بسیار بزرگ ۶ و همراه ترا امونم و بدین چهار اوستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم  
 جهان را آرایش بکار رسیدم چو رشتن با فیدن از ایجادات جمشید بر شمار ز چنانکه  
 در شاهنامه یعنی از ان بازگشاده ۷ شید من بر روی هست و تفسیر این فقره  
 پنجم ساسان می گوید فروغ جمشید من بر روی هست که هر که از ایند از نیر و  
 من داند و شید یکتای مراد را بدین ارفط شید من خود نور خداست خصوصیت بلکه  
 اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از تویی تاب

خاص بخشیده و عطا کرده است که مردم بدین آن قدرت و توانای من حریف میشوند  
 و مرا بکنایه خداوند میداند که چنین فوراً فریدم و فرادادم ۸ و تو از سخن من سخن  
 می گویی یعنی گفته مرا مردم می گوئی ۹ سخن من بر زبان است و بجم ساسان بشیر  
 این فقره می پر باید چه سخن افروین منم و ترا سخنی خبر سخن من است بدگر گفتار زبان کمتر  
 می کشای ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بویی و مرا می جینی و مرا می بپاشی  
 و بشیر این فقره افروده چه بسم سان است چه در هر خبر و هر کار تو بانی و شنیده مراد  
 همه خبر و هر جامی یابی و تو بکنایه هستی مراد همه سایه های گزینی و همه پر تو هستی  
 من می نگریم و سخن من از همه در همه می شنوی که جو یابی من اند و بویی من در همه  
 می بویی و مره شناخت من در بافته و من نزدیک یعنی فوراً مراد همه موجودات تا بان  
 و قدرت مراد کل مصنوعات تا بان می نگریم ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده  
 من است یعنی هر چه می گویی بفرمان من می گویی و هر چه میکنی حکم من میکنی ۱۲ من میگویم  
 زبان تو تو می گویی مرا یعنی آنچه بفرمان می گویی گفته من است که از زبان تو بر می تراود  
 و ما و تو ای که از زبان تو می بر آید غالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من  
 بر آید و آنچه خود می گویی مخاطب تو من هستم ۱۳ و افرویدگان فرودین میدان  
 که تو بایشان می گویی تو چنان بانی که دیگری را نمی نگریم یعنی ترا استخراق کلی است  
 در دریای یاد من و در این استخراق دیگری جز من چشم تو در نمی آید ۱۴ بنشما  
 نامید را که از ویاور بهایی ۱۵ اینکست تایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز  
 شناس نامید ۱۶ بنام نهرا فرین نردان ۱۷ ترا باکی و وزیر کی و بر تو درود  
 خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ باو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹  
 نامید سپهر نامید نبون بالف و از بهر با تخیانی معروف و دالی اجد ستاره معروف  
 بعربی زهره که زرافاصه فلک است معروف ۲۰ تابنده نیل گشت ۲۱ گرامی آروین  
 ۲۲ گوهر تو ۲۳ بنی نخواه تابنده ۲۴ بن خوش آینده و پاک و وزیر ۲۵  
 وار شمس برابر استادی و خرمی و دوستی و نیکویی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۴۴ در بیان برپدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۴۵ گردنده  
در میخ است و نخواهد ۴۸ که پاک و دویزه و جوکند و رسته است یعنی تحرک  
باراده پاک ۴۹ بگوش سپهرش پاک و دویزه از پیرفتن باز شدن و سبب  
پیکر شدن و گردش است یعنی تحرک بحرکت فلک خود آن فلک که از قبول انحلال  
و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دوری بر کران و برگشت  
۳۰ بلند و برتر پدید آورد و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از بس  
خوش خواست و بد خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲  
و انگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو  
اضطرار و نا شکیبایی بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری و هم می شد که حرکت  
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی  
بر دفع این هم بنجم ساسان می بر باید از ناچاری نه آن بر باید که سپهر را جنبش  
خود کامی و خویش اینست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است میا بجای بر تو  
پاک و فروغ پسندیده که در سمنند قوله خود کامی بکاف عجبی اراده قوله خویش سنگ  
قصدی قوله شاری بیارتختانی مجهول با فادت وحدت شاربشین مجمله الف وراء  
همه رقص نیگوید که حرکت هر فلک رقص و جد است که بسبب فروغی که برو می تابد  
و نوری که بر وانش میدرخشد و او را حالتی طاری میشود مشابه رقص و جبه  
انچنان که صوفیان خدا پرست نه کام قار و انوار الهی از خود بیرون شده پاکو  
و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که  
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری گفت و نه فی الواقع  
ارادی است و آغاز بر تو سار شید هر سپهر پرور و گار اوست یعنی مبدی و  
هر فلک فرشته رب النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک بدینش برقص و وجد  
می آید از آنست که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را مبدا  
هر سرباب توانایی جنبش است قوله بر تاب بفتح با فارسی و سکون را در جمله و تاب و تاب

بالف و بار اجد شمع فروغ و عکس جرم نورانی و میانی هر جنبش توانای فروغ  
 بهر بابی می جنبد و بهر جنبشی فروغ می تپد یعنی بواسطت عکس خردی که برودگاه  
 فلکست فلک را جغندی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ بر پیر می شود و ناب  
 میگردد ۳۳ جاداد در سپهر سوم خطاب به مرده ۳۴ بخوابیم از تو  
 نیکو بختی دوسرا ۳۵ که خوابی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرد اراد ۳۶  
 تا بخوابد از پدر خدیوت و بهره بودن پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن نه خواستن  
 بهمان بوباش ۳۸ پاک از نازه پدید آمد و گوش جاور قوله بوباش قدم و سر  
 قوله جاور بهیم عربی بالف و فتحه و او و سکون را دهمله یعنی تغییر و تبدل و همچنین جاور کرد  
 ۳۹ که خوابد از آغازگاه نخست هر آینه هستی ۴۰ بر شش نهاری پیش  
 سزایان بر پا دارند همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ کشید و در و نور و در و نور  
 و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم سویش ۴۴ فبر و ز گروه شید  
 و ماب را ۴۵ و جایون کند ایشان را و مار او و زره کند ایشان را و مارا ۴۶  
 تا جاورید روکش روکش روکش جاورید روکش روکش جاورید ۴۷  
 بنام هزار فرین نیردان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود  
 آمدگان بر دل منی معانی که بر دل مرد نیردان شناس فرود می آید و می تا بد و تغییر فرود آمدگان  
 دل می پر ماید چه آن چیست که از نیردان بر دل دانا نیرد ۵۰ که ناچار و سپاره  
 میشود روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست  
 بر آوردنش نیارند چه آن چه رستی است و بان بپر وجود قوله میر سباد اجد و تحتانی مجهول  
 و فتحه میم و سکون را دهمله یعنی بسیار و بیشتر چه مر حساب شمار را گویند قوله وجود و فتحه  
 فا و سکون را دهمله و جیم عربی با و او و سوف و دال اجد یعنی منجبه و آن امری باشد  
 شگفت که برخلاف عادت از انبیا باطلها صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار  
 شک و درین ماه و همین همان میگویان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل  
 انبیا نچینه می شود یعنی وحی آسمانی که در کتب کردنش و نارسایی بر آوردنش با اختیار که با

نیست زیرا که با آن وحی مخفی بسیار می باشد پس ناچار مردم می نوبینند و کذب آن  
 فرو میمانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان اشکار کنی از نزد چون  
 شاخ از تنه باد یعنی ای جمشید در نفس تو آن شود در نهاده اند که مردم چون جنبش  
 بلزله و رافتند از پیش گفت یا از جلالت آن که بهیبت حق نورانی و از جلال ایزد  
 جل شانهدرخشانی است ۵۲ هر کس است داند و بیگمان دارد و سخنان و گفتار  
 ترا سیم رخ پذیرفته است تو که سیم رخ بسین مهله و تحتانی معروف و سکون فون را در مهله  
 بالف و خاد معجزه دعا و سوال و در فوازین نواد سیم ناس گویند اول آخر سیمین همگی  
 هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آورد دعایش قبول کنم ۵۳ گویند دینی خدا  
 را ۵۴ گویی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی جواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم  
 زیرا که او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام  
 ۵۵ و پرستیدن نه پر ایم خدای را که تو انم نمود و باز میگوید که شمار انجا پرستی  
 فرمان می کنم اگر نیکو اندن او توانا بوده باشم از چه پرستیدنش فراموش و تفسیر آن فقره  
 پنجم ساسان می پر باید که بگو ای جمشید خدای را تا نه بنیم شناسم چه با بنیای دیش  
 اشناد شناختن این رخ نگار ساسات یعنی مادر زاد کور چشم هر چند رنگها را بدانش  
 و شنیدن در یافته باشد اما در حقیقت ملک خیرا کوتاه است زیرا که چشم  
 ندیده است خوض علم واقعی بشا به تعلق دارد اگر زبان سیاه و سفید و سرخ و زرد  
 گوید و داند که هر چه چه رنگ دارد بر آن به که شنوده باشد و یاد گرفته با این با میخ نماند  
 که ندیده کدام است و سرخ کدام چه اگر بزبان او را بنیاسازد و در آن گاه پیش از آن که  
 بر رنگهای جدا گانه آگهی با بد رنگ بگوید بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند  
 دانست این سخن راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بنیافیت  
 از شناختن فوژه آن نارس است پس مجرب ناگو هر بزرگ را بنکر و یعنی تا ذات خدا را  
 که چون است بیند چگونه بدوم شناساند و پرستیدن پر باید و چون نکرست نکرستین  
 او کس باور نماند تا تواند نمود پس خشنود را باید تواند نمود و ایشان را بر ای برود که آن هر

را بنگرند و از گمان بگریند چنانکه گروهی در خسروی بر وزیر بزدان تهنشاه بر وزیر پور  
 هر فرد و هر فرد تهنشاه این سخن که برگزیده آمدند در دست شمرند و من ایشان را  
 رنج برون در راه بزدان بر مودم و همه از تهناسیخته بزدان و نژدیکانش را  
 دیدند و بن گویند قوله هر فرد فریعی بشوکت شتری و هر فرد ثانی نام بادشاه  
 پوزو شیردان قوله رنج برون در راه بزدان ریاضت و عبادت میگوید که  
 گروهی در عهد سلطنت خسرو پوزو را دیدند خدا انکار آوردند و انرا حال شمرند  
 منکبیم ساسان ششم آن منکب را طریقی خلق بدن که در می زفان نیوه چینه گویند  
 تعلیم کردم که بدن تعلیم و ریاضت روان ازین برآمده خدا را دید و باز درین رسید  
 از ان گفته مرا باور کردند ۵۴ و اما این بستی آفریده و کرده را در هر بستی بزدان  
 سازند و تفسیر این فقره می پر ماید و آفرید کار را بهیسته آفریده تناسل یعنی از وجود  
 مصنوعات که پیدا و اشکار استند بر وجود ضلوع هسته لالی میکنند زیرا که مصنوعات  
 بی صانع و مفعولی بی فاعلی هرگز ظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید  
 که او را صانع نبود ۵۵ و توشیه کننده و کرده و آفریده را می بینی و می  
 بینی قوه کرده بفته کاف عربی و کسر را در جمله و سکون نون فته دال اجد و سکون  
 از هنوز معنی کننده که بعد بی فاعل گویند قوله کرده بفته دال اجد مفعول یعنی مردمان  
 یکدیگر جهان که از دانش بهره دارند هسته لالی اند و توشرافی هستی بدان همان که خدا را  
 چشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از ان این همه موجودات را بر تویی ان  
 خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو هستند می بینی ۵۸  
 آفریدم جهان را یکس نیم ساسان تفسیر این فقره می پر ماید چه سراسر جهان یک  
 کس است می دارد از همه آنها و انرا هم گویند بفته نا فوقانی و از هنوز مفتوح و سکون  
 میم یعنی کل همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گردانند روان گرد و کاف  
 فارسی و سکون را د و دال هفتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردا که انرا اوش گرد  
 خوانند همه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شکری یک بر ستارادوست

که چشم دل کشای بینی که آسمان پست این کس بزرگ است و گویا این سپهر یعنی  
 نزل منزل طحال اوست بنا سبب بودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد  
 و خورشید دل که در وسط است و باید بدینند قوله بعینه بفتح تحتانی و کسر میم و تحتانی  
 معروف و فته نون و سکون از بهر معنی معده که غذا در آن قرار گیرد و طبع یا بد تیر  
 منزیه و ماه شش سارگان بر جا و خانه های تسنمان رنگ و بی معنی گواکب ثابت و  
 بروج آسمان که بوی که کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و شش  
 گرمی رفتار او در راه ایزد و بادوم و آب خوی یعنی عروق و زمین گرد پا در هر دی  
 و رخش خنده قوله رخش بفتح راء مهمله و سکون خاوشین مجتین برق و آسمان خروید  
 او از یعنی تند و رعد او از این شخص بزرگ است و باران گریه و پوست گان که شکم  
 یعنی موالید ثلثه که از پوستن غنا صریه بیدای رسیده اند همچون که ممالاند که از کز و  
 ماده در شکم بیدای می شوند و او روانی است چنین که آن گزارش از روانان فودین  
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش  
 از بهر شهای شیبین و ازین آمده یعنی عقول عالی و سافله مجعوا عقل امی توان شمرد  
 پس مرد باید که بکرم شکم بودن خوشنود نبوده روان شود و اینایه سخن آنچه کارده اند  
 در آنجور که بهره است از دستایر زبان سمرانی هم آمده قوله آنجور باد بهوز با الف  
 و فته باد ابجد و سکون خا و معجم و ناد فوقانی باد او معروف و راء مهمله و آنچه تقسیم بای  
 خوان است او قوله بای خوان بیاد فارسی با الف و یاد تحتانی و خا و معجم و او و سعد و که با الف  
 و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیش و پنداشته هر آینه باشد است قوله بندیش بفتح با و  
 ابجد و سکون نون و وال ابجد و تحتانی مجهول و فته شین معجم و باد بهوز معنی اندیشه  
 و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آینه  
 هستی است یعنی در آینه عدم صورتهای موجودات عکس و ظلال ذاتی است که هستی  
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز کشاده تر گویم که این نهی هستی زیران  
 که ما از موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه بر تو و عکس هستند که

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آند ۶۱ بنیاب هر انبیه هستی نهی  
نیست یعنی موجودی نیست که بر نور خدا باشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش  
بهمه سیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر  
فا و را و جمله و را و مجهول و با و ابجد با الف و را و جمله با تحتانی معروف و ال معنون  
بمعنی فیض باید دانست که این فقره در و نسخ دساتیر باندک اختلاف نگریسته آید  
یکی با و اعاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است  
و زیادت باد و از آخر لفظ بود پس لفظ این نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تابش خدا  
انچنان تاب که همه سیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی معنی عطاء وجود  
و فیض بوده است بر موجودات پس بدین تقریر قوله تابش بند و بخشیدن هستی با عطف  
خود یعنی فرو باریدن خبر آن نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش همه سیده  
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی  
فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را با فاضله  
او است برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرد و  
گفت و بر همه هست و هستی بر بر فضکان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه  
ثانیه را که در آن لفظ بود بدون او هنوز مندرج است نماید میکند ۶۳ تابش گرفته  
تا فتن جمعی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا و جهان انکار شد و تفسیر و جهان  
فرماید که یکی جهان بنیاده و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در آن باز نیست چه  
بالا تر است از فلک الافلاک و زمان و دمان جبارت است از مقدار گردش آن دوم  
گیتی باید دار باشد دوم جهان ماد که دنیا باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر او را است  
انگیزی پیش ازین معنی اش انکار کرده آمد ۶۵ بسیم که جهان نابید او بدید او  
بایه بختای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده بختای را در بسیم که بسیار  
را در بختای نگه و نگه رسیده کامل و وصل میگردد که مر و خدا رسیده و وحدت را در ثلث و کثرت  
را در وحدت نکرده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گوهری است بود را



در آفریده باشند و است برادر اینند و آفریدگان را نگردد و آفریده جزا است بودند  
 و است بوده را جدا از آفریده نمرند قوله است بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از  
 دوم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگردد و اندک خالق از مخلوق برتر است  
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را و چند شائی که نشاید بسیار باشد مانند قوله و چند  
 شمای نبیجه فادسکون راه مهله و جیم عربی مفتوحه و نون سکن و ال ابجد ساکن و سین  
 سحره البت و بای تحتانی بگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد  
 و چند شمای و عبری فوق نبیجه فادسکون مهله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین  
 مراتب و اسفل ترین درج است دوم گروهی راست بوده را نگردد و آفریده را نه یعنی  
 همه است گویند و اندک که در واحد در جدا گانه مظاهر عکس آنگن است پس مطلق را  
 نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکس او ام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز  
 موجود واحد حقیقی هرگز نباشد انان در نگردد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا  
 فی الله و این جای را سمود که کردند بود خوانند قوله سمود نبیجه سین مهله و سکون نیم را در  
 مهله و او و سروف و دال ابجد یعنی جمع و بهین معنی کردند بکسر کاف سی و سکون را و  
 مهله و دال ابجد و فتحه و او و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را  
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا که وی است بود بین باشند و آفریده را با نگردد  
 و این را در همه نگران باشند و این را در حرف همه از دست گویند یعنی این مرتبه وسط  
 است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند  
 و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتا  
 باز دارند از یکتای امینی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات  
 ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست  
 چنانکه فرق دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نکشاند وحدت صرف مطرح نظر  
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این محبسته پایه سمود و سمود  
 و کردند کردند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمود و سمود باشد

گویند و اعراب سرود و کرد و نذر گزارده شد ۴۷ ای جمشید تو خدا را در زنده  
 و زنده را در خدا می بینی یعنی جهان که گروه دوم را عقیدت است ۴۸ ترا بکنای  
 باز دارند بسیار و بسیار باز دارند بکنای نیست چنانکه گروه دومین را ۴۹  
 با مردم گوی بدین چشم هر انده باش را نه بیند چشمی دیگر خوابید که چشم دل باشد یعنی  
 واجب الوجود را چشم سر که عصبانی است نه بیند که اندازد آن دیدن محسوس است  
 و او تعجب و رون از دریا بش حس آری چشم دیگر که دیده دل بنیا باشد و میتوانش دید  
 ۵۰ از آنکه خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۵۱ کور  
 مادر زاد آنکه گوید او را که خدا باشد نبیند ۵۲ کور مادر زاد است آنکس که هر انده بوی  
 را بدین اشکارای که اوست نبیند ۵۳ محل دارد چشم او را که نمی بیند محل بضم  
 کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که  
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند  
 ۵۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشمیده کرد از فدا آغاز کند باز جهان فدا آید قوله  
 رسا بفتح راد همزه و فتحه سین همزه با الف مرد کامل و اصل قوله کشمیده بفتح کاف حرف  
 و سکون شین همزه و کسریم و تحتانی حروف و فتحه وال ابجد و هاء و زور ساکن و آیره قوله  
 کشمیده که بفتح کاف فارسی و سکون راد همزه و وال ابجد پر کار و آن الی باشد که بدن  
 و آیره کشد موجب آن فرج ابروی سگید که مرد خدا رسیده از خدا نگرستین آغاز دین  
 موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش آغاز کند و باز جهان  
 نقطه که آغاز گاه گردش او بوده باشد برسد بقطب میانه قرار گیرد و گردش بر نقاط  
 دیگر مانع حرکت و جنبش او نکند و قوله فدا بکسر فاء و فتحه آن نیز و سکون نون و وال ابجد  
 نقطه و ان خبر است که از اجز و نباشد ۵۵ و تو چنین رسید ۵۶ و هر کس  
 که خواهی سانی ۵۷ راهها بسوی خدا پیش از دهمای افرویدگان است ۵۸ آنکه  
 خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۵۹ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را  
 و دو معنی خبر و کی آنکه مصلح را دیدن بسوی مصلح بی بردن است و اشکارا ترین خبر

هر کسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را تشکک افتد خفته در خواب مست درستی  
از همه خبر غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خبر را دیده  
بصانع بی برد و فاعل حقیقی را پیر شناسد و درم آنکه نفس مردم را در مطرح اوزار خدا آوند  
و مهبط لمعات اوست پس برین شمع راه بسویش توان برد ۸۰ مردمان در جور

دانش خود می یابند و تو در حوز دانش خویش میگوی پس گویی در حوز دانش ایشان  
تا یابند یعنی خواص اسرار را ندازه دانش خود میگوی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب  
در قنیش نمی توانند اگر بقدر ادراک و دریافت ایشان بگوی دریافت کنند ۸۱

از بسکه آشکاری بزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی بفرونی خست  
اوست چنانکه ملا تشبیه گویم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیابد و در کمال تابان  
اش دیده را از نظر لبتین خبر می کند ۸۲ جهان مردم است و مردم جهان تعبیر

این فقره می بایر چه جهان را همه مردم و همین جهان خوانند و بعبی عالم گیر و مردم را  
همین جهان بعبی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نموداری از دست یعنی این است  
نونه عالم گیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از این در مردم و خود مندان در برابر

کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میان عالم گیر و عالم صغیر  
خود مندان کتابها تا کیف کرده اند چنانکه بن آسمان و بهشت ادم بهشت آخرت و قله بهشت  
اندام هر دو روی شکم و دو دست و دو پای یعنی جسم انسان را با آسمان و بهشت اندک

را بهشت سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه و دو خانه و دوازده راه و دوازده  
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و  
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوراخ شرمگاه

و قوله و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون محل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیره چهار  
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد  
و آب آتش و مانند آن که هر و ران بر شمرده اند و مار در بین آتش هم نام است نام او کوه

گیتی نام بر نهان خزانة فکر که از فراز جایه خود فرا گرفته شده یعنی هر گفتار و فزانه شمر می

بر یکا شتم و آن گفتارش ناخود دستخیزد و در فراموشی و حسرت نامه از شاهنشاهی چشید  
 بیشتر سخنان بکتای است که خبر ترا سپاس نامدار بنایند یعنی پنج شهر اقبان ریاضت  
 کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و ما درین همین دانش هم همین نامه پیرست ایم بر توست  
 نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر توست نام آن کتاب است و از بر سر  
 خرد پسند و چهر اس مستقیم و او ستایر ایه داده که از دیدنش روان می شود و گرد و آن  
 از راز نامه های خدای بزرگ است قوله چهر اس بفتح جیم و سکون هم و را و مظهر الف و سین  
 مظهر آیت که فقره اسمانی کتاب باشد قوله او ستا بضم الف و واو مجهول سین مظهر و  
 فوقانی بالف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر توستان را بر این عقلی و آیات دستایر  
 و او ستا و پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از سر را روانی  
 بر شمرده کرد ۸۳ بنام هزار فرین یزدان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند  
 و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۸۵ و ارج برانمی  
 شناسند قوله ارج بفتح الف و سکون را و مظهر و جیم عربی قیمت ۸۶ و چیم سخنان  
 توئی بایند و باین گویش تومی کنند اصل در این ماجرا آن است که جمشید را با ستغراق در  
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان افروز نیم همه از او برگشتند و از فرمان او سر  
 بیرون کشیدند و فهمیدند که این گونه گفتار او از این بیل است که صوفیان همه است گویند  
 در هنگام مستی بخواسته از زبان می چکید پس میگوید که این مردم باهیت و حقیقت گفتار  
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نیکویش و ندانست تو پر و اجتناب  
 ندانستند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است  
 ۸۷ نیکو یها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هزارهای سوسا  
 که از تو بپیدای گریشید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بر دارم و اینان را  
 بدست ده اک ناری بودن سرا و درست قوله اک نام بادشاهی شکر که عوام  
 ضحاک گویند و پس از جمشید پادشاه گردید اک به الف و سکون کاف فارسی  
 عیب چون اوده عیب همچو شتم فرشتی بیکر و جز آن دشت ده اک لقب اس هر روزند

و بهر سبب هم گویند که پیش از باوشاهی ده هزار اسب داشت و بتوضیح حال ده ده اگر  
 پنجم ساسان بر باید ده اک که مردی بود از نژاد ناز سبک اک او بزوان و ستار کم  
 بس پستی که ناز تبا می فوقانی بالف و را و بجهت نام یکی از اسلاف ده اک از پیش  
 نازی گویند اما گاه آن نازی معنی عربی گیرند و از پیش صحاک نام پیداشته اند  
 و پندارند که آواز شکم مادر خندان برآمد صحاک نام یافتن از صحاک پس بزوان  
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد و زوان او را بکام رسانید و او در  
 باوشاهی زند بار از ارشد معنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بیکار  
 بزرگ او کشتن پر خود و جمشید و ابین است قوله ابین بدالف و سکون تا فوق  
 و باد ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن و ادا انجام  
 کار چون بدکار بود و او را از آب رانده بدون رخ فرستاد و قوله آب بدالف  
 و باد ابجد ساکن غرت و ابرو معنی بی ابرویش کرده بدون رخ جاداد ۹۹ ترا و زرد  
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تواز من و در خوبه ۹۱ من چشم در راه  
 دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون نمرای این که گفته ترا مردمان شنیدند پنج سیاه  
 باند پس فریدون را به پیغمبری وستم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی  
 شریعت ترا که از زمرشته کاری ده اک از میان مردم برخاسته باشد و رومی رواج ده

## نامه شت و خشوف فریدون

۱ چاهیم بیزوان از پیش و غوی بدو شت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج  
 و بنده از ارر رسانده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان و افر  
 ۳ بنام یاور بیزوان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار  
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست نمی به پیغمبری گردیم و بهب انرا  
 پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و ضروری ترا بر خود گردیدند ۵  
 این بزرگ آباد از زنده کن ۶ سرودا که تا اکنون گشتن ترا آن ختم مسر و نبخته

میم و سکون بین مهمله در اول معروف و وال ابجد و عا و افسون ۷ ست  
 تیر که یاد دانش تو شود قوله تیر تبار فوقانی و تحتانی معروف در اول مهمله نام عطار و  
 ۸ اینک تمایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یاجدیزدان ۱۰ ترا باکی  
 وافرین و بر نور و دیزدان ۱۱ اسی شکوف بزرگ و سرگ خوب دانا ۱۲ پرهیز  
 گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند گشتند خوب دانا یابنده رجب تور ۱۴ آگاه آسمان  
 ۱۵ آگاه جاوران و جاکیران قوله جاب و جیم عربی با الف و فتحه و او و سکون را در اول  
 یعنی صاحب جاد و محل یعنی بر خیز ای که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای  
 جهانان ۱۷ خداوند شکفتیا ۱۸ پهلستان راز و شکفتیا ۱۹ گنجور  
 دانشهای بارکیشوار ۲۰ پیشوای یاد و رفتن ۲۱ یاورنده شکوف بزرگان  
 اختران و رنشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی با الف و او و کسر اول مهمله و  
 سکون فون و فتحه وال ابجد و سکون ابرهوز یعنی یاور می دهنده ۲۲ فو بارنده  
 زود یابی و دانش هر آینه خیر قوله زود یابی براء مجمه و او و معروف و وال ابجد و  
 تحتانی با الف و کسر اول ابجد و سکون تحتانی با الف و کسر اول ابجد و سکون تحتانی معروف  
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از ان افادات علوم  
 صورت بندد ۲۳ پیران پر پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴  
 گردنده گردش سپهر خود که پاک است از بر رفتن کثاده شدن و رفتن بگیری  
 و فو که آشتن بخار و گردش است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ و خوش  
 حسن است با کانی ۲۶ بلند است پدید آوری و فو و زنده ات در اول فرستاده  
 ات ۲۷ جوشنده و فو و بارنده شید جوشیده بر گشته همیشه بر تو نبی فضل  
 دهنده نور و طالب بدر خود که خلد و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجود است  
 ۲۸ جاد و ادت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رنهای ۳۰ حوام از نو  
 ناخواهی از پدر خدایت و بهره بودت پس بخو است ات که خردی است ۳۱ وار  
 خردان از ادان که شیدان بلند از خود می با بها یعنی آن محمول که مجرد اند

و انوار اند و بری هستند از ماده و بیولی سفلی ۳۲ که خواهند خوشتن و خور جهان  
 خردی پاک از گردش کهنه کهنه قول کهنه بجای معنی حال و طور ۳۳ و از پدر  
 خدای ایشان آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده تر خرد همه ۳۴ تا خواهد این  
 از پدید آور همه بر پا دارنده همه هستی یا ممکنان و او خیر یان پرستش برای جهان  
 چیزه بود که چهره بودان او خیر بضم الف و سکون و او و جیم عربی و بجم فارسی نیز و تحتانی  
 معروف و زاده هوز ماهیت خیر و همچنین او خیری از یاد ت تحتانی در آخر او خیر یان  
 جمع نبی ماهیات قوله چیزه بود بجم فارسی و تحتانی معروف و زاده هوز مفتوح و از هوز یان  
 و بار اجد با و او معروف و دال اجد معنی سبب و باعث چیزه بود که فتحه کاف  
 فارسی و سکون را جمله سبب که سبب آفرین باشند ۳۵ که و ز در و اسم را و در یک  
 سازد مر بسویش ۳۶ و سخن گوید بامن و گرداند از من بری این مر او انسر ۳۷  
 و فیروزی و دیگره شید و ماه را و ماه یون گرداند ایشان را و مار و پاک گرداند ایشان  
 را و مارا نا جا و بر چنین باد ۳۸ بنام یاد و زردان ۳۹ ای فریدون بنمیران  
 هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان  
 راه ببردان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه بران نبردان است ۴۱ هر کس  
 جمشید را بدگوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بمنشین است و توضیح این فقه  
 پنجم سان میفرماید گروهی بد کردار و خشن شه نشاه جمشید را بد میگویند این گروه  
 را آگاه گردان که آن شرک و خشن مر را که اکنون هم انجمن نیست و از آن و تنائی است  
 بدنگویند اگر کسی بدین نگوید معنی اگر کسی بدین گفتن و ایمان نیارد و تصدیق نکند  
 یا برنگردد و باز نیاید او را آگاه کن بنام و دست چه بنمیران هرگز گمراه نشوند چه  
 از آنکه نبردان بر گردند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که نبرد  
 گفتار ورشته کرد از او و پیدای کشید ی سبب برگشتن مردم از خسروی او و ناهمی  
 و کوتاه و ریاضی مردم بود که گفتار تنی فهمیدند و نرود و از او برگشتند آورده اند پس  
 از آنی که جم سرام از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست یورسپ جامه گذاشت

بعضی از دست ده آگ تازی بگیری آن که چون جامه بود از روان بپروا خست و  
 با شوق رسید ده آگ پیران بران خود را گفت تا جم را بگوشتش کنند و گفتار و  
 کردار زشت برو بندند یعنی جمشید را میهم گردانند با قوال و افعال مذمومه بدینسان  
 چنین کردند و بدین بران می پر ماید که ازین زشت گفتگو بگزیند و به بنیام خود و بدو  
 و گون میگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آگهی می بخشد و خورش و شهنشاه فریدون  
 فرهی اکنون پیران تو سرکش شوند و انجام پاداش بایند ۴۴ و آنچه خواهد شد  
 باینسان نرسد زود بنوچهر دهم و تفکیش چنین و خورش را آگاه می سازد که اکنون  
 تو و سلم سرکشی کنند و پاداش آن بایند و خوانان ایران شهر بند هرگز بکام نرسند  
 این مر بوم را بنوچهر چشم ۴۵ و بن از نوچهر بنوچهر شود ۴۶ و تراز  
 بنوچهران بزرگی را زبانه نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا و خورش  
 و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بر سروری و فرماندگی  
 رسانیدم بنوچهر ساسان توضیح این فقره می پر ماید چه و خورش و شهنشاه روزگار  
 جهان را بر سه بهره کرده به پیران داد و در نژاد ایشان خسرو می ماند

### نامه شت و خورش بنوچهر

۱ بنایم بپیران از نش و خوی بدو زشت گمراه کننده براه ناخوب بر نه رنج  
 دهنده از ار رساننده ۲ بنام ایند بنشاینده بنشایشگر مهربان دادگر ۳  
 بنام بیکتا بزدان ۴ ای بنوچهر پیرایم ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی  
 دادم و اکنون و خورش و پادشاهی ات گردیدم بستمای ماه را اول سلم و تور نام  
 دو پیران فریدون که ایرج سویمین برادر خود را کشتند و انجام از دست بنوچهر  
 گشته گشتند ۵ بنام بیکتا بزدان ۶ ترا و بن و بر تور و ویردان ۷  
 ای شکوف بزرگ و مود و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکسی که سمیرند در میان بابا  
 دستور پورشید و پیره اش و ششده رنگها دستور بفرزین تور و زیر پیره خلیفه زیر آگ



ماه ازان پس که حورسید با حور ارامی اردو بخین است ۱۰ حورسید پیر  
 شکوف بزرگان فوازی ۱۱ کلیه آسمانهای زود پیرانیر ۱۲ یاور کوهر آب  
 جوش آب و فووشستن آن بتاثر ماه دانند کسانی که دریای شور بارود متصل  
 اش دیده اند ازین نیکوترگاه ۱۳ خداوند ترهیا و نهاسومی گرفت پیکر  
 و گذاشت نگار یعنی از بهر نگارستن و زود و دن و پیکر استن آشیجان پیوسته  
 خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا بنگار بند دانند ۱۴ برمان بر  
 پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رورنده برگردش خود که پاک است از بریر فتن  
 است و اسب ۱۶ در خوشخواست برخواست خردی ۱۷ بزرگ است  
 پدید آورد و فووزنده ات ۱۸ شهیدان آورنده روش همیشه پیر ۱۹  
 آرام داد و زار در آسمان تخت تفسیر آسمان نخست ساسان و نماید آسمان تخت  
 گفت و آسمان شیخ خواست ازان که از مهربانی بنده گان فرودین را میخواید یا سوزا  
 پس از زیر سوشمار گیرند یعنی تعداد افلاک از ششین سوا آغاز کنند پس آسمان ماه فلک  
 اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیر نخواهم از تو خوبی ۲۱  
 که خواهی از پدر عزایت و بهره بودت که خردی است و پس خواستات ۲۲ و هم  
 حردان سازنده و گنده که شهیدان جیره دارند از ما پیا اند ۲۳ تا بخوانند  
 حاکمستن در خور بگیتی پاک از تازه شوان و کروش جاودان یعنی خواهی که سزاوار  
 بجهان و ازین که بر گران است از حوادث و تغییر احوال ۲۴ و آغاز در ایش  
 پدید آمده تخت شهید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاست و  
 پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پوست آرای شیبانهای  
 بسته ۲۷ کننده چهره های همگان ایشان ۲۸ خداوند خشت شهادر سو  
 هر آینه هستی ۲۹ که یادری کندم و یاد گردد مرا بر بخت سید پاکش ۳۰ پاک  
 کندم و نزدیک گردانم و در سومی خود ۳۱ و فیروزی دهم مرا و گردانم ازین آیهها  
 روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهم گردیده شهید و تاب را ۳۳ و پاک گردانم

ایشان را و مارا و جابون سازد ایشان را و مارا ۴۴ تا جاوید اینسان با  
 ۳۵ بنام یکتا نیروان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید که خیر نام بازادی و دوار  
 و بی از می او هر کس ابر کار شود و او بمنشین و انجمنی و نبرم برای نیروان باشد  
 قوله ابر کار بفتح الف و سکون بار اجد و را و جمله و کاف عربی بالف و را و جمله  
 حیران و متجرب یعنی چنان بی از و دوار است تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم  
 را بدیدنش حیرت رود

### نامه شت و خشور کجین و

۱ پناهیم نیروان از منش و خوی بدو رشت گمراه کننده براه ناخوب برنده و نج  
 و نه از ار رسانده ۲ بنام ایرد بخشاینده بخشایشگر هرمان ادر  
 ۳ بنام ازاد افین نیروان ۴ ای و خشور من کجین و پور سیا و خش تو  
 نزد من گرامی هستی ۵ چشمک دل تو از من جدا نیست ۶ روان  
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام  
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که بر بود که تو سر دشی و پور سروشی  
 و و چشم خیر و یعنی محفل و معنی است یکی آنکه چون در آیین پر خستین خرد  
 کجین و را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیا و دش را از راه فرجی  
 او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون ازین فرودین  
 و نیراد گاه خود باز شود سروشی مانا گردد و و گفت فرشته گیر دینی بر گاه  
 نفس از جسم غصری دوری گزیند و بوطن صلی خود که روستان فرشته  
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با بهن  
 نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک خط و لیمه ۹  
 من از دل تو بیرون ستم ۱۰ و من در هیچ چیز بگنجم که در دل تو و در دلی  
 چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو مانا شود در و گنجم

۱۱ و من نزدیک تر از ان توام ۱۲ اید و دست من این بزرگ آباد را که او  
 بزرگترین بنام این است و آن این این من است استوار کن ۱۳ که بسوی  
 من راه نیاید جز این این ۱۴ در فودین جهان ترا انجان است گرفتیم  
 و باور می کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر فو ازین بخشیدم  
 و چون دستان و ستوری دادم و دستم وار و پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا ان هی  
 دادم که با همه دستگاه از نزدیکان زمان دوری گرفتی و با اینان نیامیختی و رور و  
 شب دل را من بستی و شرح حال کنی و خبر و سیر این فقره فرماید باید و است که از  
 دوری زمان نه آن خواهد که بازمان سخن نگفتی ازین آن خواهد که بازمان جهانچه  
 مردم بودند و در این نیا میخت یعنی چون مردمان طاهری بازمان میاشت  
 و مجامعت نکرد و کثیر و در شکوی ازین چارین بر فو بودند شکوی شمع میم و  
 سکون شین محجه و کاف عربی و واد و یاد تحتانی حریم بادشاه و امرا و توله برز  
 بفتح باد اجد و سکون را در همله و فته فا و سکون را در همله معنی باشند و حشمت  
 و ایشان نیز و شیزه زندگی کردند و آن بایون خسرو میرزا از جهان بیرون رفت  
 و میرزا کسی باشد که بران نیامیزد و هر تا سپه او انکار است توله میرزا با دهنوز  
 و تحتانی مجهول و در همله ساکن و سین همله با الف عربی حضور که با وصف قدرت  
 و قوت بر مجامعت بازمان نیامیزد و هر تا سپه او یعنی تعب و ریاضت کنی و همه  
 میداند ۱۷ بنام آزاد افروین نیردان ۱۸ پرسیدی فودین و شنگان  
 کدام اند من گویی ۱۹ نیروانی نیکو کار تنان همه فودین و شنگان اند و فو  
 این فقره می بر باید چه بیروای بنینده و شنونده و بونیده و چشونده و سیافنده  
 و مانند ایشان همه سر و شان فودین اند که بران نیردان در کشور تن پرستند  
 و وانشاه می کنند توله سیافنده و بار خاری مفتوح و سین همله با الف کشیده و کسر و او  
 و سکون نون و فتح دال با جده و از هر معنی ممکن شده و فوئی که خبر را پس یافت  
 بگویند که فوای خط میبری که سامعه و همه و شامه و ذایقه و لایسته بند و شنگان خدا

اند که بفراوان او میطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدا متکبار او مستند هر چه فرمان  
 میدهد بجای آرند و چون فرمان خداست بایند همه از حکم نفس سر می تابند ۲۰  
 و من همه دانستهارا بتواضع و انش تو بر تو دوش منست و کنش تو نشان کار  
 تو را کنش بضم کاف عربی و کسر نون و کون شین بجمع یعنی کردن و کردار ۲۱ بنام  
 آزاد افروزان ۲۲ بردشمنان چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بایست  
 بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا از زانی کردم و هر دو یکی سن یکی اگر دم گویند  
 که بادشاه کیخسرو بسیار بیکور و مجسمه بیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی  
 و فرعی بیکری مراد بود و از درون و خسروی ۲۳ اکنون بگاه گاه چون  
 برم خوشنودیستی و همیشه و همواره بودن نزد من نخواستی یعنی بنیوه و چینه که عبری  
 خلع گویند گاه گاه نزدیک من نمی آئی لیکن باین گاه گاه آمدن را منی نیستی  
 جاودان بنزدیک من بودن از زوداری و معنی بنیوه و خلع در نامه سیاک گفته آمد  
 ۲۴ من نیز دوری تو خوشنود نیستم ۲۵ هر خید بامنی و من با تو باین نخواست  
 که خوشتر بر من باشی ۲۶ فزودین جهان را بلبهر پ سپار که فزه ایزدی با اوست  
 تو را بلبهر پ بفتح لام و سکون ۲۷ هنوز در راه ممل با الف سین ممل و بیاد پارس  
 نام بادشاهی که در زشت در عهد پسر او گشتا سپ پدید آمد و اینفند بار پسر پسر  
 بود که بنیره خوانند قوله ایزدی بفتح فاء و فتحه را ممل شده و سکون ۲۸ ممل  
 و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه را و هنوز و دال اجد و تحتانی معروف نشان جلال  
 خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان تابد و از ان همه کس بفراوانان سر بلند  
 و بدری زرفان انرا که با خیره بخا و مجمره در راه ممل گویند و عبری جلال و آنچه مراد  
 ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تغیرش میفرماید چون نیروی چشم و کلام  
 بیانه گویند و بی زوونی و کمی داد پذیرد انرا فزه ایزدی گویند و مردی فزه ایزدی  
 خسروی را سزاوار نباشد یعنی فزه ایزدی عبارت از عدالت است که بدری انرا سزاوار  
 نامند و ان اختصار کردن حد اوسط بود و طریق افراط و تفريط را و باز گشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا نبردان ۲۷  
 و از لهر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم نبردگ ز رشت آید ۲۸ و نامه  
 او پر خیده و ابر خیده بود پر خیده بفتح بار فارسی و سکون را و ممله و خا و حجه و تخا  
 معروف و فته وال اجد و سکون از هوز کلام مجل و موز و سر سبته و متشابه  
 و قوله ابر خیده نریادت الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب و فته و معنی  
 و حکم و مفصل مقابل مجل و موز یعنی کلام خدا به پنجم دو گونه بود یکی مجل و متشابه  
 محتاج شرح و بیان و دومین مصرح و حکم که همه انرا در یانده و معنی اش فہمند

### نامه شت و خشور ز رشت

- ۱ بنامیم ب نردوان از منش و خوی بدوزت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
- دینده از ار رسانده ۲ بنام ایزد بخشانیده بخشایشگر مهربان دادگر
- ۳ بنام نردوان ۴ ای ز رشت پور بنفتمان ترا بخشوری گزیدم ۵ و
- گونه سخن خود را بودادم ۶ یکی در خواب و آن خشنامه است ۷ دوم در میان جواب
- و بیداری و آن فرسکاخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن سختی و باور
- از آسمانها گذشته قوله و خشنامه بفتح و او سکون خا و حجه و شین و حجه و نون
- با الف و فته میم و سکون از هوز قوله و فرسکاخ بفتح فا و سکون را و ممله و فته و
- هوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خا و حجه بخن و وسط ۹ روست
- بن رسید ۱۰ همه گفتار که نخستید و بهره است یعنی دو حصه دو قسم است ۱۱ پر خیده
- و ابر خیده پر خیده را با پر خیده برابر کن یعنی سخانی کلام مجل و موز را بکلام مفصل
- و حکم تفسیر کن که آنچه مراد از موز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
- ۱۲ جز دستاوردی کنی ۱۳ سراسر را هستی را بگوئیم ۱۴ اکنون تو
- بر گذشته هست و آینده دانای یعنی واقعات ماضیه و مقبله و حال بر تو آشکار است
- ۱۵ هر کس را بیدار پنجمی دهم این بزرگ آباد و سپام ۱۶ خواستنی

این امین است ۱۴ آنکسی که از وجد است از یافتن چمن سخت ۱۸ چمن  
 مرا خبر بیداری توان یافت ۱۹ ازین بگشتنا سبب که ای شهبان  
 ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو که گشتنا سبب بفتح کاف فار  
 و سکون شین مجله و تائی فوقانی بالله سین مجله و باد فارسی نام پادشاهی که پسر پسر  
 بود ۲۰ سخت چون ز رشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون پیغمبری  
 ببری که ده موبد است و سپید قله ده موبد بفتح دال ابجد و سکون با و هوز و ضم میم و واو  
 مجهول و کسر با و ابجد و سکون دال ابجد کسی که سوزی خیرات و صدقات انشکده باشد  
 قله سپید بکسر سین مجله و کسر با و فارسی و سکون او هوز و ضم با و ابجد و سکون  
 دال مجله سرشکرینی او رویی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون  
 جامای سوری که در اسیران همه میداند یعنی آخرش تناس در صد بند است  
 ۲۳ دیگر کشوری بر شمس ایران دار ۲۴ و همه شهر ایران نماز بر این  
 فره شدند قله نماز بر نمون مقصود میم با الف و ز را و مجله و فحه با و ابجد و سکون با و  
 مجله پرستار و فرمان پیر یعنی همه پادشاهان بدین ابن جلال خداوندی  
 که ترا دادم بر فرمان تو نهادند و نیاشکر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶  
 اکنون ای دوست من زردمن آمده و ترا خود نزد یکبختم برین آنچه خواهی تا  
 پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ بر سبب ای بزرگ خدا جهان چگونه  
 افردی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر اینه بود کیمیا بی چه و چون است ۳۰  
 هست چون شید است و شید آشکارا گردی یعنی وجود موجودات نور سبب فیاض است نور  
 بر هویداشدن ناگزیر این بقدم عالم اشاره می کند که زمان باریت موجودات  
 را آغاز گرفتن توان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات  
 را بعد و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سبب ای اش چشم اند  
 خرد و روان و تن بدید اند یعنی عظمت و کبر با خداوندی بر کمال خودش نظری  
 اندخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ انجمنان که در نامه آبا و کفتم

نخست از دالایزدان نخستین خود پدید آمد و آن نخستین افزیده و همین خود  
 روان و تن فلک الافلاک هستی کشید و همین سان از هر خردی و سپهری  
 بوجود آمد تا سیستان انجامانید ۳۳ چون سپهر از بر بود از دالایزدان چرخ چهار شیخ  
 و سه پسر پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد  
 به چهار اور و آن سپهر و آن مجرد و آن بیرون ۳۵ بر زمین هر چه است بیکو سایه  
 چیزی است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی طلال موجودات علوی اند و  
 در آیه قرآن شریف در آیه کیف بالاطل یعنی چگونه گسترده سایه را اشاره بدین تواند  
 شد و الله اعلم بعمومه مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه درازی با فواح مختلفه  
 و صور متنوعه بجهان آورد و مستعد داد ۳۶ تا که آن شید و در راکونه خوب  
 است این سایه را هم خوبی است قوله شید و را و مفتوحه و سکون را و جمله نورانی  
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر تود سایه اوست ۳۷ چون آن شید و  
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نماند و یک گشت یعنی بدوری آن نورانی این  
 سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خود شید نریست یعنی آن  
 شید در هم طغی بر تو هست توانی نزد بگرد ۳۹ چنین نام کن شیدان شیدیم و لا لا و  
 ۴۰ بین نیرزدان را که چون تود سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سایه با علویات کرده  
 بزمیره بسته بگذر شید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام نیرزدان ۴۲ اکنون  
 از یونان فرزانة آید تو نیا فوش نام تا از تو امیغهای چیز پارسد قوله تو نیا فوش  
 بنا و فوقانی با و او و فوق و تا و فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با و او و و  
 و شین بحجه بنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با و مناظره  
 کند و این از قبیل اخبار غیر است که پیش از وقوع نیرزدانش و حی و ستاد که کارش  
 آید و از آن تصدیق او مردم داد و دل استوار شود ۴۳ من ترا را آنچه او  
 جوید بگویم پیش از آن که او گفتگو کند با سخ ده تا او را راستی تو و دل شیند و  
 بگو کرد و بدیرزدان گراید و باز گشت و این سرگشته پنج ساسان بر باید گویند

که چون الهی نوگوهر زرتشت در جهان هر جا کشید قوله نوگوهر بزرگ ذات یعنی شهره  
 زرتشت و آواز او بسوارید و اسفند یار گرد جهان گشت و آتشکده ابرست  
 و بر او ران کبند ان ساخت قوله او بر بد الف و فتحه دال ابجد و سکون راد همله  
 امش گبند بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد و سکون دال ابجد قبه  
 یعنی بر آتشکده بنا کرد و آتشوران یونان قوتیا فوش نام که در ان هنگام بر همه  
 میشی داشت بگریزند تا بیاید بایران و از زرتشت اینچ خبر یابند اگر از پاسخ  
 در ماند و خشنو نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی و آتشور بملج رسید  
 گشتا سپهرین روزی بر بود تا بوبدان هر کشوری که آمدند و زرین زیر گاه بهر  
 فرزانه نهادند قوله زر گاه بر از تجر و تحافی مجهول و راد همله ساکن و کاف فارسی  
 با الف و دهم و کرسی که بر ان نشینند پس بر کشیده یزدان زرتشت و خشنو بهمان سخن  
 آمد قوله بر کشیده یزدان عالمی تبه که خدایش پایه بر فرازید فرزانه یونان آن سرور  
 را دیده گفت این بگوید این اندام در و علو نباشد و جز راسته ازین بیاید پس از  
 روز را دن پرسید یعنی طلوع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طلوع  
 در بیکری جهان رسید بچهر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین نخت و ستاره  
 کاست زن نژاید یعنی ازین طلوع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت  
 او از زنی است که همه کالمه بود تا چنین بوز را نید پس از خورشید زندگی باز جست نیجا  
 از خردن و زندگانی کردنش با مردم نفعش کسب نمود تا از کردار او در یابد که راست  
 است یا کاست و فرستاده و الا یزدان است با خود و اهر و رخ بچهر گرفته و خشنو یزدان  
 همه را و انود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی  
 از در و حکما فرمود پس و خشنو یزدان باو گفت این شیرشها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه  
 نامدار فرزندگان یونان گفته اند از زرتشت پرس بل دار و بر زبان میار یعنی آنچه  
 ترا پرسیدن پاسخ ما سر کرده اند حکیمان یونان اندازد دل خودت پنهان دارد  
 و مگو حسته ایشان بر شو یعنی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان



آگاه ساخته و در باز نمودن سخن ز می بن فرو فرستاد و قول باز نمود بباد ابجد بالالف و  
 زار بود و نون و میم با و او و ال ابجد تفصیل و تشریح قوله ز می برادر بود و تحتانی نژاد  
 سوی و جانب یعنی توضیح آنچه بر سر سیدان آن ترا ما سور کرده اند و هنوز بر زبان  
 نسپرد و برادران برین نازل کرد و فرزند گفت بگو پس ز رشت پیغمبر بر مودت ما شاکر و  
 این و رشت را خواندن گرفت قوله و رشتیم و او مفتوحه و سکون را و مهمله و شین و حجه و شین  
 معروف و میم حصه از کتاب است ۴۴ بر سدت دوست ز برکی و فرزند انجان  
 یونان می گویند درین جهان پیغمبر برادران را چرا باید یعنی از باعث رسالت و طاعت  
 غامبی نبوت برسد و بر و شش کند جواب آن ۴۵ و دشوار ازین باید که مردمان  
 در کار زندگانی و رست اهدا بگر نیازمند این جواب است یعنی مردمان در ساحت و  
 و زیستن بسوی تعاون و باری اهدا بگر محتاج اند چنانکه در بهر رسانیدن مان احتیاج  
 می افتد بسوی دانه کار و دار و ساد و ناب و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است  
 بسوی در و در و آهنگر آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس در است  
 برخلاف جامعاران دیگر که بسوی تعاون بیکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر گوشت آید  
 شکم پر میشود و آهرو و بیده بیابان میچرد و بسوی پیشش و گسترش و خزان نیاز ندارد  
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان با و او  
 دیگر است بچا بودن و بباری بیکدیگر ساختن تا اگر نیرو چون دو قوت عضبی و شهوی را  
 سطوت می باشد و هر یکی سطوت قوت شهوی همه در بالیسته بلکه افزون از در  
 بالیست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن ارزو کند  
 و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر نخواهد ناخته گردد پس مدور کرد این گونه برخاست و  
 آویز قوانین کلیه باید که بدان همه آسرنند و با سایش اهدا گراشتی روزگار سپریزند  
 ۴۶ پس ایشان را اگر نیست از بر بستگان و بر نهادان که همه بران اهدا استمان  
 باشند بر بستگان بفتح بار ابجد و سکون را و مهمله و فتح بار ابجد و سکون برین مهمله و فتح  
 تائی فوقانی و کاف فارسی بالالف و نون قوانین و ضوابط مفردان بر بسته و چین

معنی بر نهادن بفتح باء ابجد و سکون راء مهله و کسرون و او هوز با الف و دال  
 با الف و نون مفردان بر نهادن و غرض این قانون بستن و ایمن بر نهادن بیان  
 می کند ۴۸ تا سیم در داد و ستد و انبازی نشود و دو نهاد جهان باید قوله دهناد  
 بفتح و دال ابجد و سکون باء هوز و نون با الف و دال معنی نسق و نظم معنی مطلوب  
 ازین الین بستن آن است که کسی در شرکت و معامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان  
 بر بری انتظام جهان باید ارماند و گیتی از سیم میقتد و رنه زود جهان تنها پی رسد و  
 مردم به نیستی گرایند ۴۹ و این بر بستگان از پیش نیرودان باید تا همه کسان از  
 پزیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و سبب یکی آنکه خلله  
 قباختی در وقتی از اوقات دران یافته شود و این علم مخصوص است بذات خدا  
 که دانائی نهان و اشکار است دوم این که مخج آن قوانین قدرت نامه داشته  
 باشد بر دلها تا همه ماکفایش پزیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است  
 جل شانہ ۵۰ بدین فرزند و خستور انجخته شود قوله فرزند بفتح فاء و سکون راء  
 مهله و زاء مجهول و باء ابجد با و او معروف و دال ابجد حکمت معنی حکمت انتظام جهان  
 بعثت انبیاء بطریق آید تا قوانین الهی و این اورا که از سوی خدا برسانند نش باور  
 شده باشند مردم آموزانند ۵۱ پرست و خستور را از چه است کوی در اشکار  
 در کار خود شماسیم معنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۲ بخیری که او  
 داند دیگران ندانند معنی علم لدنی و علوی داشته باشد ۵۳ و از دل تمام الهی دهد  
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۵۴ و از آنچه پرسند در پاسخ  
 فرماید ۵۵ و آنچه او کند دیگری تواند تفسیرش می پر باید چه چون از وجود  
 جویند باز نماید دیگری نیارد قوله وجود بفتح فاء و سکون راء مهله و جیم عربی با و او  
 معروف و دال مهله معنی معجزه مان کاری باشد که بفرنی و رسول دیگری بران  
 توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا سخن در آوردن  
 سنگ زنده و خزان پس میگوید که نمبر را بمعجزه شناسند ۵۶ و این که از انکار

یونان هستند یافته اند یعنی دریافته اند که بادشاهی بزرگ فرز بود جوی بر خیزد و اینها  
 را بسیار خواهر یعنی حکماء یونان را بسیار دوست دارد و از تو که زرتشت باش  
 میخواهند که او کیست نام و نشان او را بخانی که این گروه و انابدانش و نیکو کرداری  
 در دشنده لی یافته اند یعنی بقبل اشراق حالش پیش از طلوع در یافت گروه اند جواب  
 ۵۶ آن بادشاه پورشاهی از تراوشن شاه گشتاسب باشد یعنی در حقیقت او  
 پسر داراب باشد که از نسب گشتاسب پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکاره کنند  
 و او را شاه خود را گشتد یعنی داراب ملک بشن و دهند یزدان او را که آن بادشاه  
 حجت باشد با که ایرانی است بروم بود ۵۸ و آن بادشاه بادشاهی بخت  
 و هنر مند و دانا باشد انجام نامه خود را بایرانیان دهد تا نسخه و ساتیرش کنند  
 یعنی خود ساتیرش سازند و توضیح این حال می پر باید این ملکه را که می کنند  
 میدهد که او پسر خسروان خسرو داراب پسر بادشاهان بادشاه همین شهنشاه همین  
 دست یعنی همین که بشوکت همین که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان  
 کار اگر نشان تا سر بود کردند یکی از ان بر گشتن آن دو گشت که داراب شاه را بنیاد  
 کردند چون سکن در بادشاه پاداش ایرانیان بناید انجام نامه خود را بایرانیان  
 بزدان و بهید ستمانی موبدان تخت و ساتیر ساخت و ان نامه و شیعی است که دستور  
 داد از زرتشت از یزدان در خواسته تا پند را سخنی خود فرستد که چون هنگام سکندر  
 و سد دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و این با کان را بهتر خواهد یزدان  
 خواست بهم جویش پذیرفته حتی سخن اندرز را نمود و دوستاد در باره سکندر و از  
 خسروان بهر و دستوران بکنجور سرده همید شتند چون سکندر بایران برتری تا  
 پدید بوخت و شنگ دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و این آباد را که آباد  
 بران با و بستود و بر بزرگی زرتشت و راستی آن این افرینان نمود و پر نمود نام موبدان  
 آن نامه را تخت و ساتیر سازند و ان در شیم و رشتناس بنام سکندر شد زیرا که بهر پند  
 دوست که زرتشت خود آورده و آغاز آن فرسام و تارکش مه فرودام یعنی بنام بزر

و الا یزدان ۶۰ و چون آن بادشاه که سکندر باشد بایران آید نامه ای بایران  
 را بزبان یونان گرداند ۴۱ بدین در یونانیان راه فرود می برافت و نیز نویدی  
 بهر سده قوله فرود و بفتح فاء و سکون را در جمله فوقانی با و او معروف و دال ابع  
 اشراق که در یافتن ماهیت اشیا به تصفیه دل باشد و نیز نوید با تخانی معروف در جمله  
 بانون و او معروف و دال ابع بمعنی استلال و آن در یافتن حقایق اشیا و  
 با استدلال بمعنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که در یونانست عمل بود ضایع  
 شود و برود و استدلال در کار آرد و تعسیری فرماید باید دانست که راه کشیشان  
 ایران یونان میانه است در فرود و نیز نوید چون سکندر بایران آمد کشیشان ایران  
 را بهر دو نام ترا یافت گشپی بنحیه کاف عربی و شین معجمه و سکون مبین جمله ادا فر  
 با تخانی معروف اشراقی و متراض و دید که این گروه را نیرو می است که هرگاه  
 خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیرهن ساخته اند یعنی به بنوه چینه از تن  
 می برآیند و باز در آن می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که نیز نوید  
 چیز اینجا نچه هست می یابند و این گروه در یونان بودند همه نامه را گرد کرده  
 یونانی و در می زبان نبشت پس دستور و آموزگار خود را موبد و دانشور  
 مهر خوان داده او را سرور نیز نویدان گردانید یعنی رئیس مشایان گردان  
 پس راه فرود می در یونانیان و در میان بر افتاد ۴۲ چون یونانی این  
 سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی شود و بتفصیل این  
 فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانة شنود به این گشت و نرو شده یزدان  
 ز رشت و دستور دانش و هنر اوخت تهنشا که ستاسپ پیران میردی یونان  
 و نویدی آن مرد بوم بد و داد ز برک مرد یونان باز گشت مردم را با این این  
 همان و دستور آورد ۴۳ بنام یزدان ۴۴ ای پیر دوست ز رشت  
 پور استغمان چون چکر لگا چه آمد از یک نسک و ستاربانست مگر امید و بنده  
 باز گشت تو از نسک بضم نون و فتحه مبین جمله و سکون کاف عربی یک حصه از ست

و یک حصه اوست که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان شرح حال این کس نماید  
 چنگر لکاجه دانای بود بفرزانی و ز برکی شناسخته شده و موبدان جهان بشاکردی  
 او می نامیدند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از خوشتر بردان زرتشت بود  
 اسفتمان بشنید باهنگ برانداختن این می بایران آمد چون بلخ رسید  
 بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرستشها کند چمبر نزدان زرتشت باو گفت  
 هر چه در دل داری بزبان سپار و راز دار یعنی مخفی و پنهان داری پس بفرآ  
 شاکر خود گفت یک نسک او سار و خوان درین حجت نسک است و تر و شمشیرها  
 چنگر لکاجه بود با پاشها که با بنمبر خرمی گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پیش  
 او این است و پاسخ آن چنین چون چنگر لکاجه چنین وجودی دیدیم این شده بند بوم باز  
 شته درین فسخه کیش استوار ماند بخشنده بردان ارا و دوستان مارا  
 این چنین می بخشاد و قول چنگر لکاجه اگر چه در همه نسخ و سائر این لفظ بحیم فارسی و وزن  
 نگاشته دیدیم اما باندیشه من نامه نگار بحیم عربی و بای تختانی می گرد یعنی جیکران  
 و کاجه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین بیاس نام از هند آید پس داناکه بر زمین  
 کم کس جهان است قول بیاس بفتح بار اجد و تختانی با الف و سین جمله بر همین بود  
 در هند ۴۴ در دل دارد که تخت از تو برسد که نزدان چرا کننده و گرد نزدیک  
 نیست در همه سستی گردگان قول کرد که بفتح کاف عربی و سکون راء جمله و ال  
 اجد و فتح کاف فارسی و سکون راء جمله معنی کننده و فاعل یعنی ایند و تعالی که  
 بر همه خیر قادر است معقول راجع و ساینده وجود موجودات گردانید و خودی و اسطه  
 دیگر از هر چه نیافید ۴۶ بگو او را که نزدان کننده و سازنده همه چیز است و با  
 در فر و بار سستی بر فرشته سالار و سر و شید دیگر آفراری در میان نیست و دیگر این را  
 آفرار است قول فر و بار کسب فر و راء جمله و واء مجهول و باء اجد با الف و راء جمله با  
 قول آفرار بفتح الف و سکون فا و راء جمله با الف و راء جمله که واسطه بود میان فاعل  
 و مفعول و در ساینده نعل فاعل مفعول چون خامه و تفسیر سستی دادن خدا موجود است

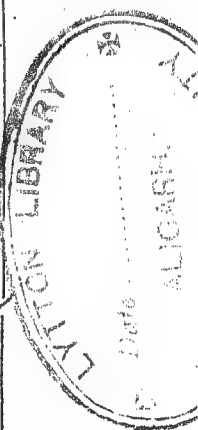
رومی بر این خود نخست میبایخی آواز هستی از هستی بخش نیرفته و دیگر هست شدگان را  
 با آواز و سیاه بیهیاستی و او یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه و مکرری بایجاد در آورد  
 و دیگر موجودات را بواسطه بوجود کشید ۴۸ و میبایخی هستی بر تختی بر تختی از ان  
 اند که در کنوزی و گرد گاری بزدان نادرستی باشد و که کنوزی بضم کاف عربی و سکون  
 نون و فتحه را در جمله و یا در تحتانی فاعلیت یعنی اظهار و سائط بسبب قصور در رعایت  
 نیست بلکه ۴۹ و این بهر آنست که تختی هستی بپیران را توانایی و تاب و بار و  
 فروتاب میبایخی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانایی و قابلیت قبولی  
 فیض و نور بی واسطه نبود ۵۰ و تختی را جز میبایخیان و تختی را بمیانجیان بسیار  
 یعنی بعضی را بدون واسطه و دیگر بعضی را بی واسطه بسیار قابلیت این قبول  
 نیست و تفسیرش می بر باید که همه چیزهای کشور هستی در چرخ یعنی در حقیقت و معنی  
 از بزدان پدید آمده اند این اینها نیست یعنی لیکن اینقدر هست که در فردی نیست  
 بر تختی از آفریدگان که هیچ چیزی آواز و میبایخی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض  
 وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن آنها اله واسطه نشده است چون عقل  
 اول نسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران آواز و میبایخی مان  
 و میبایخی و آواز گشتن تختی بر تختی نه از این است که در آفرینشگری و کنوزی آید  
 نادرستی و نادرستی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب و تاب  
 میبایخی نیست و چندی را نیروی فروبار میبایخیست و تختی را توان میبایخیست  
 نیست و که تاب و تاب یعنی طاقت نزول نور و خود شالی میگردانند چنانچه بیار شیره  
 در فروتابشید تمیاز و خورشید میبایخی نیست ماه است و که تمیاز بقاء فوقانی و تحتانی  
 معروف و مسم ساکن و بین جمله بالالف و را و جمله یعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را  
 مجال نیست که بی واسطه و که نور خورشید و دیده کشاید ماه و شب همان نور خورشید  
 را بواسطه قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که  
 ماه در اصل از ذوق اللوان همی نور است اما بعد خورشید می تابد پس شیره که همچو

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این سه از آنست  
 که خورشید در تابش و در بارش نارساست یعنی این وساطت بدین سببست  
 که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص قاصرست این از آنست که سبزه را توان تاب  
 سرگ تاب روشن خورشید میبایستی نباشد پس حال این ایجاد هم چنینست  
 که هر موجود خصوصاً نباتات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین  
 خست وساطت در میان آید تا از کونای و مقصور در ایجاد و ابداع اوتق  
 جل شان و باز توضیح این بر سر و پر سیده و دریافت خود را بنجم ساسان میگردد  
 از درشته برتر و سر و سرگ و سر و سر سالار رسیدم که چنانچه از آن همه کارها  
 بفرگاه تو بارگراشته قوله فرگاه بفتح فاء و سکون را در جمله و گاف فارسی با الف  
 و او هر معنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدگرایی و از ایشان نیز چنین  
 از تو بصل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل  
 سالار پاسخ داد ای ساسان بنجم در خورد پای شاهنشاهی شکوه جهانماری نباشد  
 که خسرو بخودی خود بکار نزدیک شود و نصیحتهای فدایه را برادر یعنی خبریات  
 و نه را بذات خود داشته کند شایسته ناست که یکی از پرستاران را که به پیشی شهر  
 و فدونی زیر کی و دارش بسندی زابیده باشد برای این کار گردید و کارهای حسری  
 و مهر بانی برزبرستان بدو بر باید قوله پرستار بفتح با و فارسی و را در جمله و سکون  
 سین جمله و ما و فغانی با الف و را در جمله خادوم و فرمانبردار قوله دارش بسندی بدال  
 ابجد با الف و را در جمله کسور و شین محجه ساکن فته با ابجد و فته سین جمله و سکون  
 و دال ابجد با تخانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود  
 که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای  
 انتظام جهات مملکت مقرر و معین کند تا او به پیرمان بادشاه دارنده این کار  
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان  
 آورد و هر یکی را بکاری بکار و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارسته دارند تا همه کار ابدان رو که کام بادشاه و پیرمان است گسترده و  
 بار بسته شود و این یکو چونند و حجت گستر از بادشاه باشد بر دست گماشتگان و  
 کارکنان بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه  
 بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بوساطت انجام دهند بعضی  
 دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه  
 شایسته بردنش نبود پیشکارانش به پیدای آرند و چون این سخن بسته شد بدان  
 بیگان یزدان در کاران بزرگی و فزونی نیازی و توکل می و شکوه است و شایسته بود  
 و او دیگران که درستی و رسائی خود نیازمند بخودند ایشان را پایا بسیار است  
 بشمولی و فزونی و نکویدگی و ستودگی پس در خورد که در فراموش نباشد که همه  
 این پایگان بخودی خود پرداز و یعنی کمالات که در وجود و کمال خود محتاج بالغير  
 اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکویده دست پای چون  
 مادیات و بعضی دیگر پسندیده و ستوده چون مجرات پس لایق بادشاه نبود که همه  
 مراتب عالی و سافله و کارهای حقیر و عظیمه ذات خود مشغول شود ستوده آنکه  
 یکی را که ستودگی بیشتر باشد بدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد  
 و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بی میان و بامیان ساخته گرداند و ایشان  
 نیز چنان چون فرستگان شهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرستگان  
 زمینی مانند منتهای شیخی و پیکرانی و روان و نیروی استی و جاورانی و مردمانی  
 که از گیتی فرود آمد هر یک را بکاری و براه سازند و دانش خسروی امینی بجا آرند  
 قوله دانش بدال ابجد بالالف و کسر را و جمله و سکونین معجمه معنی حفظ و ضیانت و  
 خسروی امینی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که در خورد و یزدان  
 و پیرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و  
 این همه فز و گسترش و زایع گردد و فراموش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فار  
 و سکونین جمله و فتحه تائی فوقانی و کسر را و جمله و سکونین معجمه تهید یعنی این



استقام و بطم و تسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی پس چون جوهر  
گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از  
عوض زیرا که عوض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از ادگان بجای  
بی مایه که بی پروا اند از مایه تنافی بهتر و ستوده تر از مایه یان که نیازمند بجای  
مایه قوله تنافی معنی مادی یعنی مجردات بی مکان بی زمان یعنی از ماده بهتر است  
از ادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مراکز بدو شش سالار  
سیکله بد که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان زمان نبود ششم زدن  
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد شرف و مخصوص گردد من بدان گونه  
هنگامی که مردم یعنی خود دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم  
خود سوم خود و فلک ششم را هسته در آورد و همین سان ناموالیه نشانه و پیغمبران  
فردین همین بند و بست را دیده این بادشاهی و ستوری و سپیدی و  
دزدانی و مانند آن نهاد یعنی وزیر او را و دیگر کارکنان با انجام خسروی کار را  
مقرر کردند ۱۰ دیگر جوید که جز آتش زیر سپهر است و باد و آتش و آب و فو و باد  
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بر دشتی که هست چه است جواب  
۱۱ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب موجودات  
است ۱۲ برین گوی آتش زیر سپهر گشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش  
سپهر سوختی قوله گوی بضم کاف و واد و مجهول و تختانی یعنی که و آن جسمی بود و  
که از نقطه میانه آن چون خط ط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر که  
آتش زیر فلک بودی بجات حرکت فلک همه سوخته می شد ۱۳ پس تنی تاز  
قوله تاز تبار فوقانی و زار معجمه لطیف یعنی پس از که آتش جسمی لطیف داشته آمد  
و آن باد است که اگر تاز بودی جانور از آن دم دار نیار ستندی و در آمد شد نمود  
و آن جسم لطیف است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانور از آن متنفسه را در آن  
نمود و نمود بودی ۱۴ پس آب آفریدم و آن را برابر خاک پدید است که اگر مانند باد



بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران و ممتواستندی زدن و خوردن و حشون  
 و نشست نپایندی چه همه فرو شدند یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین  
 بهیوی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانایی بودند پس خاک را آورد و در  
 آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتح الف که با فاده سلب اول  
 اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بار ابدی با الف و نون  
 بمعنی ساکن و جنبان تحریک بمعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران  
 در ویدگان و کائنات منشی نهاد و هر کدام را بخیری گماشت یعنی در موالید  
 ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی و ودیعت نهاد و هر یکی را  
 بخیری متعین کرد ۷ بنام نیردان ۸ دیگر جوید و دستان پرمان برود  
 جانوران گلشاه را و نویسه اینان با مردم قوله نویسه بفتح نون و سکون  
 و او و سین ممله و یاء تحتانی مجهول و فتحه را و ممله و سکون را و نون بمعنی بحث  
 کردن دو کس برادر تحقیق حق و بعبی مناظره یعنی بیاس بر معنی داستان مناظره  
 حیوان با انسان که در عهد کیومرت بادشاه شده بود پز و پیش کند و پرسه  
 ۹ گویش نیردان گلشاه را گردید و جانوران را پرستار او کرد ۱۰ تان  
 شهر یار همه ایشان را بر حفت بخش کرد بخش بفتح با و ابدی و سکون خا و شین  
 معجمتین قسم و حصه ۱۱ تخت چریدگان و بادشاهی ایشان را با پ  
 رخت نام داد ۱۲ دوم درندگان و بادشاهی اینان بشمیه شمشه نام  
 بخشید قوله شمشیه بفتح شین معجمه و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتحه دال  
 ابدی و و هوز ساکن شیر بعبی اسد ۱۳ سوم پرندگان و دارای این  
 گروه را سیمج خردمند نام برنمود ۱۴ چهارم خداوند چکال و سری این  
 گروه بود برتر نام نمود قوله مود میم و و او معروف و دال ابدی عقاب ۱۵  
 پنجم جانوران دریای ناپرنده و پرماندی آنها را به نهنگ توانا نام گذاشت  
 ۱۶ ششم خشندهگان و سالاری آنان را باز دایر روز نام بخشید قوله

خشنندگان بفتح خاء سیم و کسر تین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف  
 فارسی با الف و نون در زمین خرنگان چون مار و مور ۸۷ هفتم کشتن گاو  
 و برتری ایشان بر سومی شیرین نام بخشید قوله گردشنده بفتح کاف فارسی  
 و را و دال بطنین و فتحه شین معر و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون و را  
 هوز جانورائی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسو بفتح راء همل و سکون سین  
 همل و سیم با و او و صوف زنبور عسل ۸۸ از سومی این هفت شاه پیر گلشاه  
 هفت دانند و هفت شاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ تحت فزرا  
 شتر فرستاده ترش گفت ای پنجبیزردان مردم را بر ما کدام برتریست که خدین  
 بر ما می کنند ۹۰ گویا بشنوم و شنوند آنچه گویم ۹۱ فرزانه حجت نام  
 آواز بر شنید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از ان گویای است که  
 ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهینست یکی از ان  
 براهین نطقیست که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام  
 گفتاریست که شنوادر باید جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق  
 و نلام است که سماع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصلست ۹۳ و در  
 گفتار جانور در نامه گلشاه و سیاک است پرس که ایشان هم میتوانند پس کلامی  
 که مخاطب سماع بشنود حیوانات هم شنیده اند ۹۴ حجت گفت گفتار مردم  
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافت  
 نمیکرد فهم مراد از ان مخفیست اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ  
 داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون فونی یا بی می بنداری که مانند زبان  
 یعنی جانور را بسته زبان داشتن است مقتضای چهل تست چون نمیدانی میدانی  
 که جانور مانند زبان ولی کلام هست ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی  
 ناخوبی ترست یعنی بد دعوی اثبات فونی و ترجیح خود بر مانی آوردی که از ان  
 جهل تو ثابت شد و جهل نادانی سر اسر ناخوبیست ۹۷ و میگوی که جانوران را

زبان ناسریشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون نونده را از هر دو سود است هر دو  
 را یک و گفت باشند باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب  
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسریشی است چه در نامه  
 گلشاه مذکور است که حیوانات می شوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنود  
 چه سان بطریق رسید و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسریشی است چون از هر دو یعنی از  
 سرایش و ناسرایش مقصود که اهلام مافی الضمیر بیامع باشد حاصلست هر دو کسان  
 و یک پای هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسریشی  
 باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات  
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیر زبان ناسر یا باب گوید  
 بگیردش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات است سبب  
 نجات و زبان قال که مردم است باعث گرفتاری و رذیلت میگرد پس آنچه  
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹  
 چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست  
 که زبان مردم گویند و یعنی آنچه در باب سبب زبان بودن حیوانات گفتی حاصل  
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرورت نیست  
 که بجهت حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورت نیست زبان انسان  
 گرفتار برآرستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد و نواهی  
 نماید یا فتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب عین است که نفهیدن  
 شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت  
 خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شننده مشرق مغربی را  
 بسبب نفهیدن او از صرف بمعنی تخمال می درآید و همچنین کلام شننده مغرب  
 مشرقی را پس چنانکه نفهیدن مشرقی کلام مغربی را از زبان میرساند همچنین  
 نفهیدن انسان بان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

تواند گفت که زبان ما سزااست یعنی خصل سامع موضوعیت زبان مکتوم را  
 نمیکند ۱۰۳ حجت گفت شمار پرستاری ما پروده اند یعنی از دست  
 شمار افغان داد که مارا پرستار شهید ۱۰۳ شتر سرائید که شمار هم آب  
 و دانه و گیاه می آوردن پروده اند پس هر دو بفرمان بزدان پرستار یکدیگر  
 شدیم پس ترجیح غاند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر غاند تا کام زبان سخنده  
 در لب فرو بست قول سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانة مؤنوس  
 رسوی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای بخت بزدان و جانور و مردم  
 را بادشاه میخواهم که فزون خوبی مردان بر جانوران و ریایم یعنی وجه  
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانة شناسا نام شتافت  
 و گفت که یکی از رهبرای فزونی فزنی مردم بر ایشان خوبی بیکر و دوا بالاست  
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان این  
 بهره ندارد پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانة مور گفت چنان را  
 سخن از بیکر نباشد با این در پیوند تخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم  
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل منی حسن صورت را اعتبار نکنند  
 و از او وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در یکبعضا همه برابریم چنانکه گرد  
 انسان بر کفست همچنین کردن آب و شتر و جزآن از حیوانات پس شتر و اسب  
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی غاند و باز ترجیح حیوان بر انسان همین وجه  
 که حسن صورت باشد ثابت می کند می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را سبایند  
 چشم و یکبخت قنار و مور میان گوید ازین دانسته شد که با هم و ساسان چیم  
 توضیح یکلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فرو ترست در شکام  
 ستایش اورا بغیر از تری از و مانند کنند به بیکر و گرداران فرار پایه پیوند دهند  
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران بر اینها باشند  
 یعنی اصل تشبیه است که خبری را که شبیه بود با دیگر خیر که افضل و بهتر بود و وجه تشبیه

مانند کند و آن دیگر خیر است چه نامند پس بالضرورت شبه به کامل و افضل بود و از شبه  
 در وجه شبه پس بین مشابهی وجه شبه حسن اتمام است ازین دریافت می شود که  
 حیوان در حسن صورت و خوبی اتمام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح  
 حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین مشابهت پاسخ نماند زبان بخانی موشی داد ۱۱۰  
 پس شیم رو باه فرستاده شنیده متافقه گفت که مردم را چه هنرست تو شیم کبشیدن  
 بعجمه و تحتانی معروف و دیم که تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنرست یعنی کدام هنر  
 وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو شیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پوششها  
 خوب و خور و اشیاء خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملاپس  
 فاخره و مطاعم لذیذ و وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطه  
 و بهره نیت و تحقیق لفظ داشتند که در همین فقره است پنجم ساسان می گوید باید  
 دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام تمسک گشاه پوشش و خور و  
 نیکوند داشتند یعنی در زمان اضحیه دین پس اکنون گفته بر پوشانیدن  
 شرمگاه فرود آورده چه گشاه و پیردانش بر گهای درختان پوست جانوران  
 مرده و تنه بار پوشش شرمگاه کردند و برین فرود پوش در ان هنگام نبود یعنی  
 بحرست سعورت در ان زمان استعمال بار چه نبود و پوست زندگان که خود میزدند  
 و از تنه باران کشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم رو باه گفت  
 جاهای گذشته شما از شیم و نوبی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و  
 ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بخیرستار نازیدن از چه رو خصوصاً سران که  
 که خود از و در خواسته و گرفته باشند حال ملاپس معلوم شد حالاً حال ماکل و  
 مطاعم خود بشنود ۱۱۳ و خور بهتر از بینه زیو یعنی ماکول خوب شما از قی  
 و استفراغ مکس شهید قوله بینه بفتح ناز فوقانی و بار ابجد با نخیانی معروف و فتنه  
 نون و سکون از هنوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیو  
 نرا و بجمه تحتانی محمول از ابجد معروف و دال ابجد مکس شهید ۱۱۴ و شرمگاه

پوش جانوران را می باید چه پوشیده ایشان خود پوشیده است فوله شرگاه پوش  
 یعنی شرعوت می گوید شرگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف تور می ماند  
 پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان ایشان را نه پر بود  
 که پوشش اند ۱۱۶ جوشیر یا سخ داد که ترا درین سخن ز سرمد شما از میهر می  
 هندگر را میسرید ۱۱۷ روبا گفت این کردار که دریدن و شکردن باشد  
 از شما یاد گرفته ام چه جلیس میس را گشت و تفصیل این قصه پنجم یسان  
 می سراید باید دانست گشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیس و جلیس نام  
 و دو دختر یکبار و یکبار یکبار را که در دست اندام در نمود بانگویی و دلیری بری بود  
 زنی را به جلیس داد یعنی یکبار را محبت و روجه کرد از بهر جلیس یکبار را که چندان  
 نیکو نایش نداشت جلیس بودند و ادینی مشکو که جلیس را کام و انگیران داشت  
 با بهرستی سنگاش سنگ ترک سر برادر خود جلیس را در هنگام خواب خواب و گوشت  
 فوله سنگاش بجهت سین مہله و سکون نون و کاف فارسی بالف و سین مجبه  
 یعنی حسد و رشک و بفرین گشاه و کردار خویش بدو رخ شافت باز کثیر  
 بدین روبا در پایه سرزنش بجوشیر گفت که بگشاه کشتن و بدادینی و کام بر  
 و خشم است جانوران از مردم بیکان یاد گرفتند فوله باز گیر مبار باجد بالف  
 و زاده و زو کاف فارسی و بای تحتانی و حرف و را مہله یعنی اعتراض و نقض  
 کلام کسی باز گیر دار بدل ابجد بالف و را مہله یعنی اعتراض کنند یعنی روبا  
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این بر حاشی می از شما مو حقیقت شما درین باره  
 از با پایه فوفنی استید نهان ماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را  
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قایل و بیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید  
 نیز مذکور پس در اصل قصه بخواسار اختلافی نیست در نصیحت ممکن است که چون جمہ  
 اداسار و انصاف در اکثر زبانها جاری است این اختلاف اسماء از این بیل بود  
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و در مذکران از گوشت خورد می گیرند شما چرا و هم می افقی

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود فراز گوشت است باری بدین جانور  
کشی سگالند مردم را چون از گوشت ناکزیریت چراهند گریبان می کنند ۱۱۹  
و چون شهابد کاریدزدان پرستار از شهابدور شده بامادر کوه و دشت آیند  
۱۲۰ و ماورای پرستار و پیشکار می شیم ۱۲۱ جوشیر از پاسخ فروماند ۱۲۲  
پس فرزانه رجال فرستاده آرد و پزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردان  
چیت بگوئید تا دانیم قوله رجال نبخته را در هله و جیم عوبی بالام یعنی عنکبوت  
۱۲۳ فرزانه بیا تو ش نام گفت که مردمان سپهره بندان و شیرنگها و جادو  
و مانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر بین هله و کسر باد فارس  
و سکون و دوز و فتنه را در هله و سکون و دوز و فتنه باد اجد و سکون نون  
و وال اجد طلسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بند آن جمع  
آن یعنی طلسم سحر و مثل آن از اعمال عجیبه و جبرج و تفصیل انسان حیوان  
است که حیوان از سحر اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار  
از مردمان می بینی که گوه خشنده و گردشده خانه های بی چوب و دشت سه  
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بویست مثلث و مربع و دوز و خان اشکال متناهی  
می سازند بی باوری سامان و آلات چون خانه های کسان شهید و همچنین دیگر  
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار نافه کی سینه می آرم قوله افزار نبخته  
الف و سکون فا و زاء مجمه با الف و را در هله اله که بواسطه آن کاری سازند  
قوله سینه نبخته بین هله و کسر سیم و با بی تخانی معروف و فتنه نون و سکون و دوز  
پارچه نازک و رقیق و مراد از این با فیده که تسبیح عنکبوت نامند ۱۲۶ بیا تو ش  
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه و شکر فی  
این کار همه بود ۱۲۷ رجال گفت جانوران را زبزدان از دل زنده بر  
تن بچان که کاغذ باشند یا ندارند یعنی این کار زبزدان حیوان بگا بدست آداب  
الهی است ۱۲۸ بیا تو ش سز از سر نمندگی در پیش افکنه و زبان از گفت



و در بیت ۱۲۹ پس فرزانه بنامش که دستاورد نهنگ توانا نام باشد پیش  
 شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی برهان فضل و ترجیح مردم چیست ۱۲۸  
 فرزانه دانش ستای نام گفت بادشاهان و دستوران سپیدان و پزشکان و  
 سحران مردم را بر هر قدر توانی اند قوله دانش ستای یعنی ستانده و مدح کننده  
 دانش قوله سپیدان سر لشکران قوله پزشکان اطباء قوله ستاره شمران منجمان  
 و هسیب دانان ۱۳۱ شکایت گفت در جانوران هم این گروه گفته هستند  
 ۱۳۲ پادشاهی زیور در این تاسور در گروه خود یعنی مگان شهید که بحر بی  
 تحمل مانند پادشاهی دارند و در بانی که چون کسی از محل نجاست و محل بدوشیرینی  
 اردو یا بجای ناپاک نشیند و از بان بویش شنیده پیش پادشاه گرفته بر دوش  
 تا بدین جرمش دوباره کن غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میباشد این  
 جانوران انچهان مربوط است که نشان از غایت میده و همچنین مور را بادشاه  
 و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون روند و  
 این پستان سر بر آزی کشیده دارد و مادرینش هم دلخوایست نام برنگاشته ایم  
 بیاری و ناخدا ۱۳۳ و دستوری رو باه یاد آر که دستور شری باشد ۱۳۴  
 و سپید پیل شنو این فقره را دو معنی خیر و یکی توانای و پروری و بدین صفت پیل  
 از انسان نبی موصوف تربت و دیگر سر لشکری که در باشگاه قبلان قبلی پادشاه  
 و پیشرو این جانداران می باشد و این پیل در ازت به بیم اطباء رسیده اش  
 بازگو شتم ۱۳۵ و پزشک از سرگ آموز که ریش را بلیدین زبان بکند  
 و بسوی شکسته بند و معالجه نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خرده است  
 که دمان و همگام و درو شب نیکو شناسد قوله خرده یعنی خار و بجمه را در محله با و او  
 و در هر معنی خوشی یک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای غرضش آنست  
 که این سخن بود ۱۳۸ پس فرزانه فیاض و سخاوت خود را مد نام خرامیده گفت  
 می مرومان را بر سر کدام است قوله فیاض بخاری معروف سین جمله با الف طاکوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت نیروی زود بایی وجد اگر ذکریک از بد  
 جدا سازد مردم رست قوله زود بایی سرعت ادراک قوله جدا کرد تمیز ۱۴۰  
 فرزانه فیبا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند را از روزنه زاده خود را  
 شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه  
 شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از  
 یک روز باشد هرگز مادر را شناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردان  
 دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیبا پاسخ داد که از شیر پر خاش خرنسند  
 پنجم ساسان پند لال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را  
 به و مانند کند و طاهر است که شب به اعلی ترمی باشد در وجه شبیه ۱۴۳  
 روان ماه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه ریسمی بود و پاسخ او زبان  
 بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده بود بر تمام پیش شده گفت کی است  
 دانانی که مرا بر همه مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه نیردان ستانیده نام پاسخ  
 داد که یکی از رهبرای ای مردمان دانش است که بر نیروی آن از فرد جای  
 با و از گاه می برانید یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز  
 مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه  
 همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و  
 خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند  
 ۱۴۷ فرزانه نیردان ستانیده گفت که دانش را هیچ است و شاخ و شمار است  
 داده اند و هیچ دانش و خشنود نیست که مردمان رست قوله و خشنود بسیار فارسی  
 شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمست مردم را داده اند نه شمار این  
 مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه  
 را روشی است جدا که بدان رفتار می کند و بکام می رسد که نیردان شناس میگردند  
 ۱۴۹ و هم بران گویند که و خشنودان تنها اشکارا و خشنود می کنند در بیان

تا نیز آگاه گردانده است و یکی از آن رسیده انگبین است قوله رسیده بفتح زاء و هوز  
 و سکون سیم و باء فارسی و و او معروف و دال ابجد گشت شصت که نخل باشد  
 ۱۵۰ فزانه نیروان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان  
 پیوند می پذیرد و بمیانجی دیش بفرخ می فزایان فروزیده می شود قوله فروخ  
 بفتح فاء و سکون را و هجاء و خا و حجه و و او معنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید  
 که دل مردم بصفی عداالت که مرتبه ایست متوسط میان افراط و تفریط موصوف  
 شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منووت می گرد و یعنی چون فرشته  
 می شود بخوبی که در او نیکی گفتار ۱۵۱ فزانه های گفت جانوران  
 رنده نیز این رنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و بخوبی عادات  
 شان میگردند ۱۵۲ فزانه نیروان ستاینده گفت آری چنین است باین  
 رسای شما است که بفروزه از فروزه های مردم رسیده و رسای مردم که  
 نفروخی از اودان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال  
 ۱۵۳ فزانه های گفت رست است باین گشته شدن جانوران مانند آن  
 از مردمان جانوران تند بار مانند فرشتگان که ایشان ازین پاک اند و  
 بتوضیح این فقره می گوید گشتن و بستن جانور و رنجه و از رده مساحتن  
 جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه  
 و این درندگان است پس مردمان بد زندگی گرایند نه بفروشته که هر چند پیرا  
 این همین پایه هستند قوله پیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت  
 هستند و بود که مانند فرشته شوند اما نشدند باز درون زند باران بد رگان  
 مانند و جهان شگرون بکار گرفتند ۱۵۴ فزانه نیروان ستاینده گفت  
 تند بار را گشتن نیکیست چنانکه سیاه را رگ کشادن قوله رگ کشادن قصد کرد  
 و تفسیر این فقره نماید چه همه جهان یک تن است و بر انداختن چنین بودی  
 یعنی ملاک این چنین موجودی که سبع و درنده باشد و چون ریختن او بجای خون

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گزارد رنجها پدید آید همچنین اگر خون تنه بار  
 نریزد چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزارد رساند برای پیش  
 چندین اندام خون ریختن استوده است قوله اندام عضو قوله بالمش بالیدن  
 که عبری نمو گویند ۱۵۵ پس جهان تغییر یعنی رسول عالمیان که شت گلشاه  
 باشد گفت که مازند بار کشتن را بدیدیم و کس را از مردمان توان این بدکا  
 میت ۱۵۶ اگر همه تنه باران بپایان کنند که زنده باز نمانند ماز کشتن  
 ایشان در گزیم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران  
 درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس بپایان بستن برگ  
 باره و شیر با آه و دوست شد در جهان ستم مانند ۱۵۸ تا آنکه ده آگ از  
 بپایان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده آگ باشد  
 هیچ تن با پیمان مانند گزارد باران یعنی زنده باران بدان عهد و میثاق که پیش  
 کیومرث بادشاه کرده بودند استوار ماند و جان شکر دین کار نداشت و جانور  
 از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ اینست یوزه راز سترگ قوله یوزه بیادختا  
 و داد معروف و فتحه راد و هوز و اد هوز تفحص جستجو و تفسیر این فقره فرماید خواه  
 ازین بچه سرای خود ششما و بر نیز گاری است که مردم را برتری بر جانوران گیر  
 جز بگفتار و کردار و دانش و کفایت نیست قوله پنجه بیاد فارسی و تحتانی مجهول و  
 فتحه جیم فارسی و سکون اد هوز یعنی موز و بهیم یعنی غرض ازین مکر که بناطره  
 حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه  
 احوال استحسنه و افکار صالحه موصوف بود نوشته باناست و اگر چنین نبود  
 بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تنه باز شتی که غرض استعداده و پرو کار  
 در نهادش نهاده اند و پرو کارش توانای داده ۱۶۲ چون این به  
 برو خواتی رست کیش شود و از هم اینان تو گرد و بینی پاس باز کشاد این  
 سر گذشت هر گوید گویند چون با سز اندیدی سلخه آمد شتاب ز رشت را بخواند

و با دشواری و ان امدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که نزد ان آسان کند  
 پس پهلشاه برمود تا از هر کشور فرزندان و موبدان را خواندند چون همه گرد  
 آمدند زرتشت از افرین خانه برآمد و قوله افرین خانه عبادت خانه و پرستش  
 نشین و یاس نیز با سخن آمده با دشواری و ان گفت ای زرتشت از پاسخ  
 و راز گزاری جنگیر لگا چه جهانیان اینک گردین کیش تو دارند و خبرین و وجود  
 تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بمانند راز  
 چند سر بسته دارم که از دل زبان نیاورده ام چه گروهی گویند که هر مناب الهی  
 با هر من کیش و یو پرست دهند و خبر از دل من هیچ گویی شنیده اگر درین سخن  
 از ان راز ها که در دل من است یکبار بر من خوانی باین تو در ایم زرتشت زرتشت  
 گفت میش از آمدن تو ای یاس نزد ان از ان راز ها که بختی پس این دریم  
 از اینها تا انجام برد خواند چون بشنید و چه پرسید و بفرزید نزد ان را تا باز  
 و به به این در آمد و به باز گشت یعنی در این زرتشت که بهترین بود و راز  
 ۱۴۴ بنام نزد ان ای دشواری زرتشت پس تو سخن در چهر شود و پیش خستین ساسان  
 اید و نامه ترا به سیر اگر روشن سازد و قوله حیر بفتح جیم فارسی و سکون را و ممله  
 بمعنی ظاهر و آشکار و قوله همیر از بفتح هاء و سکون میم و سین ممله با تخانی مجهول  
 و راء ممله با الف و راء و هوز ترجمه که تعبیر زبانی زبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر  
 پیدا شود و پس از ان خستین ساسان پیغمبری از سوی نزد ان برگزیده گردد و او را  
 ترجمه بر نگارد ۱۴۵ و جهان بخان مراکش در یاب که او یعنی مثل خستین ساسان  
 دیگر کس اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال می نماید این  
 بود که توست ساسان زبانش زرتشت همیر از می که خردمند در ان سخانی گفتار و خردی بسیار گشتا

### پنجم نامه سکندر

بنامم نزد ان از من و خری بد زرتشت مگرا که گفتند برادر ناخوب بر منده سنجید

اراد رسانده ۲ بنام ایزد بخت اشکریه باین دادگر این میداد است  
 کند که یزدان بخوست و خورشید ز رخت فرو در ستاد چنانکه میرای گفته  
 آمد قوله میرای بفتح نون و سیم ویای تختانی معروف در جمله با الف و تحت  
 شرح این تمهید از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن نامست ۳ نه سام  
 فرارش مه مردام بنام فروزده یزدان قوله فروز بفتح فاء و سکون راء جمله و زاء و حجه  
 بلندی قوله ده بکسر دال و سکون اء و هوز دیش و عطا ۴ ای سکندر پو  
 داراب یزدان ترا بادشاهی و جهانگیری برداشت ایمن بزرگ آباوار که بزرگ  
 ترین پیمبران است بسیار دانشوری اشکارا کن ۵ من از چند کار ایران  
 که بد شد ترا بروم بروم و تفسیرش سفیر یاد ازین آن خواهد بینی که ترا زاده خرد  
 ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پادشاه ایشان را ترا ازان گروه جدا کرد  
 ۶ بیگانه بر ایران گمار که خانه شماست ۷ اگر از اشک تو بزبان ایران ازار  
 رسیدت کن تبت بروزن صفت تو به و ایشان را خوشتر کردان و رنه از تو  
 پرسم ۸ بنام فروزده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر و نشان  
 دوم رده قوله رده بر او جمله فتوح و وال ابجد مفتوح و سکون اء و هوز معنی گروه و صف  
 و تفسیر این رده می گوید سر و نشان رده دوم روانان اندر زیر که فرشتگان است  
 رده خردان اند ۱۰ و فرشته فتاد با او از خشت زده خرد نام ۱۱ دوست اقرار  
 داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم بیکری را اله اصداد کار  
 کرد و در آن جسم شوکت ملائکه نازل می شود ۱۲ که کی ازین فرشتگان در جگر  
 منشی و خوی نام و دیگر جانوری و جهانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در  
 باشد یعنی سه روح که فرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و انرا روح  
 طبعی دومی در دل و انرا روح حیوانی سوم در مغز و انرا روح نفی نام است پس نبوی  
 این فرشتگان منشی خانه تن نورانی است چون خشت ازین کاشانه بیرون کشند  
 خاک بر سر همه ۱۳ نوراف ۱۴ و اینها را بر ستارها بخشید یعنی بهر اهرام سه فرشته بیگان

و کارگران متعین کرد که حواس حریفی و حواس حسه باطنی بشنند ۱۴ و از  
جانوری و دواهرمن گشتند کام و ششم اینها را میانه گیر داری یعنی از روح حیوانی  
شهرت و ششم آفرید که یکی که شهوت باشد و ششم در پسته در خواهند و بدو بین  
که قوت غضبی بود و از ادبوری زبان ششم مانند ناخوشسته بدوری کشند پس این هر دو  
قوت را بپایه عدالت شسته از افراط و تفريط بر کران داری چه اگر کمی و تفريط گراید  
خانه تن ویران شود و اگر با فراط و زور و بر ها شخمی آغازد و انجام کار برایش  
۱۵ مامور خود را چنین بماند و ازین است یعنی با سنگامی که بصفت عدالت موصوفه گردد و با علم علوش جا  
نمود و درودین جهان گرفتار مانده کار مانده کشد ۱۶ اکنون قهری آید و نام و نیکو کرد و اسنان نام این است  
بوشوری

## نامه شت ساسان نخت

ساسان

۱ پیامیم به پسران از منس و خونی بدو شست گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج  
و پهنده از ابر و ساندده ۲ بنام ایزد بخشایند و بخشایند که هر بان دادگر ۳  
یادوری جویم ایزدوان اردند گوهر ما پیوسته کار کن فروزه ایهه بگوهر یعنی خدا  
که ذات او عین صفات اوست همه کار با بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این  
در نامه سه آباد گشت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید و اما نیای  
بزرگوار را در فرزند او دیدم قوله نیا بکس نون و یای تختانی بالالف پدر پر و بعبی  
جد قوله فرزند او بفتحه فا و سکون را در مهله و فتحه را در معجره و سکون نون شین معجه با  
الف و وال ابجد بنهی مراقبه که گفت در سیر از نامه که یزدان بر من فرستاده گشتی  
از سخنان خود پسند یاد او هر چند در سیر از شت و ساسان درست کسب یا  
چم فرود او هر برای که خود پسند آورده شد لا بد برین می گویم که خبر و بشداد  
بشداد آموزگار بنمبران دادنها و پیرانیده فرزندک بهشتک در جا و دوان جز  
همی بر باید در سفر نک قوله خورشید که بان سرور گفته قوله همسیر از ترجمه و همچنین  
پای جمجم فارسی مفتوح و بیم دادها و عادل و عدالت طبع جا و دوان خرد نام کت

هوشنگ متفرک استیح سین ممله و سکون فا و فتحه را ممله و سکون نون و کاف  
 فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسد قوله بنیم نون و دوا و مجهول و  
 فتحه لام و سکون او و هوز کلام خالق یا مخلوق و اعلم از آن بجای هوشنگ در شرح  
 کلامی که عورشید با و گفت چنین گفته است ۴ کنده است پایسته هستی نباشد  
 هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس اسان پنج تفسیر  
 این فقره می فرماید و جاس چنین و جاس کسر دال ابجد و سکون تحتانی معروف و بهم  
 بالفت سین ممله ترجمه و توضیح که همراهی با پایسته هستی است یا نباشد هستی یا  
 نباشد هستی قوله همراهی بفتح هوز و سکون بهم و را ممله بالفت و سکون فا  
 و فتحه تا فوقانی و سکون هوز معنی مفهوم و مدلول قوله پایسته هستی باید ابجد با  
 الف و کسر تحتانی و سکون سین ممله و فتحه تا فوقانی و سکون هوز و فتحه هوز  
 و سکون سین و تا فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی شین  
 معجمه البف و تحتانی کسور سین ممله ساکن و فتحه فوقانی و سکون هوز ممکن  
 الوجود زیرا که اگر نگردد روان همراهی او کرده میرش وید از جزا و از لادیش  
 نیست ندشته باشد پایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر  
 از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم ندشته باشد واجب الوجود است  
 یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بجزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل  
 عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برش وید بنیم با  
 ابجد و کسر را ممله شد و سکون شین معجمه کسر دال ابجد و تحتانی معروف  
 و دال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله از لاد بفتح الف و سکون را معجمه و لام با  
 الف و دال ابجد معنی هرگز و اصلا قوله شایش شین معجمه بالفت و کسر تحتانی  
 و سکون شین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر برای هستی نباشد پایسته هستی است  
 و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود بود یعنی عقل وجود را هرگز تجویز نکند از انما پایسته  
 هستی و عبرتی متعلق الوجود نگیرد چون کرد و دو و شمشیر مثل اجتماع نقیضین قوله



و شمیخه فی دال ابجد و سکون شین معجمه تحتانی معروفه را جمله و اگر او را سزاوار  
 هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته  
 باشد یعنی عقل نه وجود از اضروری داند و عدم از او واجب شمارد بلکه هر دو را  
 بست و انکار داند را شایسته هستی و جبری ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح  
 تر کرار نام که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد نیستی از او ان است و نه هستی از او  
 اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن  
 چهار اضروری و واجب بشمارد و وجود پنج با سه را با اجتماع دو دو با ضرورت عدم  
 تجزیمی کند پس پنج یا سه جمع شدن دو با دو منتهی الوجود است و شایسته هستی را  
 که ما در فو تاش گویند ناجایز است از هستی و بی که از انکور ان ما در خوانند یعنی برای  
 ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هست و وجود بیار و از انکور یعنی  
 فاعل و صلح آن ممکن الوجود نیست بقوله ما در بنون با الف و فتح و او سکون را جمله  
 یعنی ممکن زیرا که اگر بود هستی و نیستی هر دو برابر باشند بی و و کذا شتی یعنی بدون فرو  
 که اشتن خبری از طرفی نخستین انداز بی اندیشه و انیم که هستی او را فراییده باید که  
 ما هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز بادل و بلکه فکر و قوله بی اندیشه  
 بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر  
 مساو و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلکه میدانیم که از هر وجود او ترجیح میدهد  
 می باید که بدان ترجیح بله وجود کران شود از بله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است  
 و اگر برابر نباشد هستی و بی بایسته که کر خوانند تواند بود و در نه ما در نباشد یعنی اگر  
 عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود ان واجب  
 نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب  
 الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او  
 قرون باشد بر نیستی بی آنکه پیاپی گوری رسد یعنی میتواند که وجود ان راجح و غالب  
 بود بر عدم غیر از آنکه بر تبه و جوب یعنی جوب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود

و این فرونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند  
شد چه اگر این ناور باین فرونی که گوهری اوست بجهای هستی نباشد گردست  
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب  
الوجود دست نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپزیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر  
بیزیرای هستی بود ناگزیر آید که هستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون  
بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف  
فرونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و  
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و شکست  
راجع بادل و بیله نظری اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فرونی ترجیح  
موجب وجود نیست چون این پیشتر و دانستی بدان که کمائی و ناهر اینگی نیست  
در هستی ناوران مانند نوسوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و  
تهیه معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات بچو حادث شده گان و  
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس برناوری  
که هست اگر کننده او کرور فرمایش است چیست ایضی هر ممکن الوجودی که موجود  
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همینست مقصود ما یعنی کننده است  
بایسته یوشا نیست بود را و اگر ناور فرمایش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کرور  
فرمایش نباشد کننده خواهد پس یا نیست که برنجیر کنند کی کران گیر دیگر در فرمایش و  
تجانست چیست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار بود  
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شق بود که  
سلسله فاعلیت و صانیعت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب  
الوجود فاعل محال الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ نیست که  
دو ناور فرمایش کننده یکدگر باشند و این ناشوست قوله چرخه بفتح جیم فارسی و سکون  
را و جمله و فتحه خا و معجمه و سکون و دهنزد و در که توقف و و خیر بود هر یک را بر ابر و بگری

و همچنین هیچ بدون از هر معنی با آنکه در لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود  
 فاعل بعدگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه ج فاعل بود  
 به را و ب فاعل بود و ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیشیده  
 بیکمان پس اگر دو نادر کننده یکدیگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد  
 بدو پایه و این ناموست بنا اندیش انداز خود می گوید که محال بودن دور بدین سبب  
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل  
 بعدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلاً زید فاعل و صانع بود خاله  
 را و همچنین خاله صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خاله  
 که مفعول است و چون خاله نیز فاعل زید بود و وجود زید و سبب بران وجود خاله و سبب  
 بر وجود زید پس بدو بار مقدم شد بر خاله یکی با واسطه و دوم بلا واسطه و تقدم چیز  
 بر چیزی دیگر دو بار محال است با دل و بلکه فکر بی تعقّل نظر و نیز تقدم چیز بر ذات خود  
 لازم آمد و آن نیز محال و در بنحیر ناوران بیکانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را  
 نیز کننده تا بخرانجام و این ناموست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر تناسلی است و پذیرد  
 بدین وجه که هر ممکنی را صانع بود و آن صانع را نیز صانع دیگرانی غیر آنها به این  
 نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکباری بنحیر باشد هم اجبت باشد  
 و هم حقت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناموست  
 می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد  
 که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز حقت زیرا که آن احاد را نصف  
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم بود پس این فرد و طاق است و این خود محال  
 که اجتماع نقیضین از آن لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ حقت بمعنی طاق  
 است که بدری زبان از نامه و بعضی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بسیار اجد  
 بالف ذرا و بمجموعه و نون مفتوح و یم با و و دال اجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون بنحیر  
 بیکان برین روست باشد پس ناوری که آغاز آن بنحیر بود باید که در پایستی باشد

وکنده آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یگان زنجیر باید نشانه خواهند داشت  
 مانند سویی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناسبی موجود بود پس هر ممکن الوجود  
 که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی  
 و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث  
 و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس  
 غیر انهایی و چند می ازین یک در پایه اجتهتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی  
 بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجم و هفتم و نهم  
 چون دوم و چهارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج  
 است و همچنین چهارم الی غیر انهایی و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک حقیقی در هر یک  
 هم باشد یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه  
 بیگمان پس از هر یک اجتهتی یک حقیقی و پیش از هر یک حقیقی اجتهتی است یعنی بعد هر فرد یک  
 زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست یا دوم و سوم و چهارم پس  
 انما یه که یک حقیقی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر  
 که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود  
 قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای حقیقی خواهد بود  
 پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره حقت بود زیرا که  
 او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابرند و این را حقت گویند و زین پس گویم  
 که او را حقت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از  
 زنجیر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای حقیقی باید که حقت باشد یعنی چون این  
 سلسله روان است پس به گاه عددی بیاید این کمی را چاره کند پس حقت گویند چنان  
 که پیش از کمی بود لا بد بر حقت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجتهت باشد  
 زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود و قوله لا بد معنی بنایینی چون این سلسله  
 پسین را که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که سبب

عدم تناسلی آمیخته شد تا اگر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله  
 پسین با نیمه آن نخستین برابر است که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین  
 بحال خود است و این زوج است پس با حضور آن فرد بود و کمتر نمی تواند که باشد  
 چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یک کمتر از زنجیر  
 نخست باشد و اکنون آنکه فرو گذشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را  
 کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه با اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون  
 این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود  
 تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد بخواهد حال آنکه کمی یک عدد بود و این  
 خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست محففت باشد و هم اجفت چه او را  
 نیم است و نیست و این با مقول ناگزیرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله  
 نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو  
 متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت را بر بنیت این است  
 اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تناسلی گرفتن سلسله و آنچه از آن  
 محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران بریر شود بگفته که او را گفته باشد  
 تا این سلسله تناسلی گردد و آن که در فرمایش است و این است خواست ما یعنی آن صانع  
 که او را اصیل نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گفته است بایسته  
 بود شایسته بود را تو که در فرمایش بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و فتحه و او و سکون  
 را در جمله و فتحه و او سکون را در جمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شایسته  
 باید دانست که این بران را بدرستی زبان شنیدگر حجت و تاه و بعد بی زوج و فرد نماند  
 و هم صد و شش در جا و آن خرد پر باید جا و آن خرد نام که است یعنی در ابطال  
 این بران که بدرستی زبان برهم نه و شنگ و بعد بی بران تطبیق نماند می آرد بدین  
 گزارش که چون زنجیر دیگران است باشد یعنی سلسله غیر تناسلی را هرگاه موجود فرض کنیم  
 اگر از آغاز این زنجیر نمانده بگویم کم کنیم پس باز مانده زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همچنین سازیم این زنجیر را بر زنجیر نخست یعنی سلسله که را بر سلسله سالم بسبیل  
 تطبیق نسیم باین روش که نخست این زنجیر را بر زنجیر نخست زنجیر سازیم و دوم را بر دوم و بر  
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم  
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که  
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر باید که زنجیر همه بر زنجیر  
 همه برابر باشد و این ماثبوت برود انداز قوله آنچه زیادت الف نفی بر لفظ  
 همه یعنی ناقص که قوله زود انداز یعنی اول و باید فکر که باینست باشد یعنی ممکنست  
 که احاد هر دو سلسله متساوی شوند زیرا که سلسله که از آن ده احاد کم شده اند باره  
 و جزو است این سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است باینکه این است  
 که زنجیر کمتر که گیریم بالضرورت آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید  
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بیاید که آن انجامیده است و این است  
 خواست یعنی زیادت سلسله را بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و آنچه زائد  
 بود بر منتهی با اندازه معین و معهود آن غیر منتهی و معین بود مقصود ما و این تقریر را بر بیان  
 لزوم خلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فیض کرده بودیم متناهی براند و نیز  
 آموزگار و خستوران در جادوان خود پیرایه که سر اسر و همه ما در آن هستی یافته پس گوئیم که  
 هیچ پادوری باز نماند همه است یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که جمیع ممکنات شریک  
 نماند موجود هستند از هر یک سر اسر و همه در دست پاره او است یعنی از برای  
 این که اجزای آن همه موجود از چون انسان حیوانات دیگر و عناصر و جزایر و وجود  
 کل بعد وجود اجزای ضروری هستند و ما و همه است از برای آنکه جوته هستند و ما و در آن  
 یعنی این کل جمیع ممکن الوجود هستند زیرا که درک و جمیع شد است از مکررات و کل  
 غیر اجزای خودش تواند شد پس او را گفته و سازنده با هر شیئی چون ممکن الوجود شد  
 از برای ایجاد آن موجود را ساز و آن گفته و سازنده یا او را ندیده است یا خلقت او با  
 بروده بر وی گفته اند و از معین نخست خبر داده بر نهاده و گفته اند یا ایجاد و سکون را

جمله و ضم بهم و او معروف و فتحه و ال و سکون و از خبر یعنی شیء یعنی ازین  
 حال بیرون خواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و آن یا  
 خارج نخستین ناشوچه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول  
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر خبر ضرور است  
 که پیش از آن خبر موجود بود تا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر  
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشوچه  
 کننده همه می باید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که  
 پاره کننده خود باشد و این ناشوچه یعنی شیء دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد  
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش  
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و چون خود هم خبر و شیء آن اجزاء  
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شیء بر ذات خودش لازم می آید  
 چنانکه گفته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر نفی ضرور است و سوم نیز خود است  
 ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که گرد و زلفش بود یعنی شق ثالث که  
 فاعل ممکن الوجود شیء خارج بود مدام است زیرا که موجودی که سوا می ممکن الوجود بود و  
 الوجود است و متعلق الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود به همین معنی ممکن الوجود  
 واجب الوجود متعلق الوجود پس ازین هویدا شد که صلح ممکنات واجب الوجود است  
 تعالی شان در میان هزار بر سر و جا و دان خود پیراسته آن و خورشید بر است  
 که پنجم از آن در نادستی چرخه و با فصد در نادستی از پنجم است یعنی هزار بر آن  
 نیمه از آن در ابطالی دور و نیمه دیگر در ابطالی تسلسل در آن کتاب مذکور و مسطوطه  
 و هم صد و خورشید در همین نامه جا و دان خود پیراید در سفر نام نو که است خورشید  
 که گفته شد و ناگزیر و زلفش نباشند یعنی واجب الوجود و نیستند و برانش پنجم  
 ساسان می آید که اگر دو گرد و زلفش است باشند هر یک از آن دو آینه از یکدیگر  
 پس جدا باشند ایشان از یکدیگر بسیار بختی بر موه برون از گوهر ایشان بود و نه جدا

شناسان بضم جم عولی و دال ابجد با الف و فتحه شین میوه و نون با الف و سین جمله  
 یعنی امتیاز و تمیز قوله بر موه بفتح با و ابجد و سکون را د جمله ویم با و او معروف و فتحه  
 نای فوقانی و سکون را د نیز معنی خبر که خبری شی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر  
 و در واجب الوجود موجود فرض کرده شود هر یکی صحت باسیت و حقیقت آن و بکر  
 پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بواسطت خبری دیگر بود که خارج بود از ذات  
 ایشان پس ایشان در کسی و وجد شناس نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر  
 نیازمند برین روانا و راست پس این هر دو واجب الوجود در شخص و است نیاز  
 خود و محتاج بوده باشند بخبری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن  
 الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است  
 خلف و نیز هر آن نامه گوید که اگر گرو فرمایش بسی بود باید که نادر بوده باشند  
 چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده اند گوهر او نتوان  
 بود چنانکه داشته شد که کنند و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بود باشد و بود  
 بشیده بود بگزارش استی یعنی مقدم بود در وجود و باره او نیز تواند بود چه کنند  
 همه باید که کننده باره ای او باشد و بر موده بیرون نیز تواند بود چه از آن چه  
 باز بجهت ناگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب  
 الوجودی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل ظاهر  
 و محال است و بیان این بر بیان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطول  
 یا باطن کشیدن نشاید و همین رو از بس شماری گرو ناگزیر آید که نادر فرمایش  
 باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس  
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نمبر کرده شود لازم آید که ممکن الوجود  
 بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور وجود و آید  
 و بهم در گرامی نامه جاودان خود می گوید که اگر دو گرو فرمایش باشند باید که سر دو توانا  
 باشند بر همه ناوران چنانکه ناوان خدای را نشاید پس هر گاه یکی اینک بر موده کند



و دیگری خواست باز گونه آن اگر کام هر دو شود کرد آن دو شمشیر است قوله باز گونه  
 بیار ایجد بالف و زاد معجمه کاف فارسی با و او معروف و فتحه نون و سکون  
 در هر مبنی خلاف و عکس میگوید هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و  
 جدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن  
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید این  
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمین را که بر قوله و شمشیر  
 بفتحه دال ایجد و سکون شین معجمه ویم با تحتانی معروف در اینجا نقیض یعنی اگر اراده  
 یکی هم از او خدا بطلو زنده وجود نه عدم پس از تعلق نقیضین پیدا شود و این خود محال  
 است و اگر خواست یکی قرار آید دیگری ناقص باشد و ناقص خداوندی را ندارد یعنی  
 خدائی که مراد خودش بر پیدای کشیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس با نظر در دو  
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی بر آن تمنع نامند و در قرآن مجید این برهان  
 بدین پیرایه مذکور است لو کان فیها الله الا الله فی تائینی اگر بیانه آسمان زمین دو  
 خدا بودند می هر دو یعنی آسمان و زمین تباها شدند می که یکی ساختی و دیگری سرکش  
 برین گونه بسیار بر در آن بجا یون نام است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید درین  
 فتح ترین نام در سفر تک قوله افتاب جهاتاب ۴ نیز در آن نهانند جهاتاب یعنی  
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که در زمانش گاه تازه شد  
 و نوامیت خود تازه شده مسجد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده  
 ناور است و هر ناور نیازمند است بکننده و سازنده که در در آتش ناور و نیاز  
 مند نیست پس نه و تازه پیدا شده باشد اگر او را فوزه تازه پیدا شده باشد  
 فوزه را آکنده باید و آن کشته بی نیاز و سازنده استوار گوهر گردد و توانا بود  
 که و باس است قوله که بفتح کاف عربی و سکون دال ایجد اول و مقدم قوله باس  
 ایجد الله وین جمله قدیم و سرمد یعنی اگر صفات الهی محل نشانه را حادث و متجدد  
 و مبدع باشد که بر حادث صانع و فاعل ضرورت کبری نیاز استوار بود پس آکنده

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سر دست و هر گاه در گوهر خود بی نیاز و دیگر  
 دستوار باشد باید که در فوزه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شود نوکی تازه شدگی  
 او شود ناگزیر آید که در فوناش ازین زیر دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود و از  
 رگدز دیگر رسائی باید چه فوزه ای یزدان برتر فوزه رسائی اند یعنی اگر  
 کننده صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر گنند صفات  
 او دیگری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند  
 از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال  
 و کنون آنکه اینها نباشد پس در فوناش جای و گاه فوزه نوه و تازه شده نباشد  
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه بوده و خستور در جاودان خود در سفر ملک  
 قوله همین باب افتاب که گفته به ناپوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکبیت  
 بر ماید که است با پوسته است با ناپوسته یعنی موجود با مرکب است بسیط اگر او را شس  
 و بهره توان کرد با نام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتح الف و سکون شین حجه  
 و کاف عربی و تحتانی با و او معروف و دال اجد مرکب یعنی اگر قیمت بریزش با جزا  
 انرا اشکیو مانند در بهره و بخشش توان کرد بپاراکاموس شناسد و در فوناش کاموس  
 است قوله کاموس بکاف عربی با الف و سیم با و او معروف و سین همله بسیط مقابل مرکب  
 بچندین بر سر یعنی به بر این متعدد نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است ساره خود و هستی  
 او بازیستی است از هستی پاره چنانکه خود پرمایه است با آنکه هر گاه پاره یافت گشت پس  
 او یافت شد یعنی نیربان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خود و پس وجود  
 زیرا که عقل حاکم است که هر گاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی  
 مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو نمونه داشته باشد تا درست پس در  
 فوناش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود  
 می باشد و از تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد  
 هر چه دوم آنکه اگر او را پاره ا بوده باشد پاره ای او یا در فوناش باشد یا او را

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء  
 واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت تاگزیر آید که چندین کرد و فرمایش  
 هست و شسته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود  
 لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره را کنند  
 باید و آن نشاید که کرد و فرمایش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می نمود و پس  
 آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرد و فرمایش کننده پاره خود بوده باشد باید که کسی  
 او بر پاره خود پیشیده باشد کنون آنکه پاره اشکیو بر تکیو پیشیده است یعنی بر شق  
 ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزاء صانع ضرورتان صانع خود ذات واجب  
 الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصلوح و حال مرکب این است که وجود اجزایش  
 مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرد و فرمایش باشد زیرا که هر چه باور فرمایش  
 هستی از کرد و فرمایش یافته پس اگر آن کننده جز کرد و فرمایش شد باید که کرد  
 فرمایش پیشید بود بر پاره خود بدو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره ای خدا سوا ی  
 واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوا ی واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن  
 الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات  
 خدا بر اجزاء خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزاء واجب الوجود  
 و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصلوح پس واجب الوجود دوم مرتبه  
 مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم خبری بر خبر دیگر یکبار صورت  
 نهند پس تکیو نباشد چون درست شد که تکیو نیست و شسته گشت که تن نیست  
 چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در دراز او پنهان و تر فایس بخش کرده شود  
 بیاره مانند همه و سه و چهار مانند آن هر چه پاره دارد و درست پس کرد و فرمایش  
 تن نبوده باشد چه پیداست که اگر زردان پاک تن بودی بیار بخش کرده همی گشتی و پاره  
 کیوی همه بودی و همه کرده اومی شد اگر پاره دار نیست شمر دمی تاگزیر او هم نیست  
 ابدی پس باور فرمایش بودی تاگزیر فرمایش تو که کیو بفتح کاف عربی و یای تحتی

و او معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب که شایه جسم بودی قسمت پذیر  
 شدی باجزا و اجزاء علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا را معدوم شمزدی  
 بالضرور او هم معدوم شدی که کل بعد و معدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود  
 بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سویی نباشد از برای آنکه  
 آنچه در جای و سویی باشد یا تن بود یا باره تن یا فوزه تن باشد و تن باره تن  
 پذیرای باره اند و گور فرماست را بخش و بهره باره نیست و آنچه فوزه تن باشد  
 پیرو است درستی و نیازمند باد و هر چه بدگری نیازمند است تا درست یعنی صفت  
 جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است  
 ممکن الوجود است پس گور فرماست تن و تنائی نباشد و او را جای و سویی نباشد  
 یعنی خداوند تعالی جسم جسم او علی وجهی نیست و زین یافته شد که گور فرماست ناگوهر  
 نیست که از انا و گونید یعنی ازین تفهیر واضح که خداوند تعالی عوض نیست قوله  
 تا ورتبار فوقانی بالالف و فتحه و او بار امله معنی عوض چه او با یابن است و اگر آن  
 را نیست شمارند تا ورتبار بود و چون تن نیست بر نیز درست شد که تا ورتبار نیست  
 چه او با یابن است یعنی عوض فایم بحکم جسم باشد چون جسم را معدوم شمارند عوض معدوم  
 شود و چون بران ثابت شد که او تعالی چیست در یافت شد که عوض هم نیست  
 چه عوض فایم بحکم می باشد دیگر آنکه تا ورتباری است که فوزه دیگری باشد مانند سیاه  
 و سپید و فوزه و بوی و زینان یعنی بران دیگر اینکه عوض موجودی است که صفت  
 دیگری باشد چون سیاه و غیره و هر چه این گونه داشته باشد تا ورتبارش بودی گوید که  
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی  
 ممکن الوجود نیست پس عوض نیست پس بدین شده شد که گور فرماست دیده نشود پسینده  
 که بر تار که است یعنی از تن و تنائی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بحشم سروده  
 نشود و دیده شده چشم سرور سویی بود زیرا که دیدنی برابر پسینده یا در بران  
 برابر بود زیرا که خیر مرئی برابر نگذرد بود یا در حکم برابر و هر چه اینچنین شد و سویی

بود و بر سر درست شده که در رفتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم  
 تواند بود و خبر چشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم لایزال  
 ساسان چشم حال خود می گوید چون از تن آشیجا می برون می ایم جهان تنان  
 آهی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و برافراز دوله دوله ماورای چشم  
 قوله دوله بفتح دال ابجد و او ساکن و فته لام و سکون ما و هذ یعنی دایره یعنی از  
 دایره ممکنات بالا میروم شدیدشیدان را می بینم که مان و تنانی و ماوراست  
 نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگریم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه  
 است ولی گاه و سوسی بر من نمی ماند و آن فیه است که زبان فروزه آن تهمان گفت  
 و نه گوش آرد و شفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرآنی اهل حق  
 است جایی که فرماید لا یعین ذات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب نبی آنچه پیش  
 ندید و گوشتش نشنید و بر دل مردم خطور نکند و روانان روزندگان این راه را از پیکر  
 مستثنی نمودم یعنی خلق بدن و نبوه چینه تعلیم کردم و بدین محبت با به رسانیدم بر  
 انمین نیایکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم آموزگار پیمبران در جادوان خرد در  
 سفر نکند و نه هر چه بنده سحر که گفته ۸ هستی آروند گوهر است و ادار را یعنی جوهر  
 عین فایات است خداوند را که بد که در رفتاش آروند بشیریت و پایبای هستان  
 در هستی و اری همه رومی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مآثر موجودات  
 در وجود و به وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته شد  
 چون ماورای یعنی یکی از آن موجودی است وجودی که از خارج سوای ذات خود یافته شد  
 همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته و هم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود با این  
 از آن بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود  
 از آن سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید  
 مشتق از اندر رسیدن یعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین فایات  
 آن موجود بود و انچه آن که تصور و تفریق و غیرت توان کردن نموده این سه بایستی روشنی است

یعنی مثال این بر سه مراتب وجود روشنی است چه لغتی تان روشن باشند روشنی که  
 جزا گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری بافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب  
 مثال وجودی که از خارج بافته و لغتی روشنند روشنی که جزا گوهر باشند با این از گوهر  
 جدا نیارند چون روشنی شست آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست و آن روشنی است  
 از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود که در فرمایش است رهبرش آنکه اگر هستی که در فرمایش  
 جزا گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیر و فروزه مند است و نیازمند است با او  
 و هر نیازمند دیگری نادرست و هر نادر را شوه نی باید پس اگر هستی که در فرمایش جزا  
 گوهر او باشد او را شوه باید و تواند بود که شوه هستی خود شود و این بنا اندیش برود  
 انداز خود ناشو است چه از او ناکزیر آید که هست بودن که در فرمایش بر خود پیشیده  
 باشد پس بپیداشد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله بنا اندیش یعنی بی نظر و نظر  
 ترتیب مقدمات نتیجه بود بطریق استدلال قوله برود انداز خود یعنی در اول و هله  
 تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و  
 تابع موصوفست و محتاج است به سوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد  
 و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی نبخشند و این علت خود ذات او تعالی  
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس ازین لازم آید که خود او تعالی بفرزات  
 پاک خودش تقدم باشد و تقدم . الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی  
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین است کرده شد که در فرمایش را پاره  
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بران ثابت شد که او تعالی  
 را پاره و جزو نیست پس او را هستی از او گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات  
 اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا و اندر رسیدن توان که آن گوهر است نه  
 یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هر که تصور تواند که که ذات او سجد و نباشد و دیگر  
 آنکه هستی که از ذات نیست در و گمان دومی است چون چنین بود بزدان پیوسته است  
 و پیوسته نادرست یعنی بران دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

در آن گمان وطن امنیت دوری را پس ازین امنیت ترکیب ذات اوتعالی لازم  
 آید و او تنها از ترکیب برمی آید پس با عنصر و عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد پس  
 فروان بر هر انیدش هر ائینه ماوریده باشد بران چون ماوریده باشد هر ائینه ایچمین  
 از پیریش نیاز بسوی دیگر می ماور بود و از گوهر باز بسته بسوی کبوده پس ناچارست  
 او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان برانید او باشد ناگزیر آید هست بودن  
 او پیش از هستی از آن که گوید هستی خبر را ناگزیرست پیشتر بودن بر کرده خود قوله  
 کیوده بفتح کاف بحرف و تحتانی با و او معروف و فتحه و ال ابجد با و از هر علت قوله  
 نوزنده بفتح نون و سکون و او و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه و ال ابجد و  
 سکون و از هر معنی اثر کننده یعنی برهان و دیگر این است که اگر وجود او تعالی را آید بود  
 بر حقیقت او هر ائینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس انچنین موجود  
 بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی موقوف له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق  
 بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر روان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود  
 شدنش حقیقت او تنها پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروریست  
 و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تنها  
 تقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی که در وقتش روان برانید او باشد پس وجود  
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و خستور در جا و دان خرد و سر سطرک  
 قوله پره برودان در تنان که گفته قوله پره برودان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم جسم  
 یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان اردنند برودان  
 را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه ای که در وقتش از نوزند  
 گوهر پاک است چنانچه در ناوران آنچه میرسد از گوهر و فروزه در باره که در میرسد  
 بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی آنچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف  
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میدانند بذات خود و صفت  
 علم که بذات او لحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فروزه فروز

باشد و از وجود درو گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی نداشت بر ذات بود  
 و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیر است را گنجایش می باشد چون گوهر و ادویه  
 باغیرش فروزها رسای تو بر است پس هر چه رسای او از رنگداز و دانه ها شد نمی از کوتا  
 و ناری نیست و نارسای بر گوهر پاک ناشو است یعنی اگر کمال او تعالی باغیرش صفات  
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص تمام است  
 و نقصان بر ذات او تعالی روانیست پس فروزها از رنگداز و گوهر پاک هستند چنانچه دانه ها  
 باشد بر وان و انش ندانش فروز بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم و تعلیمی  
 که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکار است هر چه از رنگداز و فروزهاش نیست مآورد فرماش  
 است اگر فروزه ای نبود آن از رنگداز و گوهر نباشد مآورد هستند پس رسای نزد آن از ناو  
 بود و هر چه از غیر خود رسای جوید مآورد است نه کرو و این ناشو است یعنی هر چه عین ذات  
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند  
 ممکن الوجود هستند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود نبطو آید و هر چه از غیر خود کمال را  
 جویان شود ممکن الوجود است لواجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت و حسب الوجود  
 محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و خشتور در نامه جاودان خود  
 نام در سفرنگ نوله خور فروغ او رستایش در جور گفته یعنی در شرح مخاطبات و  
 مکالمات خورشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داندیزوان هادی الین یعنی علم او  
 کلی است گوید که در فرمایش از گهرش داناست بهاد یا بی از آن که از ادست از مایه آمیزگان  
 آن و هر رسته از بایه را دریافت باشد چه باز دارند و دریافت مایه و مای بودن است  
 می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات از آن سبب که مجرد است از ماده  
 و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است  
 یا مادی بودن چون گوهر از مادی و داناست بگهرش بر پارتاز میان گردنده بروی بهاد  
 و پارتاز میان نا گردنده نیز مایش هادی قوله پارتاز میان جمع پارتازی بیاد فارسی  
 بالف و زاء بوز و فوقانی بالف و زاء بوز یعنی خبری متقابل کلی یعنی او تعالی عالم است



بدات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را بنابر معلوم کلی چه میداند و شوکا  
 انرا همه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتها می انرا همه وجه معلوم کامل پس هر که  
 داند شوه را بدانش درست نگزیرست که بداند چیزی که نگزیرست از آنها بکسرش  
 پس هر که علت را بعلم کامل در یابد بالضرورت و ضروریات از ادوات خودش خبر در یابد  
 و سنو که بداند باز تا زیان را با گردش آنها در یابد باری از آنها که هست باشند  
 و باری بیاید از آنها که نیست بوند پس باشد هر که می ارستی و سستی را بیکدی چه اگاه  
 و یکی ازین دو بیکر با ناماند بیکر و بیکر می گردوز فاش گردشی بکسر سود از بیکر بیکری  
 و این نشاید چه او را گونه فرد ماندن نیست او میداند باز تا زیان را بر روی تمام  
 می گوید که سر او را نبود که ایرد تعالی داند جزئیات را با تغییرات ایشان و اگر چنین نیست  
 یعنی جزئیات را با تغییرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات  
 موجود باشند و دیگر باره در یابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را  
 صور جدا گانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید  
 در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سر او را نبود بدات او تعالی را که  
 ابد حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل شده بود اینک حاصل شد پس جزئیات  
 میداند بوجه کلی مبنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی نبرد مگر بوجه کلی درین صورت  
 را بخیلی سبب است و این همین نامه را سکن در هنگام خسروی خوشین بیوانی باز نوشت  
 و درین پس نامه های دیگر را و ملحق درینجا جا دادم تا نو آموز در یابد و دادار خود را  
 بدین خبر خودانی شناسد پس از باری کند بر سرنگ میرای شست و سائر که با ساحت ایم  
 بر گرد و مبنی شرح مارا که بر کامل سائر تصنیف کرده ایم عبور کند و همه دانشها از این  
 فاکیر و باین اگر از یاد و درین دهر پرست سار نزدان گزید و براه تنهایی بیکر  
 و کم خواری و یاد و زوالی نزدان و نرد و بیکان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد و خست  
 کننده روان سازنده تن فرازین را نایده اشبح مانیده و چاره گهر انبرنده است  
 یعنی خالق عقل اول مصلح نفس و جسم و منظر ابریه خالص است و خور و پاک گوید و مثنی

بندهموسس نام برین فرهنگ میگوید در بازگشت او این گفته کلیه سپهر که باو گفته ۱۲  
 کرد و فرمایش یکی است بی بسیار و تفسیرش میگوید یکتای است که بکبر و فوزه در و پیشی  
 نمی گنجند چو بی در گوهر پنجم چون و پوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویره  
 ناور و ناری در فوزه می گوید که او تعالی انجمن واحد است که در ذات و صفات  
 او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت  
 احتیاج و احتیاج خاصهست ممکن الوجود را علامت نقصان است در صفت بلکه  
 اگر در فوزه بشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده  
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز است پس کننده و سازنده  
 فوزه خود نیز باشد و هر فوزه داری پیرنده و سازنده فوزه خود تواند بود چه  
 نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است  
 ناگزیر اورا کرده شده است و پیرنده ناگزیر میت کرده شده را و تواند که یک  
 چیز ناگزیر می باشد و نباشد فو که کننده کار فاعل کرده شده مفعول پیرنده  
 بباد فارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات  
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود مفعول بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گیر  
 نیست از مفعول و قابل را ضرورت نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول  
 و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه بنکیم  
 لازم است و اگر من حیث الفاعلیه بنیم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین بینی لازم  
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خست بر اندازد و محوی یعنی تمهید  
 که شیطان اضلاع رویه را بر انداخته بود گوید که از یکتای ابغنی خبر یک چیز بیرون  
 نیاید بینی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز  
 از بیرون آید هر آینه برآمد جائی هر یک ازین دورا جدا باشد چه برآمد گاه یکی  
 خبر برآمد گاه آن دیگری بود بینی مصدر هر خبر جدا بود پس یکی از دورا جدا جای خزان  
 باشد بینی مخفی کی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و را نیم ناگزیر یا حیح آید

باز بچ یعنی از برای آن دیگر که مخجج آن خبر دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت  
 علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر  
 هر یکی را علت دیگری دانند و در لازم آید و اگر این سلسله را دراز کنند الی غیر النها  
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخجج نبود و چون دو  
 مخجج نبود و پخیر خارج نگردد و ازین تقریر واضح است که از واحد تحقیقی دو پخیر بیرون  
 نیاید و همین بود خواست حال دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین و میرسد که  
 کسی گوید که اگر این را بر راست بودی ناگزیر باید که یک پخیر نیز از یکتای باغی بیرون  
 نیاید زیرا که اگر از خبری بیرون شود ناچار باشد از برآمد گاه چون نوعی است میان  
 کننده و کرده شده او را نیز گویدی باید و ناگزیر بچرخ و یا بر تخته گراید و بسطوا اعتراض  
 اینست که بدین دلیل خروج یک پخیر هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که  
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این  
 نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت علت  
 هر یکی از بهر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النها تسلسل  
 ناگزیر گردد و در تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک پخیر هم باطل و بر آمدن یک پخیر  
 که عقل اول باشد مسلم است پس بود باشد بطلان این بر آن جواب می گویم که حجت بر آنست  
 چه برآمد جای نیست و ما ازین آن نخواهیم که بیابانی او کیهوده را با کرده شده خویشی باشد  
 و خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چه برآمد گاه نیست یعنی فوق است در میان  
 نسبت و مخجج و خست و پند را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نسو که تا  
 دراز نگردد و هم در نامه برین فرهنگ گفته در کتابش بریده است ماه یعنی در شرح  
 می گاه حضرت فکر گفته ۱۳ نخست خود پیدا شده است گوید که چون درست کردیم  
 که زردان پاک بکتای باغی است و از یکتای باغی خبر یک پخیر بیرون نشود پس ناگزیر  
 آن پخیر است خود باشد زیرا که تن نیارد و چه تن است کیود است قوله اشکیو مرکب و کننده گاه  
 کننده هر پایه از پایه ای او باید که باشد و نه بیگمان کننده و سازنده درست باشد

پس اگر کرده و ساخته تحت اشکی بود و کننده باید سازنده هر باره او سود پس ناگیر  
از یکتای با یعنی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال  
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که گمانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء  
آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگیر آن آفریده اول  
تن نیست و هم کرده تحت هیچ یک از باره ای تن نیار و بود و هیچ یکی از اینها بی نیاز نیست  
و استوار نیست بی دیگری درین درخوردن کی و سازندگی همه را و آن نباشند و اگر  
تحت را کشکار و بر آگاه باید بود تا زنجیر را و آن بگوید که گمانه در نه زنجیر ناگیر چیز  
یعنی ازین سبب که اجزای تن محتاج به یکدیگر اند قابلیت فاعلیت ندارد بلکه دیگر ممکنات را  
فاعل و صانع شوند و آفریده تحت را خارج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود  
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلبست و کرده تحت  
جهان باید که پیش از او هیچ نادرست نباشد پس کرده تحت روان نیز نیار و بود  
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش نصیحه  
از هوز و نون با الف و کسر تحتانی و سکون شین مجعنه یعنی تاثیر بعضی نفس جسمانی  
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس شده قابلیت آن  
ندارد که از برون آن که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس درست  
شده که خود نخست نادرستی یافته است که تن و باره تن و نیازمند بن و تنانی نیست  
و در نهایش خود نیاز بن و تنانی ندارد و خود مندم می بخورید از خورد خربن یعنی عقل  
اول ممکن الوجود می است که جسم و باره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست  
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خورد مرد ندارد و خربن موجود مستغنی از جسم و در اینجا  
دیو بند و حشور را بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و از آن پس گوید که  
ما برمود ۱۴ و این خورد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان  
نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می پر باید و است از آغاز زنده  
خود تحت پذیر آمده و در آن حجه سروسه سوی درست شده یعنی از مبداء فی

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پیدا کرد پس سومی روائی جهت وجود نفس  
و سومی هر اینکه بود جز خودی و جهت وجود بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات  
این نوعانی است و سومی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و سومی  
روائی که جز خوبی در آن نیست خرد دوم را پدید کرد که بکهر و فوزه پاک است از ناری  
و کونامی و نادرستی و نیاز بایه پس وجود نفسی که سوائی خوبی در آن نیست عقل دوم  
را بهستی در آورد و انجنان عقل دوم که بر کران است از قصور و نقصان و ناتمامی  
و احتیاج بجاوه نیست و بگردی جز خودی که ستوده و فخر است از راه گردی و  
هر اینکه بودی و فرو کاس است از راه پایش بچو و روان سپهر برین پیدا است  
که ستوده است از راه بی نیازی بکهر بایه اگر چه فرو کاس است از راه نیاز در رسا  
بایه قوله گردی و وجوب قوله فرو کاس بکسر فا و را دهمله و وا و مجهول و کاف حرف  
بالف سین همله معنی خیس و نی قوله پایش بیاد بجد بالف و کسر تخانی و کونامی  
معجمه معنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و حسیست  
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود و محبوب  
عدم احتیاج بجاوه و خیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی  
ماده و بسوی شایش گوهری که آغاز گاه فوزه های فوده نیازی است و انگیزش  
جای سوپهای فرو کاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براد کهر و فوزه نیازمند  
بما فی معنی از جهت امکان ذاتی که بعد و صفات جزئیة مخرج است و بر حاشی گاه جهت  
و نیه فرو بایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه ساجی هم که بذات و صفت احتیاج  
دارد بجاوه و هم برین نشان از هر خردی خودی و روان و تن سپهری بر بود  
سوی گفته شده و بر این بزنوده بیرون آمد یعنی بر همین روش از هر عقل عقل و نفس  
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شایستگان رسید و  
مرا و را توانائی و فوزه از جنبش و روش سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان  
فراهم آمده بیکای و نگار و توانا و روان و فوزه گان را بر حاشیج نایمنه می بارید

این ایجاد را نوبت تا فلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را طاقت  
خالص بدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانای صورتها  
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در نیجاد یونند و حشور را سخن  
بسمت باز کشاد عناصر و افلاک و بهم دیونند و حشور گوید که ماه با من گفت  
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوح هر نوع ملک است و در باطن  
آن کاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده است بدان را گویند که روان  
خود پیدا سازند و چیرا تواند گشت و پروردگار آن پروردگار رشیدان رشید  
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه ارادان  
در ستگان از خردان و روانان را رشید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر  
و دلبسته شده اند روان خود را بدانش انکار با عیشی یعنی دیگر مجزوات را که عقول  
نفوس بشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم  
حضور می که محتاج نیست با کتاب و شوه پیدا شد همه چیز را تواند گشت و علت  
اکشاف همه شیا تواند شد جز نیروی انبکاری و نهانی تنائی که اگر چه پیدا کنند  
دیگری اند نه پیدا گردانده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس  
ظاهری و حواس باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود را  
که اگر چه در یابند گان و ظاهر کنند گان دیگری هستند اما داننده ذات خود نبوده  
اند چه بایند گان و شهبها که فرو دین بایش شباهت باشند پیدا سازند روان خود  
یستند قوله و شته بگردان ایجاد و کشیدن مجسمه و کون بن مظهر و فقه فوقانی و سکون  
ادبوز محسوس یعنی آنچه بچشم در یافته شود یعنی حواس ظاهری که ادراک سفلی را  
قابل سزاوار هستند ظاهر کنند گان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بر روان  
خودش نیار و شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن شنیدن بجزان سبب  
علم نفس خود نمی تواند شد مگر آنکه بیرونی بیابای یافته گردد یعنی مثال این که هیچ نیرو  
در یافتن روان خودش توانا نیست قوت با صره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بنیای یافته شد چه از افراز آئینه هرگاه گشکهای بر نوبی برگردد و تمامه  
 شود بنیای را بنیای در یاد بود که گشک فسیح کاف عربی و شبن مجحه مفتوح و کاف  
 عربی ساکن معنی عکس که از آئینه و دیگر خیر مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کرد  
 نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد با صره را با صره دیدن  
 می تواند یعنی بسلطت آئینه چشم چشم دیدن می تواند پس قوت صره با صره دیده  
 می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بنده نیروی است که بجانه  
 چشم پایست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت با صره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم  
 پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بنیای پس با صره با صره می دیده شد  
 و بهرین نامه گوید که هرگونه از گونهای چبری و آبی پسته و ناپوسته را برود و کار  
 باشد از شیشه گران زیر که برود و کاران و دارا بان تخت فرو جوشد و مابین بی هر نوع  
 از انواع آسمانی و عنصری هرگز بیطرب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور بر آینه  
 الانواع فایض میشود از شیشه که برایشان برتر اند و قاب شیشه که برایشان دریده  
 از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مابین انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر  
 است آن شیدانی را خوشه ها جدا گانه پس پیدای می شود بیکران خوشه های تنافاتی  
 و بر روی تنافاتی که خویشی داده بدان شیدان و برود و کاران اند و ضروری است  
 آن انوار را به شیشه جدا گانه پس پیدایش خوشه های بیشتر در اجسام در شیشه ها  
 که بدان انوار و آینه بامسوبتند یعنی هر نوع بهر نور مسوبت و آن نور را فرشته  
 و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بر آن انواع می شود و بهرین فرسخ نامه  
 بر مایه که نشان سایه های شیدان اراده اند و سایه نا توان شید است یعنی جسم  
 ظلال زیر دست نور و لا بد بر کمی پویند شیدای تنافاتی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند  
 و آشکارا کننده جز خود و بنا بر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات  
 خود نیستند و در یابندگان و ظاهر کننده گان غیر اند یعنی بدین سبب که بان انوار نیست  
 ایشان پس استوار نیست خود را در یافتن نمی تواند استوار به ایشان اراده هستی است

که دانش همه فورگان را بگوهر اورست و در تنان اسکارست یعنی نتیجه دانش و وجود  
 که اوراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در حرام بود ایت یعنی آن  
 انوار که ارباب الافواح هستند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم  
 و دیگر صفات کامله می کنند و هم چمبر و یونیدرین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه باقیست  
 ۱۴ بی آغاز نذر خردان یعنی زمان بدایت نشان نبوده است پس گوید که خردان نوه  
 هستند و نو پدید آمده و پیدائنده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید شد  
 ناگزیری گرفت پیکر و گذشت پیکر است و گرفت و گزار پیکر در پوسته و پاره فور  
 بدو فور نباشد و این جو در تن پاره مند پیکر نبند و می گوید که عقول حادث نیستند  
 بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و  
 ترک سوای مرکب بدو جزو موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آنست  
 که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم بر رنده تواند بود و این سخن که قبول صورت  
 و ترک آن از خبر در مرکب صورت نبند و بنا بر آنست که یک خبر فاعل و قابل می تواند  
 پس ناگزیر است که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر نو  
 پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بجایه اند این دلیل دوم است بر  
 حادث بودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورت است که پیش از وجودش مایه  
 بود و او پس از مایه هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشد و هم دستور بدو  
 در آن فرمانم گوید که خردا همواره فرویده و ستائیده اند بگرد و ندی و در سا  
 و فوزه ای رسائی ناوری که ایشان است زیرا که در جانش بفرموده شده که نوه  
 شد و پدید آمدن خبری جوینده مایه است که هیوه می گشته باشد توانا آن بگردش چرخ  
 بوباشی و این گونه جز در دمانی نیار و بود قوله هیوه بفتح او هنوز و سکون تحتانی و  
 فته و او و سکون از هنوز متحد و متغیر قوله فرویده بفتح فاء و سکون را دهمله و کسر و او  
 و یائی تحتانی معروف و فتحه و ال ابجد و سکون از هنوز یعنی موصوف چون فور دیده  
 می گوید که عقول موصوف هستند باجماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را



حاصلت زیر که در محصل خودش بران بود اگر ده شد که حدوث خیرنی طالب مایست  
 که متحد شده باشد قدرت و توانای بحکات افلاک که دهری هستند و این حالت  
 جز در خیرنی که وقتی و جینی بودند نمی تواند شد و خود ان لا و بر آزادی پاک اندازد  
 چه دمانی خیرنی را گویند که هست تواند شد جز در دمان که چنده کردش برترین سپهر  
 و هستی خود ان باز بسته بدان میت بگوید که عقول دمانی یعنی زمانی نیستند زیرا که  
 زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکت فلک الافلاک و وجود  
 عقول موقوف بر زمان نبوده است و خود تحت را گمان بدان کردن چنانچه آورد یعنی <sup>عقل</sup>  
 اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف و دخیل بود با هم که یکی بود یکی چه دمان  
 برین نیرویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی نخستین خود زیرا که وجود  
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک  
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زبان بالضرور دور لازم آید و  
 و حضور را در اینجا و نود بکایت یعنی بر این متعده اند در باره زمانی نبودن عقول و حضور  
 جهان پیرا جسته را نامه است و ازین آروند نام دران فراموش گوید است بهرام یان  
 گفت یعنی حضرت عطار در فرمود ۱۴ روان یا بنده هست سپهر را یعنی فلک نفس  
 ناطقه هست پس هرگز برای سپهر پیرا که سپهر ان را روان ازاد در یا بنده هماد یا بنده  
 چه ایشان گردنده اند بخشش چرخ خواستی یعنی سپهر ان را نفس مجدد که کلیات است  
 زیرا که افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هر چه چنین است او را روان یا بنده  
 هماد یا بنده یعنی هر چه پراده خود گردس کند او را نفس باید درک کلیات باید دانست  
 که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه خواستی بود که انرا تمجیدی گویند یا منشی بود  
 قوله خواستی بالف سلب لغو بر اول لفظ خواستی یعنی قسری صریحه قاف و سکون سین  
 مهمله و را و مهمله بر بردستی کار گرفتن همچنین تمجیدی لفظه شین مجع سکون میم و با و فار  
 و و معروف و را و مهمله و تحتانی دراز کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبو  
 قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نام درست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

و جایز نیست چه سپهران جنبه هنجایش چرخ اند و گردنده گردش چرخ بیانی نباشد  
 نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبه های ایشان منشی بود تا اگر آید که یک  
 چیز هم بسته باشی باشد و هم باز رانده بنش و تا درستی این هم سخن نیست قوله نهاد بگذارد  
 و از هر بالف و دال ابجد معنی وضع قوله بسته بضم جیم عربی و سکون کین جمله  
 مطلوب قوله جیم بفتح جیم فارسی و سکون ییم یعنی میگوید که افلاک متحرک اند حرکت  
 دوری و هر متحرک حرکت دوری طلب وضع می کند و باز آن وضع را ترک می کند  
 پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اولی مطلوب طبعی بود  
 و بار دیگر همان وضع مرود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد  
 و در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مرود  
 نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبه هنجایش شموری نیارند بود لا بد برانست که جنبش  
 شموری جنبشی است باز گونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسما نهادن منشی  
 و کرایش منشی نباشد تا اگر بدست شد که جنبش شموری نیز نباشد می گوید که افلاک حرکت  
 قسری نیز متحرک نمی تواند شد و این بنا برانست که حرکت قسری حرکتی است خلاف  
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی در غایت میلان طبعی نیست بالضرورة  
 بسته آید که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند  
 بود و این برانست در باره ابطال حرکت قسری و بران اول با ابطال حرکت طبعی بود  
 چون بسیار سپهر را فراسخان بودی پیدا جنبش گزیده هرگاه استند اند پس خردمند  
 دانند که شمورگر بودن هیچ یک از سپهران بادیگر میگردند چه هر سپهر این بیک  
 نهاد که همان جنبش خود جنبه سپهر دیگر را جنبه اند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی  
 و از ابجد و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون از هر معنی حرکت خاصه که هر  
 فلک است سوائی حرکتی که بتبیت فلک الافلاک بود قوله بودی بهاء هوز و و او  
 کسر دال ابجد و صد و آن مکانی است که از هر ضبط حرکات کوکب و افلاک بهیله  
 پس میگوید که این تعدد بسیار افلاک که رصدندان و علمای فن هیات در فیه

بدین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالف و جمع  
 حرکات بعد و تحركات پی برده اند بنابران قاسم چون فلکی مر فلک دیگر را صورت  
 نمی بند زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که همان حرکت خاصه خودش حرکت کرده  
 فلک دیگر را بحدت در آرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر را همپو  
 باشد زیرا که همپو گردن همان تواند بود مگر تنی که روان او بر گستر و ستوار تر باشد  
 از روان تن دیر و تنی که روان او از روان سپهران سپهر تر و ستوار باشد نسبت  
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهر همپو نباشد و نشاید که حتی از سپهران هک  
 مار و ان از او باشد و حتی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری  
 باشد زیرا که قاسم در اجسام نمی تواند مگر آن هم که نفس آن عظم و محکم تر بود از نفس فلک  
 خورد و ماتحت او جسمی که نفس آن از فلک الافلاک ستوار تر بود خود موجودیت  
 پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض  
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش هر سپهر  
 اسما نه خود خواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را  
 روانان یا بنده که در یابندگان هادیان باشند بوند چه و جنبش خود اشکی ناچار است  
 انگیزه و جسته و پسندیده که کننده و لا بهر ان انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود  
 از منگی پیش گیر و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و هم نیروی آسمانی که  
 در یابنده کار و پر مویه های بازی اند و اهرم شود قوله هائی آسمانها بفتح فار هوز  
 ویم بالف و فون با تحتانی معروف افلاک کلیه که هستند و آسمانهای که در میان  
 این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر خورشید و بخارا و نایمه می شوند با فلک  
 جزیه قوله هادیان جمع هادی یعنی کلی قوله انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فار  
 و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و سکون هوز یعنی هشت قوله چشمیده مشتق از  
 چشمیدن یعنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی بالف در او هوز با تحتانی  
 معروف یعنی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آرا می بود و

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس پسند مدرک کلیات زیرا که در حرکت  
 ارادی ضروری است که باغشی و غایتی و منفعتی ملوث بود ورنه باراده و خوشش خود  
 کسی بهره و بی سود را قصد نکند هوید است که هر فاعیل بخمال آن غایت و نتیجه که  
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعلش بگیرد و این باعث نمیشود  
 بود که قوت و همی با بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه مبایجی بود  
 سانی در یافته گردد باره بود و هرگاه شوه و سستی خبر تحتی و پاره باشد که درش  
 ناگزیر است آن خبر را ناچار است که گردش و ریش بر گرفته باشد و گردش بر او  
 معلقه منقوح و کسب و سکون بین معجزه معنی تغیر و تبدل میگردد که هرگاه باعث بر وجود بود  
 چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است با ضرورت آن خبر بهوش خبر تغیر و تبدل  
 آن تغیر و تبدل پس اگر انجام انگیره پردازش روانان سپهری بر کارهای خود و شکی  
 که جنبشهای گزیده است کارهای در یافته به نیروی تنائی بودی هر آینه بیکر مستی  
 هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بودی که گردش و ریش دران نمود میگردد اگر  
 علت غائی نفوس فکلی در باره اصدار افعالی که حرکات خاصه انانیت است کار را  
 بودندی که تقوای جسمانی مدرک و در یافته میگردد با ضرورت نه سستی دوام حرکات  
 فکلی بر وجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جادیدان بر یکیش بر مقدار دارند و چون  
 این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از پوشیدن هماد مانده باشد که  
 آموه است در و کارهای ناگوانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک  
 فکلی باشد که پرست دران امور بسیار و اگرگاه ان شونده با وی شده هر آینه جا بگیرد  
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کار را  
 و چیزهای بسیاری قوله هوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی شده  
 قوله گزیده شده مقبول قوله بیانی کسب با و ابجد و سین مطلق با الف و نون با تحانی مرقوم  
 شکره و بسیار میگردد اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک الصفر  
 در صورت جا گرفتن در قابل با اندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای شکره

بطریق نیاید بلکه مقدار آن وضع بود ای بسند و سپهران بلکه روانان دریا بنده همادیا  
 دارند که خویشی آن روانان با سپهر چون خویشی با بنده روانان است با مردم نیرو  
 سانی نیز دارند که ایشان را بنده روانان گویند می گوید که افلاک با این نفوس درک  
 کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس با طایفه است با انسان که تعلق چار  
 گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بنده روانان خوانند بفتح با و ابجد و سکون  
 نون و دال ابجد با و او و معروف و راء جمله با الف و نون و این بنده روان خود  
 به بندشها و پندار آغازگاه جنبشهای بازانی سرزده از اسماءها شوند یعنی آن قوا  
 جسمانی با ندیشه وطن خود بمد و حرکات جزئی میگردد آن حرکات جزئی که از افلاک  
 صادر می شوند یعنی صد و حرکات جزئی از همین قوتهاست که محرک آن بندشهاست  
 قوله بنده بنده بفتح با و ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه  
 و سکون او هنوز یعنی فکر و خیال زیرا که پوشیدن هماد بنده نیت از برای آغاز جا  
 مایه شدن جنبشهای بازه و نخی زیرا که خویشی پوشیدن هماد به بازبان بر است  
 پس ناگزیرست در شدن جنبشهای بازه و نخی که بخشیده و پیرده گردد و برده یا فتهای  
 بازه و نخی که بیرون نیارند شد گر باز نانی سیکوید که ادراک و تقفل کلی مد و حرکات  
 جزئی نمی تواند شد یعنی از برای صد و حرکات جزئی خاصه که از افلاک پیدای شوند  
 تقفل کلی کافی نیست زیرا که نسبت با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت  
 که حرکات جزئی منقسم گردند بر ادراکات جزئی که حاصل نمی شوند آن جزئی ادراکات  
 گر با جسمانی یعنی قوای جسمانی پس پدید آید که بمد و این حرکات قوای جسمانی است  
 که مختلفست با جزئیات نفس درک کلیات که متی نسبت است با همه جزئیات و در صورت  
 اتحاد نسبت حرکتی بطریق آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم دشستن ترجیح بلا مرجح  
 باشد و این نیز داد سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فکله عجمه  
 قوتهای متجمله انسانی که بمد و حرکات جزئی میگردد بنده روان و این نیروان در همه  
 برای سپهر رسیده اند چنان که نمود و پیوسته از بارانی جدا گانه منش نباشد پس اگر

بیروی از نیرو و ادسوی از سپهر باشد خود در سویی دیگر فرایش بی فرانیده تاگزیر آید پس  
 این نیرو و امانته باشند در همه پارامی سپهر و قوله کاسود بکاف عربی با الف ویم  
 و و او معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فرایش بی فرانیده بکسر فاء  
 را در هوز با الف و کسر تخانی و سکون شین معجمه ترجیح بلامرجح یعنی تفضیل و ادن خبری  
 بر خبر دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء  
 فلک ساری شده باشد زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفه الطبیعی پس اگر قوی  
 در جهتی و طنی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلامرجح لازم آید  
 که بی سببی و بی باعنی در جهتی شود و در دیگر جهت نشد پس بالضرورة این قوی در همه  
 اجزاء جسم فلک روشنی پزیر بوده باشد و هم نیز از رای و شعور و روان این اردو گوی  
 که است بهرام ما من گفت یعنی حضرت مریم بیان کرد ۱۸ فرو دین روانان ازاد  
 و ما پاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام معلقی مجرود اند و بسیط اند و مبدد  
 و منتهی ندارند پس همی گوید است روان گوهری است سیاه و کاسوس و جنباننده  
 و او را مردم نامند و من و نو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند  
 یارش بی الکه در آمده باشد بتن یا اینخته بد و قوله سیاه ککسیر بین همله و تحت  
 با الف و ضم یم و سکون کاف عربی ازاد و مجرد و قوله کاسوس بکاف عربی با الف و یم  
 و و او معروف و سین همله بسیط مقابل مرکب قوله یارش بفتح یا و ابجد و تحتانی با الف  
 و کسر را همله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد  
 و بسیط ب حرکت و در آمده و انرا انسان گویند و من و تو عبارت از است و آن  
 نفس ناطقه را تعلق بدن است تعلق تدبیر که بدان اصدا را افعال از جسم الطبیعی آید  
 و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که تحت و پاره جسم شده باشد  
 پس همی گویم که مید ازین خبر با خبر و مند بینا گوهر و ایغ اوست که خفته در خواب  
 است و رستی و بیدار و در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه خبر ناگاه تواند  
 بود و از خودی خود بخود و بی هوش نیارد و بدینی بر مرد عاقل واضح ترین خبرها

حقیقت و ذات خود است که ازان گاهی غافل شدن نمیتوان پس درین که تو هستی ما را  
 و تو دور هستی باید چه گزینش را بر است که میانجی شود تا جو بار را بجزی که همی جوید  
 روزه بدان که سمیر و رساند پس اگر برستی خود را بر گفته آید را بر میانجی شده  
 باشد میان یک چیز نه پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس با بر  
 و تو بود گفتن بر خود می خود را شود تا با بی است فوله که پیش بعضی کافیه ای زو بود و تحتانی  
 و کسرون شین جمله در آخر معنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و بران  
 نمی باید زیرا که خاصیت بران نیست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس  
 طالب را بسوی مطلوبش میرساند در صورت اگر برستی و وجود خود بران آورده شود  
 آن بران بجزی زو رساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس  
 پس بران آورده بر وجود خود را بجزی دیگر رسانیده باشد و چون بجزی دیگر رساند  
 خاصیت بران از بران دوری گزیند پس استلال در بران برین دعوی محال  
 چون بیکان تو میدانی که تو نوی همی با تو گویم که روان گوهرست تا با گوهر یعنی نفس  
 ناطقه جوهر قایم بالذات و عوض نیست که قایم بالغیر باشد و چه استلال این دعوی میگویی  
 چه همی در یابیم که هرستی یافته جز بران پاک یا گوهر باشد تا با و پس هرستی که به دیگر  
 هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیازست چون نایه اورنگ که  
 پیوسته از است چه اگر زو بود نایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیوسته و و  
 و بفراتین نواد ما و گویند فوله تا در بقوفانی بالف و فتحه و او و سکون را در جمله معنی  
 عوض فوله به بیضه با و فارسی و فتحه با و تحتانی و سکون و او و زو تابع فوله هستی با و تحتانی  
 وحدت معنی موجودی فوله نایه او را گشت بی بخت که سکه با و نشان شین بود که بزرگتر  
 می داند چنانکه درین زبان با تصویر با و شاه انگلستان بر زو و سیم مسکو که می شود  
 یعنی می بینم که هر موجود سواي ذات قدس خدا یا جوهرست یا عوض زیرا که هر موجود  
 که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود  
 و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش زرست زیرا که اگر زو نبود آن

نفس نیز بودن سیار و موجود نامدیس انجمن موجود قایم با نفس را بدی زبان پستان  
 و بسته نیز گویند و بقوانین زبان که آسمانی گفتار بود مادر خوانند و بسته بود با الف  
 و فته باراجد و سکون سین همله و فته فوقانی با سکون از هوز و جبری عرض نامند  
 در همی چنین بود معنی تابع نبود در وجود و بقای غیر خود را پس او را بی نیازی استوار است  
 بخودی خود بی پردی و بی نیازی استوار دارند دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد از  
 گوهر خوانند و بقوانین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش  
 بی تعیبت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارند اش کرد و همچو زر که بذات خود استغنی  
 و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس از او هر خوانند و آسمانی زبان فروهر تخته  
 خاد را همله و فته و سکون را همله و جوهر سوب گوهر است چون  
 چون رنگونه بهره و بخش با سودیم زین توان است که گزینی تا و رشت که برشته و نیزینه  
 بر خود چیزی دیگر باشد که آن جوهر را بخودی نیازی استوار باشد تا بر دارند پذیرند  
 آن تا و شود یعنی چون موجود را عبارت از کورتیم که هم بسوی جوهر و عرض پس ازین  
 میباید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و مقبول شود غیر خود را که خبر دیگر بود استغنی  
 و حکم نا آن عرض را بر دار و فوله گزینی بضم کاف عی و را و معجم و تحتانی معروف فوله  
 با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرشها و بافتهاست و در و سیکو و آرشها  
 می کشا شده آید و هم دیگر از و ز دوده شود و این گزینی ناشایان تاوری است پس  
 روان تا و ز بار و بود و چون تا و ز بود گوهر باشد فوله آرشها با الف و کسر را همله  
 و سکون سین معجمه یعنی معنی فوله بافتها با و تحتانی در کات و معلومات می گوید که نفس  
 انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتقل می گردد  
 و باز محمول شود و این خاصیت بعضی که قایم بالذات نیست نسبت ندارد پس  
 بالضرورت نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از وجود  
 خالی ازین و نبود اکنون همی گویم که روان تن نیست چون هر چند زنده باشد و  
 پاره بسیار زنده و کپین بود و بجای رسد که بکار و دشته و مانند آن پاره و بریده



شود با این خرد می پرند که نورش پاره توان کردن یعنی چون جوهرت نفس ثابت  
 شد پس اکنون می گویم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لایتجزی بود که بالا  
 آتی بریده و مستطع نکند و باز هم تجزیه عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و بران ابطال  
 جزو لایتجزی یعنی آن پاره که در ظاهر پاره و در قسم شود می گزارد و چون تن ریزه را  
 بر پهلوی بگذراند آن تن که در میان افتد اگر باز داشتن می کند چنانکه آن دوتن  
 که بر دو سواند با او بر هم رسا و نه و بهر که باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید  
 یکسوی پیوند تنی دارد که بر سر راست اوسوی دیگر پیوند تنی دارد که بچپ است و هر یک  
 آن دوتن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند تن میانین دارد و سوی پیوند سوی  
 دیگر و هر چند که دو سو پاره باشد و پیوند نیز پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خوردترین  
 را که بجزی جزو لایتجزی گویند برابر یکدیگر بی فاصله گزارند پس آن پاره خوردترین که  
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو پاره که در آن  
 دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر اتفاق آن هر دو که در پهلوی او  
 مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره تقسیم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست  
 پیوسته است غیرت از آن که پاره چپ پیوسته بود پس ازین غیرت پاره وسطی بدو  
 جزو تقسیم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه نیز پاره در میان ملحق است غیرت  
 از آن که ملحق نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی نیز انقسام فیت در آن تن میانین  
 باز دارندگی نکند و هر دوتن کنارین هم رسند پس در میان بود و هم رسیدن اینها  
 بر و بدین باشد و در آمدن در هم و در یکدگر رخصت دوتن باشند زیرا که در یکجایی  
 که یک چیز بیش در و نخند و چیر را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای نمی شست  
 است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنج ندارد و نتواند و در انسان اگر  
 را پس چه هر دو را بس بود و در از و پنهان و در فاد و چندیش نیز بدانست  
 قوله در مخفف و اگر می گوید که بر شش تانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سو  
 آن وسطی هستند از اتفاق پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آئینند و محال لازم می آید

خلف زیر که در صورت التقاط طرفین با هم گر آن ریزه در میان در میان ظاهر بود  
 حال آنکه اورا میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید و دیگر آنکه  
 اصل و جزو در هر یک معنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض طول  
 متن نیز آید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرور منع التقاط واقع شود و بر  
 نسبت التقاط قسمت جزو لا تجزئ می آید پس چون سبب بهره پذیرست یعنی هر جسم  
 که قابل تقسیم است با ختم رسید بر آن ابطال جزو لا تجزئ و اکنون میگوید واضح باد  
 از دور نیزه که پس از این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند  
 پس چنانچه که سبب است غیرست و آن جهت را که نمی پخته است و ازین دو سبب و  
 دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تنافی که بر داشته و پذیرفته است هم  
 کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جا و در جا گیرست قوله جا و بر جسمی  
 بالف و فته و او و سکون را در جمله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهای که مقبول و  
 محمول آن جسم تقسیم باشند نیز قسمت پذیرند زیرا که تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچنانست  
 که در و جا داشته باشد زیرا که جسم یکتا را بخش نیست و بهره و تخت با فزاد  
 و اگر آنرا پاره پاره شمار می همادی و ننداری بود بخردی یعنی وحدت را حصه جزو  
 نیست اگر معنی وحدت اجزای خصال کنی سخن می بود نه عقلی قوله همادی نتیجه سخن  
 جمله و سکون بهم و را در جمله بالف و کسر و ال تحتانی حروف و همی و بخش با پذیردش  
 پذیرد و در نباید و در نخواهد معنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه در بهره  
 پذیرد آید و آنچه در بخش کردن شای فرود آید مانند گاه و جای بخش و پاره هر آینه شکر  
 او توان کرد و بیک خردی را پاره و تخت نیست پس بدین فنود درست شد که روان کانس  
 هست و تن نیست چه روان جم یکتا را جا هست و آن جم یکتا در و جا گیرست و اگر  
 جای کانس تن و تنافی باشد هر گاه تن و تنافی را بخش کنند هر آینه کانس نیز بخش  
 کرده شود زیرا که جا گیر در پاره بخش کرده و را منج جا گیر و آن تخت باشند در همه  
 هر گاه جا گیر در همه باشد جا گیر در همه پاره جز جا گیر در پاره دیگر باشد بدین ماکریر

آید بخش کردن گاه گیرند و گاه اندک که روان کاموس است یعنی هر چه در خیر قسمت نپذیرد و در این  
 قسمت نپذیرد می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدن  
 بر آن ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل نفسی واحد است و آن  
 معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض  
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که  
 هر چه در پاره منقسم است قدرت و حقیقت در همان جزو قرار میگیرد در کل و هر چه در کل و  
 همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و در جزو دیگر قرار گیرنده یعنی  
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین  
 بر آن دانستند که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس می گویم که روان پابنده  
 است است آنوه شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید گرفته راز و بیشتر بایه می باشد  
 پس اگر روان پاست بنمودای دلها کی بودند ازاد و سیاهک و فرود در هر ای ازاد  
 و وارستگی او اشکارت توله لها کی لهاک بفتح لام و او هنوز شد و الف و کاف غ  
 یعنی داده لها کی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نجات زیرا که هر حادث ضرور  
 است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آینه مادی خواهد بود  
 نه مجرد و بر این تجربه نفس هویدا و موجود اند اکنون می گویم که روان پابنده است و  
 پس باین آن تباها نیز برود و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما با  
 ماند زیرا که آنچه تباها شود پیش از تباها نیز تباها می شود و این تباها را هر آینه  
 جای باید در روان بود که گوهر انجیر که تباها شود جای باشد زیرا که تباها نیز تباها باز  
 مانده باشد و اشکارت که آن خبر پس از تباها باز مانده نیست پس اگر روان نیست  
 گردد باید که جای تباها نیز خبر دیگر باشد جز روان و انجیر بایه روان خواهد بود و  
 هر خبر فاسد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جا نیز نیست  
 که خود ذات آن فاسد محل بود این یافت و قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فاسد میگردد  
 و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقی ماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت  
فساد و جایی و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از نفس  
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایسته تباهی روان بد  
باشد یا تواند بود یعنی قابلیت فساد و روان ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزیست  
جایی شایسته تباهی شد چیزی از خود پسندی است و در بعضی اگر ماده نفس را محل این قابلیت  
فرض نکنند ناگزیر دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده اند  
و غیر خارج و مفارق را محل خیر می قابلیت فساد نفس بر میزدن خود تجویز نمی کنند پس ناگزیر  
آید که روان الهامی و پیوسته باشد و فرو و دای ارادی روان نموده آمد پس جدا و پاید  
ست یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید  
که نفس ادنی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکارا کرده شد و از آن ظاهر شد  
که نفس ادنی نیست و چون ادنی نیست هر آینه دایمانده و جاوید بای باشد و همین بود  
خواست و روان یا باست بگویم خود پر دازنده با قرار زیر که خود را همی داد و نشاید که  
آن او خود را با قرار می بود که اقرار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یا بنده  
با او خود را در بنیاد چه بنیای بنیای را بنیند قوله یا بنده تحتانی بالف و با او بجه  
بالف یعنی در بنده و در ک قوله اقرار بالف مفتوح و سکون فافزار مجمله بالف  
در ادمله یعنی اله و واسطه می گوید که نفس مرکب و در یافت کنند است بذات خود و ک  
کن است بلکه دو ساطت جسم و این در یافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه  
او را که آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر او را که ذات خود قادر و توانای نمی باشد  
چنانکه قوت با صره که بواسطه جسم می بیند خود را بدین نمی تواند بخلاف نفس که  
خود را میداند معلوم شد که در این او بواسطه خیر دیگر نیست بلکه بذات خودش است  
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادرستهای باینده گان  
تثانی روان همی باید و راست و کاست را جدا می کنند پس بسته شد که او را این  
و انشها میانجی این اقرار و از بنیاده است چه آنچه یا بنده را نبود دیگری چون از و می

و تفصیل این بران چنین که نفس انسانی غلطی ای حواس جهانی را دریافت میکند و برین  
صحیح و غلط نیز جدا کرد می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل است که غلط کرده خود بی بر  
چنانکه فوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را  
دور کردن نمی تواند اما نفس پرستی و نفس الامری بی پرده غلط کرده چشم بصیرت  
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت فوت بصیرت بذات خودش  
است و نه هر چه درک را نبود و بگویی که نفس باشد چگونه از وجهل کرد و روان می پدید  
نشود باینکه گمان تنائی برای آنکه ایشان چه تن و تنائی نمی بایند و روان آن است  
و نه تنائی مبنی نفس طلقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین است که در کان جسمانی  
بار او توانش ندارد که برود پس جسم جسمانی و نفس جسم و نه جسمانی پس او را بدین  
و پرورش روان میبایستی اقرار و روشنی است چه در باب بیانندگان و جنبانندگان و  
بی و مانند آن قوله بردارش بفتح با و فارسی و سکون را جمله و والی اجد بالف و کسر  
نوز و سکون شین معجبه یعنی کارگنی و دستور هر آرا گوید بهرام باسن گفت ۱۹ روان  
از منی به منی رفته است از همه چیز از ادان خداوند را که بدین فروزان با سماها  
مانند و برین زیر دستان از منی به منی شکی رفته و توضیح این فقره بر ما بدین  
و دستور هر آرا گوید که خوشی دریافت بدست و در و دریافت ناپسند یعنی خوشی که  
بدین از اسرور گوید عبارت است از ادراک ملائم و مناسب و در و که الم گویند لوک  
ناموضی ناپسندیده و دریافتن بگوهر از فروزه ای روانی است و ادراک بذات  
از صفات نفسانی است دیگر قوامی جسمانی را در آن اختلاط پس بدین جدا تن شو  
و بدین غرام شد زیرا که نفس ناطقه نمی میرد بذات خود و ادراک پسندیده و ناپسندیده می کشد  
پس اگر پسندیده را می در یابد او را سرور حاصل میشود و نه الم و زیان شدن و تماشای  
قوامی جسمانی و ادراک نفس را ضرر می رسد زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطه و  
جسمانی چنانکه پیش ازین برین شدن و نیروی او اگر چه در دریافت بود آن  
پاز و شکی درون نهاد یان گرفت و بهر افوار ناگزیر اند با این باید از نبات معنی جسم

و قوای جهانی اگر چه در ادراک محسوسات و خبریات متضمنه کلیات داله در بسته شدن از هر  
نفس کار اند لیکن باید از این می باشد قوله بود آن جمع بودات بیاض فارسی و دوا و معرو  
و دال ابجد بالالف و تا فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردید و  
خوشی و درد و خردی استوار باشد از خوشی و درد تنائی بویژه پس از گذشته شدن پیوسته  
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بود و چه  
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل  
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور را ندان عقلی سرور افزون تر استوار  
پزیر شد زیرا که هر چند نیرو استوار تر رساتر دریافت رساتر بود و گوهر روان از نیروی  
تنائی استوار تر است پس یافت او از دریافت تنائی استوار تر بود چه نیروی تنائی خبری و  
و پدید آید بنیند و ندانند و نیروی خردی زود در درون یعنی چون قوت عقلی استوار  
تر است از قوای جهانی زیرا که عقل دایمی است و حواس پزیر پس ادراک عقل استوار تر محکم تر  
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جهانی همه محسوسات و ظاهری خبری هستند و افزون از آن  
در نیابند اما عقل مقولات و اسرار را دریافت کند و باقیهای او نیز از باقیهای سراسر  
رساتر باشد یعنی درکات و دریافت کرده های عقل کامل تر هستند از درکات حواس قوله  
یافته درک سراسر حواس چه باقیهای خردی از ادان اند چون بهادیان خردان می نردان  
و باقیهای بانه گان آن چون رنگها و بر تو و بویها و دهنه شده است که از ادراکات استوار  
تر اند یعنی معلومات و درکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری تعالی  
و معلومات حواس جهانی ادیات و خبریات اند چون رنگها و جزائ بجای خود مجردات شریف  
اعلی هستند از مادیات و خبریات پس هویداشد که معلومات عقلی شریف و اعلی از معلومات  
حسی چون دهنه گشت که دریافته یعنی درک و معلوم و بهم دریافتن یعنی ادراک  
و بهم دریافته یعنی عالم در دریا بشه های خردی رساتر یعنی هر واحد  
ازین نکته که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رسا تر از خوشی تنائی بود و این خوشی را مانند خوشی تنائی توان  
 کرد چه سرسایانها را چه خوشی با ساد و بویزه بگرد و یعنی محسوسات نسبتی نیست با مجرد  
 خصوصاً بذات نزدان پاک پس گروهی که بر وزیر پرویزان اند که در گفتار و کردار بهای  
 رسای رسیده باشند هر آینه بگیتی شیدان رسند قوله پرویز بر بار فارسی مفتوح و سکون  
 راه مهله و داد و پایی تخانی مجهول و زاد معجمه معنی نیانخت پرویز پرویزان نیانخت  
 نیکنختان یعنی والا کرده سعاد که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار وصل شوند و در  
 فروتر گروهی نیکنخت که از گنگناخی آید پیرون آمده باشند و کشاد گاه بجای از ادان  
 رسیده بودند هر یک از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند پیوند و خوشی بیکدیگر و از اینها  
 پسندیده که در روان سپهرست می یابند قوله کشاده گاه بجای بضم کاف عربی و سین  
 معجمه الف و دال ابجد و کاف فارسی با الف و ه و ز و با د ابجد با تخانی معروف  
 و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسان  
 اند که از تعلقات عنصری و استه لیکن بلا مکان سپیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان  
 آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزینند و سر و صورت های خوب صفات پسندیده  
 که در نفس فکاست در یابند قوله از اینها جمع زاب براه معجمه الف و با د ابجد معنی صفت  
 و اگر از زندان شش پیرون نیامده اند و نیگوی ایشان فرو ن است از تنی بر تنی هم پیرون  
 براه قوائین مابروه رستگار می یابند قوله زندان نش بکسر زاب معجمه و سکون  
 نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه بیم و کسر نون سکون معجمه کناه از دنیا یعنی  
 کسانی که از تعلقات دنیا و ارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کوه باشند فضل کنند از می  
 بحسب دیگر براه قوائین معنی از جادوی به نباتی و از نباتی بچوانی و از حیوانی به نبات  
 تا آنکه نبات یابند و دیگر به تنی در نیابند یا آنکه در بار آینه نوازدان و نوازدان  
 شوند و این گردش را فونک ارگویند بفتح فاء و سکون راه مهله و فتحه ه و ه و ز و  
 سکون نون و کاف فارسی و سین مهله با الف و راه مهله و از بدی در تن جانوران  
 ناگو یا در خورخوی در آینه و از آنک ارگویند بفتح نون اول و سکون نون ثانی و

و کاف فارسی ساکن سین همله با الف و راء همله و گاه بر دیدگان چونند و این یکسار  
 بفتح ماره فوقانی و سکون فون و گاه بکاتینان بار بسته شوند و این را ساکن سین همله  
 با الف و کاف عربی و سگار گویند بفتح سین همله و سکون فون و کاف فارسی  
 و این با یهای ستانها و دوزخ است و درین هنر پر او خستور را سخن بسیار  
 درین باره از سخنان اسرور مازنی را از آن یک یکا شتم که نامه گنجای همه  
 آن در شت بر کشیده ایزد چون شست و خستور و شهنشاه فریدون را نامه است  
 هنرستان نام و در آن گوید که از تن فرودین خیم و در آسمانها رقم و پهنکام  
 بازگشتن از تیر خیز خیم با سخ پرشش و او یکی از آن است که ۲۰ آسمانها  
 را کتا و شکافت و چون دوزخیت یعنی افلاک از خرف و التیام دور اند پس فرگوید  
 سویها هستند گانه چنانکه گویند پستار کس جنید بیستار سو فوله با سار بیاد اجد  
 با الف و سین همله و ماره فوقانی با الف و راء همله یعنی فلان و همان فوله بیت بار بیاد اجد  
 یا مفتوح یا تختانی ساکن و سین همله ساکن و فوقانی با الف و راء همله یعنی فلان و چو پستار  
 و آنکه بدو خیزد روان هستی بخا بدو بریر که هستی بریرای غار آن شود فوله غار آن  
 جمع ماره بفتح فون و سین با الف و راء همله یعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود  
 نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این بسته آمد در باب که  
 این سوی خودی و نیزه نیار و بودن زیرا که خبر خودی و نیزه بریرای غار سر ساسی شود  
 و در خود آن جنبش توان کرد پس خبری که بر بریده نماز میشود بدو جنبش میتوان کرد  
 او را فوزه هست یعنی با جهت عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی  
 و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی به پیش کرده شود اما خبری که قابل  
 اشاره حسی است آن را صفت است و بدانکه خبری که سوی از دست و بدو دیده شد  
 و بدو گزیده شده است باید که سخن کرده شود یعنی وجود جهت از و بطور سه قابل  
 قسمت نبوده و چون جنبنده از پاره زوکی او گذر از و مکنون بیرون بود یا  
 از سوی می جنبد یا سوی و برین هر دو بر ویش ناکه بر آید که پاره سوی همه سوی باشد



و این باشد یعنی اگر از قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیکی تر کند  
 خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو  
 جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت  
 است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است  
 دلیل دوم بر همین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ماسوی اقدیم  
 ماسوی در باخبر رود و این مانوسست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد و بی  
 جهت و بی حتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که نمی باشد رسا  
 و بیجا چنانکه هر نیز سوسه هر خبری بدو باشد قوله خاوند بخار معجمه الف و فتحه و او و سکون  
 نون و دال ایچده معنی محد و ابجیات یعنی خبری که از وجهات پدید آید قوله بیجا بیاد فارسی  
 و سکون تحتانی مبدول و جیم فارسی با الف یعنی محیط قوله هر نیز فتحه و او و سکون راد  
 مبدول و نون و تحتانی معروف و را و معجمه عین قوله سوسه بین مبدول و او و مبدول و فتحه و او و سکون  
 معنی حد یعنی محد و ابجیات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهایی هر نیز بدو  
 بطور آید و باید که او هر نیز و ندسار کند و ندسار هر نیز او نکند از برای روانی جمله تا اگر بی  
 بر یک تیل قوله و ندسار فتحه و او و سکون نون و دال ایچده و سین مبدول و الف و را و مبدول  
 معنی هر که روان نقطه بود و در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه  
 با هم در برابر باشند قوله دوله فتحه و ال ایچده و سکون و او و لام مفتوحه با او بود دایره  
 قوله تیل بقوفانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط تعیین مرکز  
 کند و مرکز تعیین او نکند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن  
 دایره منتهی نیگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره تمامی رسد خلاصه مطلب  
 از قوله سوسی هستند جدا گانه تا قوله بر یک تیل است که جهات مختلفه در جهان موجود  
 هستند چون زیر و بالا و پیش و پس و راست و در وجود آن شک نیست و قابل هستند  
 اشاره حسی را و مایه جهت اخنی خبری که از جهت پدید آید و معدوم محض نیز عقلی نمیتواند  
 شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیست و جهت قابل اشاره حسی است

و جوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین بیان ثابت  
 میزین شد که جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را  
 قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورت در مفید است جهت مرکب تواند شد  
 کم از کم از دو چیز و ظاهر است که حرکت با جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت  
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول او نسبت طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را  
 که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو او قبل از آن بود پس از آنکه حرکت از او  
 فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض دیگر بسوی فرض کنیم بعد  
 کردن جزو اول هرگاه به جزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید بشسوی و اینهم خلاف  
 مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد تا که بر  
 جهت صفتی بود و مر آن جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مرکب یا بسیط  
 زیرا که در اشکال استقیمه الاصلاح جهت اسفل که ابعداست متصور توان شد پس میاید  
 که مابین جهت افقی جسمی که از جهت پدید آید و از اوج و الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی  
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدو الجهات است کروی اشکل محیط قرار دادیم تا محدد  
 آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعداست پس محدد  
 مرکز نمیکند نه مرکز تجدید آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهای جدا گانه زیرا که شایسته  
 گرداندن و جدا شدن باشد و شکاف بر خاوند و نبود زیرا که در آن گاه که بر پیرامی  
 شکاف نبود تا که بر افتد او را دو جنبش یکی در پیرو یکی در نا پیرو دو جنبش ناشو باشد  
 یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قایل اجتماع و  
 تفریق خواهد بود و خرق بر جود جایز نیست زیرا که در حالت قبول انظار و خرق او را  
 دو حرکت لازم آید یکی در ششی و دو بین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بدانکه  
 گرمی نیروی است که از وند سار آهنگ بالا کند و سردی نیروی که از بالا آهنگ  
 نماید و گرانی بر سردی چهره است و سبکی مرگرمی را و خاوند نه از بالا بر خنبد و از زیر  
 بالا پس باید که نه گرانی باشد و نه سبکی نه گرم و سرد و جنبش خاوند بر او نشد سار و یازند

کوی است قوله یازند تختانی بالف و کسر زار معجمه و سکون نون و ال معنی شکل و هیات یعنی  
 شکل محد و الجہات کروی است چون چوتہ نیست از تنان جدا گانه مانند بارانا اورا  
 زبر و بالا باشد یعنی این کروی شکل بودنش از نیمت است کہ از اجسام مختلفہ ترکیب  
 نیافتہ مافوق و تحت اورا متصور شود و بدانکہ ہرچہ خداوند بالش است اورا بخورد  
 نیاز بود و ہرچہ او بخورد نیازمند باشد بریزندہ گرفت بیکو زبان شد بیکو باشد و دو  
 و شکافت مراوراکریر است قوله بالش بالبدن عربی بمعنی ہر چیزی کہ نامی و بالند  
 بود اورا احتیاج افتد بخوردن ہرچہ محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و  
 ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و التیام از اضروریات بخورد  
 آید و خداوند بالش است و اورا بخورد نیازمقد و چون از خوردن آزاد شد  
 گرفت بیکو زبان شد بیکو برو راہ نیابد چہ خرق و التیام از نیاج خوردن است و  
 خداوند را بر دانیان بہمن گویند معنی اش جسم کل و وادار توانا اورا نہ ازین منہا  
 افزیدہ این ہما یون گوہر را اندچہی دیگر ہستی بخش آمد و آرائش بچشم خوانند باید است  
 کہ این جسم منہا را حکماء ہند اکاس گویند تا جاوید چہ زبان و تباہی بدو راہ نیابد  
 و او بندہ ہرمان بریزد ان است از روزی آغازی کہ زادہ از لاد بی برابری کردہ  
 و رو و نردان برو و مشور ازید چون فریدون را در ہنرستان بسا فرود است  
 و برین کام کہ نا کار گزار دیم قوله ہنرستان نام کتاب فریدون و مشور سرشت ہر  
 منوچہر در نامہ دہشت سار گوید کہ بر جین با من گفت ۴۱ آشیجان ہر گاہ پیوند  
 نا کرانی اند و کرانی یعنی موالید عناصر و قسم ہستند پس باید دانست کہ آشیجان  
 چہار اند بسا گوید کہ گرم و خشک کہ آتش است قوله سو کہہ بضم سیم و واد معروف و فتحہ  
 کاف عربی و فتحہ وال ابجد و اد ہوز ساکن بمعنی مطلق یعنی حقیف مطلق جار یا پس  
 آتش است و بسا خدی گرم و تر کہ بنیاد است قوله خدی کہ خا و معجمه و سکون ال ابجد و فتحہ پائے  
 تختانی و سکون اد ہوز بمعنی مضطرب یعنی حقیف مضطرب کہ نسبت آب خفیف است و نسبت آتش  
 فقیل بنیاد بفتحہ با و فارسی نون بالف و ال ابجد کہہ ہوا و گران خدیہ سرد و تر کہ آب است

و گران بود که سر و خشک که خاک است و آب بر یازند کسی است که نیمه ازان بر سهفته و از کج  
 انباشته آمده بران رود که همه آب درین یک گویست یعنی که آب که خاک هر دو غمط شده  
 بصورت یک که تمشکل شده و چون هیچان فرو نمده انبیره در هم درایش کنند چگو  
 میانه پدید آید که انرا انبیره در ما گویند قوله فرو نمده بضم فا و راء جمله و واء مجهول و کسر  
 نای فو فانی و سکون نون و فتحه و ال و سکون اء هنوز فشرده شده قوله و ما بفتح و ال ابجد  
 و میم با الف یعنی مزاج یعنی چون عناصر با هم فشرده در هم در آیند کیفیت معتدل بظهور رسد  
 و انرا مزاج گویند و ن پیوسته با و ا را در هنگامی دراز امیده بماندن و پاس پیوندا و بود  
 او را کرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام معتدل بمانش بود انرا کرانی گویند بفتح کاف عریض  
 و راء جمله با الف و نون با تحتانی معروف و بحر بی انرا نام ترکیب نامند و راء ناوا  
 و کرانی قوله کرانی با فرودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است با فاده نفی و سکت  
 اگر دیر بایدار نماند انرا کرانی گویند که ناقص ترکیب بود و از پوستگان مادرسته  
 میانه بودن اند که ایشان را نیور نیوار نامند بنون با می تحتانی معروف و واء مفتوحه  
 و راء جمله ساکن و نیوار با فزایش الف پس و او می گوید که از مرکبات ناقصه ترکیب  
 کاینات الحوانه که میان آسمان زمین بیدامی شوند چنانکه بنیاد اینخته باب گران دود  
 یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیداست و آتش اینخته بخاک دود و مانند ان یعنی  
 همچو گران دود و دمای داد و نذا یعنی که خشکیان بخند و چون برابر شوند تا سو است  
 قوله داد و نذا ال ابجد با الف و و ال ابجد و فتحه و او و سکون نون و و ال ابجد  
 معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصر ان در کیفیت و کیت برابر شوند محال است  
 چه بر تقدیر تساوی نکاه صورت نه بند و چون کی مرد دیگری را شکند انمیش صورت نشاند  
 برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند انبیره بدا و نزدیک نرود اما که انرا افکار  
 ساز بخشند با و و او آید رساتر باشد هر چه اقرب با اعتدال بود روحی که از مبد و فیس  
 ازانی نشد در ان نزول می فرماید کالمتر بود و دور تر از همه داد و نذا یعنی کانی است  
 پس روینده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معتدل بسیار دور است از معتدل

تحقیق و نباتی از ان کمتر و در حیوانی از ان کمتر و انسانی نزدیکتر با حقیق و نرود  
 بینندگان در عصر پور و روان یا بندها و انست یعنی نزدیک خردمند ان گشاده چشم  
 درو البتة ثلاثه که جوانی و نباتی و مجادی باشد روحی است مدرک کلیات و در اشجیان  
 و حضور نامدار در همین نامه و شمسار هر دو فرود بسیت و بسی سخن به پید آمدن در برون  
 و کسستن قوله خشجیان یعنی در باره غصبات و حضور نامدار دلایل و برابر است  
 و ما برین فوق کریم چه اراخواست است که بیاسایر که در سائر کلماته ایم هر کس  
 نیاز و خواند و این نور نذر اهر نردانی در آغاز خواند نامحتمی از دادار پدید آورد  
 یاد گیرد قوله نور نرندون و او و مجهول در امله مفتوحه و سکون فون و دال البجه  
 یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۲ یاوری جویم از نردان آفرند  
 گوهر با پیوسته کار کن فروز همه با گوهر ۴۳ ای اور ساسان پور داراب بندگی کار ترا  
 پسندیم ۴۴ و بهر تراز گناهان ایرانیا که گزشتیم ۴۵ هر اینه والا گوهری باور  
 داده برا کنیم بمشاه از شیراز شما ۴۶ تا کشور است ارد ۴۸ و بر جهانیا  
 چیر شود قوله چیر و همچنین چیر و غالب ۴۹ و با هنگام کشور داری میان شما  
 ماند ۵۰ اکنون ترا بچمبر پس و اما بر همه چیر اگاه کردم ۵۱ و بهر توان والا  
 گوهر باری داده را بنگرد ۵۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبها باید ۵۳ و  
 پیغمبر جهانی هست ۵۴ و ترا همه جهانیا در ستادم ۵۵ و این را  
 در ایران و دیگر جا فرزندان تو اسکارا کنند ۵۶ چیره ای تواند  
 یعنی خلفا تو هستند ۵۷ و بهر ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک نردان باشند  
 ۵۸ دل خوش کن چیست ترا بپرستم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خودش  
 می پر باید باید دانست که چون سکندر برابران دست یافت ساسان پور دارا  
 از بهادر پدر دوری جست و بهند شد و در گوید نردان پرستی پر دخت نردان  
 را خواست و به پیغمبری برگزید و گفت بهر تراز گناه ای ایرانیا در گزشتیم  
 که ترا کشتن داراب بود اکنون کی از خوشان تو کیانی نردارودی نیکو کار و دور

بر انگیزم تا کشور پرست آرد و از هر سویه بادش آن بر میید و له بر سویه بادش آن طوطا  
 الملک که در هنگام ضعف سلطت هر ناحیه که و کشی سر بر افرازد و خود را بادشاه گمراه و در  
 برانید یعنی از روان در میان نجات یابد و سران جهان در تنی تمام بر این گدشته پیش گشته  
 و بسا هنگام سرزمی در شما ماند و پس توان بادشاه کشور بچنگ ادر را در یابد و بفر تو شهرستان  
 آباد کرد و تو پنجه جهانی و ترابر سنگار کردن گیتی در ستادم و پسران تو این نبردان  
 پسند که راست در ایران و مرز بوم دیگر هر بد اسازند و ایشان همه رسیده و نبردان پس  
 و خداوند وجود و وفود در هر باشند قوله وجود حجه و چون این والا و خور و رهند  
 بگذشت ادر او پوری بود چو ناسپ نام که شناخته شده دوم اور ساسان است و در  
 دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پر نموده و خور ناماد مهر اور ساسان کجاست  
 آمد چه پیغمبر نبردان با او گفته بود که نوار و شیر زمین نزار ادر بابی و نامه من به و سپار  
 در هنگام سرور آرد شیر بر همه ایران بر مانده شد و مهر و خور ساسان را در جواب  
 دید که اورا نوید بود همه سو ساسان دوم داد بدین امید خور و ایران کجا باستان  
 آمده و هزاران خواست آن در چند راه با بون و خور استخر آرد و در نجرستان سرگه با یک  
 اختران و ادر کده با چند دست لاد نهاد و قله و در فقه و او و فقه خاور و سکون راز  
 مهله یعنی جا و مقام قله استخر بکبر الف و سکون بین مهله و فقه و فانی و فقه خاور و سکون  
 راه مهله نام قلعه است در ملک فارس قله نجرستان بین مهله و فقه و فانی و فقه خاور و سکون  
 مفتوحه و کسر راه مهله و سکون بین مهله و فقه و فانی با الف و فقه و فانی و فقه خاور و سکون  
 بنا کرد و صورت های ستارگان در آن نهاد و انشکده خست و آن خداوند شکوه میرای را  
 در آن جای داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز نجرستان بفرزدان مهر خور  
 پیوند دارد و از پیروی بر پست و خور پنهان از و شیر را خور و ان ابا بوم پرستان  
 شدند ۲۹ باوری جویم از نبردان آردند که هر تا پیوسته کار کن و در نامه بگویم  
 ۳۰ این آبا و ستوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه نبردان همه جای پرمانده  
 این بزرگ آباد ستوار کننده است که این این بر نهاده آباد است پیش مادر است

است که این نزدان پسند گویم چه باینی که بر نزدان پسند نردان پسند است و آن لمن نردان  
پسند را نردان نردان با داد داده و بر همان امین و خستوران همه آمدند و جم با و نردان  
پسند است یعنی منی آبا و نردان پسند و پس نردانی یعنی دیگر منی آبا و نردانی است و این  
کیش را نردان بر نردان و چه برگردانیدن برمان از ان است که پرا نده از برمان  
پشیمان شود و نردان را یعنی برمانی نردان که از ان پشیمان شود یعنی انرا منسوخ نکند و  
کسی نکند یعنی این اعتراض نهند که هر یک کامی را بر ماسی جدا گانه باید قول بر ماس بیاد  
فارسی مفتوحه و سکون را در جمله و سیم بالف و سین جمله یعنی علم و نجات یعنی کسی را این  
گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحتی از بهر این است که علم و نجات بهر هر روز کار جدا  
بدین است که در هر هنگام دانش و کشف نیکو ستوده است و خود او کام یعنی مقصود از  
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعد الت بهر نردان باید که این نظام  
در همه زبان بر یک روش باشد و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه شود مخفی نماند که آنچه  
بنابر کیش برانست همچو نردان سپاسی توحید و حسن افعال و جز آن گامی منسوخ نکرد  
اما کیهامی که در سرستان از سوی خود دران آمیزند از بهر است کردنش شریعت جدید  
معمول بر شریعت سابقه منسوخ می کنند پس ازین کیش و ادب و ترا من نباید چنانکه بر یک  
کننده است جو اشکار است قوله بایش باید تحتانی بالف و کسر را اجد و سکون سین  
معجمه منی اوراک و دانش بایش کنده در پانده و نردان کیشی مردم داده که در  
بر هنگام بدان من و نردانی را چون پسند چه کیش واری گوید نردان پسند کیش و من نردانی ام  
مگر هائی که بم باشد در اینجا پشیدن و همان شستن کیش ناکریت یعنی تقیه ام اکنون  
گویم ترا که کدام خبر بایش اید مردان را ۴۲ گوئی فرزندان ما خود را و نیکان را ازین  
شکرت و تجویر بها گانند ۴۳ و بر نردان این چهار ۴۴ بسا کس خیر نردان  
ایران را بجم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شند یاران نیکبندی بر اند و دران  
کرده سری بستند قوله یار بجم شین معجمه سکون دال اجد و تحتانی بالف و را و جمله  
معنی زمین نگاهنده و تخم ریزنده قوله نیک بند نیک بسته با و تحتانی و سکون نون و کا

فارسی قاعده و این بدانت فیزیک بنون و تخانی مجهول و کاف فارسی معنی رسم و  
 این باشد چنانکه در بندی زبان هم لفظ نیک و رسوم جاری است می گوید که در مردم  
 و مافین این نهندگان بر آنند ظاهر این اشاره است بسوی انبیاء و اولاد و پیش  
 مردمی بود و ایشان را بخود می خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی و بریزد انهم  
 باشند و زان پس این او پیدای گرفت اکنون رو میا نرا این است یعنی سیحان  
 ۴۵ و کمره کننده مردمی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدو فرخ گیر و ۴۶ و از مردمان  
 تمامان برود یعنی گشته گردد و تفسیر هالش میگوید ازین مانی میگردد آرای را خواهد که در شکام  
 شهنشاهی بادشاهان بازی کش از نژادش پور آر و شیر بایران آمد و نامه دست  
 در و بر میگردد یعنی تصاویر و پیکار چنانکه تن مردم و سیریل و ریشان و ازرا گفتی اینها  
 و ششگان آسمانی اند و زنده بار شستن پروردی و از زمان دوری حسین با چار سهرورد  
 شهنشاه ساجورث کرد و دوم ست سیحان بود و سهر از ان و همند انوحه از ما  
 برسید که بهره گشتن زنده بار و دوری از زمان حبسیت پاسخ داد و ما چار سهرورد  
 روانهای کاموس از تنهای ما ویره بر نهند و بجای خود بار شوند و کن جز شستن نشود  
 و از زمان دوری گردان که این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیانند  
 قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاه پور شاه گفت از لشکار کردن شستن جانوران چنان  
 رهند چو ختی از جانداران بی انبزش هم بهم آیند چون پشه از برگ بی و مانند ان  
 و چنین خدی بهکامی اند کس اسانها جلوه بر خیزند و بر افقند آتش و باد و آب  
 و خاک را خوان بر انداخت قوله بهکامی بفتح هاء و هوز و سکون نون و کاف فار  
 بالف و همیم با تخانی معروف جانورانی که برسیدن بهکام معین چون بارش و  
 خزان خود بخود بیدار شوند و در عربی انرا ابن الساعه گویند مانند عوکان و خزان  
 و چنین روانها بر ستیها و کانی باز بسته اند چون کشاده گردند و از زن دور  
 گردن گفتی باز دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها  
 که گفتی چون تن مردم باز آیند و میگویند کار شهنشاه را بکار اند یعنی بفرنگی و تن مردم و نهند



رسته بر آسمان بر آینه هرگاه مردم مانند کدام استکاری بخش خوشی جویند چون سخن  
 بد را ز می شنید شاو بر بر سرود که در پیرانی بدست یا آبادی مالی باسخ داد که در راستی  
 تنها آبادی روانه است شاید گفت چکوی کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد  
 روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از بجا بون انجمنش بر اند مردم سپهر  
 بشکست و جوب منت او را کشته اندام و کالبدش از هم کشادند بهم و هم همراه کشد  
 دیگر آمده گوید که زمان سامانها و هم آمیزند و تفسیر بین فقره میگوید ازین مزدک  
 را اینجا آمد تو فردی که بضم بیم و سکون را در خور و فتحه دال و سکون کاف عجبی که  
 در هنگام شهنشاهی غبار آمد و نو این مرد می بود گفت از داد و در باشد که بکثیر  
 راست گیر یعنی اعانت او کنند چه نسرود که یکی سامان خد بود و هم این ناد  
 پس باید که خواسته را با بکشتن ان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رود  
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم این را ناگزیر است زن خوب اندام خود را  
 یکچند هم این باز کرد و زن بد زوی خود در پیر مردم بنیوا که از شهر باس  
 بادشاهان دیگر آمده بودند بد و کرد و بدند چه در ویش در مرز ایران کس نبود و گوی  
 که با مال کام بود یعنی شہوت پرستان بد و پوستانند و نویروان بدان شهنشاه  
 چه شاگرد میار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان شست ساسان نزدک  
 چه به ساخت بینی منظره و مواجبه گردانده تا او را در همه کار او بر انجمنه های خود  
 در وین بر آوردند سختی چند از آنها این است که خود نویروان بد و گفت که رنج برده  
 را با رنج نابرده اگر فرد برابر دهمی شست گفت آری پس نویروان سرود چگونگی  
 اند وخته یکی را بدگیری میدی که در این کار رنجی نبرده پس از فردک پرسید که یکی آمد و  
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراکنده از زمین او را رسد یا انگس را که در پیرستن  
 زمین رنج نبرد و گفت رنج کار نویروان پر بود تو چون زن یکی را بدگیری میدی  
 و تخمه هم فابری یعنی سپاه هم می آمیزی که نان یکی برای یکچند بدگیری میدی  
 پس بد و گفت اگر کسی را بکشد کشنده را با دانه چه باشد گفت کشتن ستوده نبود چون

بدو ناید گفتیم و شیروان گفت اگر او را بشیم ده دیگر را بگشتن یکی نیکوتریاده پس  
 بدو گفته ای پدر ازین آئین که لوا بختی خسروی و دستوری و پیرانندی و پیران بری  
 بر خیز و چون بچکس را باز نشناسد و فرزند و گهر نهان ماند زین همه مردم تنه بار دار با هم رفتند  
 چون پنهان شاه بنیاد پنهان شاه زاده و شیر پنهان بسته بود که اگر فردا که باسخ فرو ماند بدو  
 سپارد و پنهان شاه او را پنهان شاه زاده سپرد و فرزند بر سر آورد یعنی بگشتن اش داد  
 ۵۸ و من بر تو این بجا و بهیاد و رکنم ۵۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از  
 بادشاهان برگردند ازین ایی و دیگر من برای تو ایرانیان رنج مرودستی بردارم ایشان  
 را بادشاهی دهم نیکو کار و این نمی رار و من ۵۱ به برگردند پیرای ایرانیان  
 آسار است که چند جا حاضران سر کشیده کردند و داغ بر چشم هر فرد که است چون آن  
 ۵۱ و پدر و پسر را بهم افکند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام  
 چوین همس خسرو بریزد و پنهان شاه را بدو بدگمان خست و لکه همس بختی از پنهان  
 سکون میم و فتحه را و مملکت سکون بن مملکت یعنی بهرام چوین که وزیر هر فرد بود در  
 نهان که خسرو بر وزیر هر فرد جاری کرد شاه زاده را ازین آگهی نبود پیش شاه را از شاه زاده  
 بدگمان کرد که او در زندگانی پدر بادشاه شدن نخواهد ۵۲ و کشند پنهان شاه بر وزیر  
 مرا تفسیر این فقره می سراید درین باب پسندیده بهنگام ایرانیان گفته اهرمن سبی فتح  
 زاده بخت از پنهان شاه بر کشند پنهان شاه زاده بنیاد را برادر رنگ کیانی نشانده  
 جهاندار زیدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و شنود گفته فرزندان نو که زیدان  
 من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیران نو از زبان من میگویند درین بدکار  
 ایرانیان پدر بر گوار نامه نگار جارم ساسان بدیشان بهیادون دست نماند پسندیدند و  
 در بهنگام سر کشی به بهرام چوین نامه و آن است که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو بر وزیر که از  
 زاده خسرو است بر خاش کلن برفت و هر دو بار که یکی پیش از رفتن بر وزیر بود و دیگر باز آمدن از  
 روم بگشتن هر گاهی که خسرو بر وزیر کرد و روم بیا خود آورده بود نامه به بهرام چوین بگشتن بدان کار کرد  
 و نامه چوین باسخ داد که آنچه میوه و خور میگویند است بدان من مرا از دوستی جهاندار

برین میدان اکتست ساسان از روی اسوب گفت تا که بران سوی نمودان مروی  
 نمودی تنه کشته نسوی از جهاندار بی سیر نگودی قوله نمودان بفتح نای فوقانی و نیم واو  
 معروف و ال ایجد بالف و نون و زان که کشور است معروف قوله نمودی بیار تختانی  
 معروف و از نون و زانی و درین باب که بر وزیر را از او رنگ برگرفتند و به نیم شبیر و نیم  
 و او مدینه بر وزیر باز سلطنت موقوف و پسرش سروریه را بجایش بادشاه کردند و پدر  
 بزرگوار و نیم نامه بکار نامه بنویسند و باسخ دادند که سوگرمی خویشان خود می کشند یعنی  
 حمایت و رعایت اقارب خود می کشید و ما به نیم نام کس شوکار را بدخواهد یعنی متعلقاتان  
 خود را بدخی دادند و از تمام جهان شکسته یک گروه بهمنی اندند و در او رنگ شمشیر و  
 در و خسری یا جندی سیر و خورشید و تیغ و بران را با هم بخش کرد یعنی گروهی خود را  
 بخشیدیم به گفته فرمان را ان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار  
 سرکان پارس را آورده ساسان را که در آنجا بود مدعا دادند و میزد و الی و خسرو و  
 و پدر خود که اینکشان روز بدرید که شکاری و چهار سپهر در ایران ماند ۵۴  
 چون چنین کار اکتست نازبان مروی میداد یعنی از ملک عوب مروی بود و استخوان  
 اشارت است به بنیم آخر الزمان علیه الصلو و السلام ۵۵ که از پسران او و نیم و سخت  
 و کشور و این همه بران یعنی نوزادان تابعان او که صحابه کبار و نوزادان اعدای عالمی  
 باشند همه سلطنت ایران را بشیرانان برهم زنند و نشت از ان نمانند و همچنین شد  
 ۵۶ و نمود سرکشان زیر کوهان یعنی عوب که از قدیم زیر دست نوزادان پیران بادشاهان  
 ایران بود از چهره و خال شوند ۵۷ بنید بجای بیکر گاه و اشکده خانه ابدی بیکر  
 ناز بردن سو یعنی بت خانه که در ان صورتهای ستارگان شد و اشکده برافتن و ریش  
 الموم که کعبه الله باشد بجای شود از اصنام و قبله نازان مردم شود و خود و نیم بیکر برانند  
 که در نازبان است و در بیکر باور ان خسته آباد است و در ان بیکر ای خزان بود که نوزادان خانه نماند  
 بدون سیر و در ان از ان بیکر قوله باور ان بقاء و نوزادان الف و نیم بالف و فتحه و او و را  
 بهلم بالف و نون و زانی که متعلق عالمک عوب است قوله ساخته آباد است ازین عبارت

مستغنی می شود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از صنایع  
 خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در اقامت جاهلیت در آن بنا  
 نهاده بود و چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خداست بر آن را در دست افتاد  
 اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صله کردند و الی الان است و باز روی جنوب است  
 ماست تا خیر روز خواهد بود ۵۹ و باز ستانند جای لشکری می دین گردای آن بوسه می بخشند  
 جای هرگز یعنی بر خاک ایران بخیران غاشی نه چنانکه شد و وسط است اسلامی اظهار می شود  
 ۶۰ و این که ایشان مدعی آنستند و سخن او در هم پیچیده یعنی هر کفارشان چندین بوده باشد  
 و این سخنانی است که جامع الکلمات یعنی داده شد که کفاری که معانی شده است خارج  
 قواعد کلامی از آن برآید و سودا بر کفار از آن بارو ۶۱ هر کس بر سوره دشمنی هر کسی  
 بطلبه راجع کندش ۶۲ و آن این در بانی تورست چار سو باد و این معنی مفاد و در  
 کشته نه اسب مختلفه در آن و آن بود ۶۳ که گشتی خود و در ۶۴ پس افتند و در  
 یعنی با هم مخالفت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانا یان ایران دیگران ایشان بودند یعنی خود را  
 بتبلیس میب در آن این در آن ۶۶ و از آن این مانند خبر نمک است از آن آن خواهد که کفارت  
 حکم و ایران و زمان کتب ملت ایشان انما به درج کرد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافت  
 بنوعی و تفسیر این فقره می نماید از این آن خواهد که چون ایران یان را دست نرسد ایشان و دیگران  
 در آیند و این یان انیم در راه اما نماند از آن این درین راه خبر نموده که در آن سخن چنانکه  
 باور می کرد یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و کفارشان بکفار از انیان باطله و باند و خنام  
 اسلام و دیگر از خدا برتری و انیم و برتری ننموده کار کرد در ایشان بنوعی که عظیم است آن میگوید ۶۷  
 جرم نام بیانی از آن این اینها می بخشد ۶۸ پس ننمودند که بر ذرات ایشان بزرگی نمی توانی  
 غاشی بر ناریان ۶۹ و بینی در ناری این آن اینان را لشکری در پیش یعنی اینها می که ایران  
 و دیگران از اسلام برآند چون لشکری سوزنده بود آن این را که عقاید بدو و غیبه است اینان  
 عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و ننمودند این دو کس لشکری معنی سخنان که از زبان انیم  
 که فرب در اسلام آمده باشند برآید و در آن لشکری را اما عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد

ومان که مردوان و اهرمن گویند این اشارت یکیش نویی که دو خدا گیرند و راجد و طلمت لا اهرمن  
 نامند ۲ و گفته خاک پرستی ۳ و روز بروز جدای و دشمنی در آنها افزون شو یعنی در کیش نویی  
 ۴ پس باید تمام خوبی ازین یعنی همه فرق نویی آن خوبی زفته شما باز گردوسوی شما ۵ و اگر باز  
 بگم از همین صیغ انگیزم از کسان تو کسی ۶ و این آب تو نور سامن یعنی خیرت و ابرو  
 پیشینه شما باز گردو ۷ و پیغمبری بشوای از روز غدا بر گیرم ۸ و باز باز جهان کیم که گیرند  
 ازیم شما چون بوش و در که از جنگ گیر و بشو در سوراخ و نهانخانه این لف و نشر فرست یعنی چون  
 سوش از گیر و چون گیر از شیر ۹ و درسم پس از تو چشم ساسان یا پیغمبری ۱۰ یاوری جویم از مردان اردو  
 گویند بایسته کار کن و در همه بگوهر ۱۱ مردان ترا پیغمبری گیر ۱۲ و تو از پیچیدان بزرگی ۱۳ ترا پیچیدان  
 گفته نامند و خدا و بر همه فرودین جهانیان فرستادم باید دست که پیغمبری که نامه اسوی مردوان  
 بر فرود آید از ابراهیم نامند و آن صاحب شیر یعنی بود ۱۴ همه بر شین گ ابله جوان ۱۵ هر که نیاید  
 و فرخ شیم تو ۱۶ خواهی که ای جهان خدای بادشاهی را بجهاده یعنی اولاد را بادشاه کن ۱۷  
 از شیر بر دارم و ببادشاهی بگزینم یعنی بایه اش بر افرازم و شاهش کنم ۱۸ یاوری جویم از مردان  
 اردو گوهر ناپیخته کار کن فرور همه بگوهر ۱۹ هر کس زانش داد بریفت چون آن گزاردین رسد  
 و تفسیر قطره و دیگد باید دست و خور و روان هر دوش بیکر دوش و خیر سیادش در نامه سروشی گوهر باید فوله  
 بیکر دوش معنی عقل جسم فوله سروش که دار نام نامه و خیر سیادش که تبار نامه بگفت ۲۰ هر کار سیانو  
 بهتر است یعنی عدالت و همه کار شود بود و تفسیر این فوله می گوید پس گوید چون بیروی خرد یعنی  
 قوت عقلی فرایش زیر تو بدستان بی کش یعنی با فراط رسد از اگر بری نامند فوله که بری ضم کاف و ف  
 و سکون را در جمله ضم با را بجد و را بهر و تحتانی معنی خبره که افراط عقلی بود و کاش و کمی اش  
 بخردی و عقلی فوله خبری بجهه عین و سکون را در جمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معنی  
 بعضی بلاست و الهی یعنی طرف تفریط قلت در یایش است پس واضح شد که دانش را و طرف بود با فراط  
 و در وی تفریط و کنونه میانه که پسندیده است زیر کی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نامند  
 و آن محمود و خیر بیروی کام یعنی قوت نبوی از فرایش بزرگ انگیزی کشد و از ابر کلام خوانند  
 و بتاریقی این طریقی است و شناس با فراط و کمی نیا کامی یعنی باز ماندن از شهوات روانا کا

بود و بعضی خجول و میان پرستری یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسای و شرمناکی  
 است و در نیروی جستی پستی باید یعنی قوت توانایی با افراط رسد و بر روی کار و ذوق و بیان  
 که در آنرا پرخاشگری و جنگجوی گویند یعنی جهان شود که موقع دلاوری شناخته می‌باشد  
 از کتاب و زرد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رکن شود و آنرا باید بی‌خوابی  
 یعنی جبن که طرف تقویط شجاعت بود و میان اینها را دلیری و بردی پس سطر را شجاعت  
 نام است غرض طرفین مذکور اند و در وسط مجموع است که بعضی عدالت و بدری داد نامند و  
 هر روان که این از دوزخ که داد است گرد آید خداوند نیروی و سار و داد که باشد قوله  
 و سار رفقه فاد و سکون را در جمله و سین جمله با الف و را در جمله معنی قوت عدالت است  
 حد و وسط میان افراط و تقویط چون ازین برست از سر و شان شود و بجای بود و  
 و زین سار یعنی همچنین خنور پوش را سنج سیکار ۹۱ یاوری جویم از بر و آن از و نیز گویم  
 پاینده کار کن و وز نامه گویم ۹۲ آنچه گویم با و به هر گاه می‌شاخته پیش مردان آید ۹۳ پس چشم ساسان  
**نامه ست چشم ساسان**  
 ۱ بنامیم بزدان ارمن و عوی بد و زشت گمراه کننده برادر ناخوب برنده بیج دهنده از ارباب  
 ۲ بنام ایزد و جستانده بخشایند که هر بان او اگر ۳ بنام بزدان ۴ ای چشم ساسان ۵ اکنون  
 ترا پیغمبری گردیم ۶ و دوست منی و راه است بهوشان ۷ و راه است راه بزرگ آباد است  
 ۸ ایمن را رفیر و یعنی نصرت ده شریعت به آباد را ۹ به چکین باشد که مرا جوید و نماید ۱۰ و  
 هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیت شمار ۱۱ همه اند مرا بایه در دست خود ۱۲ خبری می‌گویند  
 و خبری پیش گرفته اند ۱۳ و دست و در دست ازادانند که خود دارند ۱۴ و این رسی از دو خبر  
 است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه است نور و دانرا نیامی و خبر فقرات از  
 ۹ تا ۱۶ می‌براید ای سلسان چشم چکین نیست که مرا خواهد و جوید و با خواجس نماید و خبر سحر  
 و بایه در دست خود می‌بایند و هیچ کس نیست که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را  
 موجودید اند جز با خبردی چند که از هستی الهی ندارند هر چه می‌گویند ازاد است و راست است  
 جز آنکه ایشان است در نه پندارند و سوه این دو خبر است یکی نخست نادانی که از خبردی آنچه

مشاهده درست نمازند دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست  
 دارند و سراداری این فرقه در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و در نهایی در خوا  
 انفرم نیست بدین فرقه راه برده نابرده خود را پیشوای گیرند تا چار بکاستکاری و زنده بار ازار  
 و مستحق پیروانند گروهی را بآباده ساخته خود سرور شوند و نه شسته بنون مفتوحه و بیم کسوفه و حجه  
 ساکن و فوقانی مفتوح و ده روز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری  
 در ایران را که بزرگتر هستند ۱۹ آنکس که کشیدیم اینها برانداختند یعنی خسرو پرویز و پرویز مهر فر  
 اهرتشیایی و آن بایه برافراختیم ایرانیان کشند و بجاک سپردند ۲۰ برای انچه این بد کردار  
 کردند باینده یعنی خسرو شیرویه و اختیار خود را در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در سامن بجای  
 لای بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بر دوستی کیان گرامی و محبت دهم یعنی غارت  
 و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان گذشتند و بادشاه کی زرد  
 را که خورشید کشند ۲۳ اینک از زبان پادشاه باینده یعنی از دست سروران عوب  
 بی آب بی بران شوند و گرداگرده بکشتن بید ۲۴ بر دارند از بنر پوشان و سپه پوشان  
 خود را بنر پوش و سپاه پوش کنایه از مردم عوب سروران آن گروه چندی هم اکثری جاههای  
 بنر و بر کشند که نشان سیادت خاندانی او شان است و خلفاء و عیسایه لباس سپاه می پوشیدند  
 و که شسته کجیم کاف عوبی یعنی کاشته یعنی پروند انچه کاشته اند چون کاشته ایشان  
 کشتن خسروان بی آب کردن باینده است خود نیز از دست عوب کشته گردند و همه بی آب شوند  
 و همچنین همه که ناخود باینستی در شدند و آنان که بمانند با همه رسوای آواره سوا کشند  
 ۲۵ و پادشاه گران گروهی باشند از ۲۶ در هم افتاده و بدکار و انچه بزرگ ایشان گفته  
 هم کنند یعنی آن خرد و بندگان حریص و طامع هستند که گاهی بچهره دسی از و حریص و آن بچهره  
 کشند و بدان کار کشند ۲۷ و بهر توان بزرگان خود کشند چون کشتن بزرگ بزرگ  
 سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از ایشان زنده بارتستن و نماز بایه پوش کردن  
 و اوله از انش فقه الف و سکون را و جمله فراموشی و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف  
 و غیر است یعنی برون یعنی جاف و آن بی آزار باشند و انرا تصدیق و خیرات و در خدا دانند و کلمه

کار بایه بپوش کردن قوله بپوش بکسوف و بایه تختانی و واد مجهول و فتح فوقانی و سکون شین  
 بعجمه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود مورث ثواب دهند  
 انچه ان که غار را ۴۹ و نمودن بر چهره خود یعنی نورانیان سلطه کردند ۳۰ چون مهر ارسال  
 ماری این را گذرد چنان شود آن این از جدا ایها که اگر باین گمانند ندانند یعنی این کشته  
 مختلفه که از آن بر این جهان دگرگون شوند که اگر بان صاحب شربت نمایند ندانند که این  
 از اینها چه بود یعنی دیگر گون و جدا بیکر گردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را  
 یعنی که خودی گفته کس از ایشان نبود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲  
 اگر است که نیکو از آریا بند مردم که راز سخن ایشان نیابند بجنایتان بر خیزند و رنج کنند  
 ۳۳ بجای سخن حردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی  
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بدکاری مردان است که چون کی است  
 و شسته مشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو بر ویرا خواهد که از جهان بیرون شده  
 نیست آری ۳۵ ای ساسان ترا بجهان پیش آید ۳۶ تو دشورن هستی ۳۷ اگر  
 مردمان نگویند ایشان را بدست نه ترا قوله نگردد مستحق از گردیدن بکسر کا فطرس و سکون  
 را و مجهول و کسرو و واد و تختانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بر باد چ  
 باید بام کرادون نه عین است که مردم همه از او بریزند و او را بخسرو می بردارند و نه کام  
 که سر او را بریزی و سخن است گوئی نوی یعنی اندر سالت مقصود است که رسول را سپرد  
 و برتری پدید آید که از آن سودا و اندیشه شود بلکه شود و منفعت شنوندگان منظوری ما  
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شانرا بدو که از سو و به سو بکران مانند  
 رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در تحفه و تحفه بی عیسه  
 ماند ۴۰ اندوه دارد که انجام نبردان بخشد ۴۱ و انجام ابریم ده شمار و ندان  
 که نبرد چون موش از سوراخی سوراخی قوله در و ندان جمع در و ندانضم دال ایجاد و  
 سکون را و مجهول و فتح و واد سکون لون و دال ایجاد یعنی فاسق و مرکب نه بیات  
 یعنی کسی که شمار می ترساند از دست ایشان مردم فاسق همچون موش هر جا که نرسد



و جای آرامش نیابند یعنی از دست لشکر ایران عیب که شمار از انان بجم است به کاران  
 ایران بگزینند با همه خطر استین در جای خزند و سپس از اینجا در سوراخ دیگر در رفتند  
 که اینجا تختی المینی یا بنده اکنون چیم ساسان حال خیمیری خود را بازمی کشاید برودان این  
 بنده ساسان را خود را در هنگام پرویز که ببرد و ستاد و پدر بر گوار این چیم را از جهان برین  
 دریافت و سرگازین پنهانست نیز در خواب دیدند و با شوه آمده بن گرویدند و داد ارجین  
 باره مراد را از او حجت که نیارم سمرد و هنوز همان اوازش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا  
 بخرج عالیه نیرد ان شناسی بر فراز برومی بر دوشن نشان را برابر بوجه دیدم در دریای  
 روانار و روانسار را بوجه دیدم در دریای خردستان و خردار را بوجه دیدم در دریای  
 گوهر خدانی و قطره بجه یا تختانی و او معروف و فتحه جیم عربی و سکون و هنوز قطره یعنی چون  
 بر او از شدیم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره  
 باقیم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لا اوت  
 بسیاری توانا میزدان با انجام رسید شرح و سائر در زرفان نام

## بفرمانست

نهفته میاد که خسته این بازگشت و سر بسته و برخیده گفتار حسته این بچاشتن های جم  
 بر سروده های و شوار خرمیاد و اون لطیفی از درسی زرفان که بروانی و خوبی فرو دیده و بستود  
 نوای زباید مستان بفرمانگار را دیگر کام نبود برین نیرویش ستوده کیشان و اویش  
 دائم که زبان به بیخاره کشاید که پیر و سهی کیش اسلام رشته ز رشتیان کشاد  
 چه کار و با این همه بوزش گستریم ازین کار که کرم و مهربان میزدان است از کار و بد و هر کار

بغیر از اینست مصنف کوی صاحب قصد طبع اس کتاب گانه فراموش  
 از جو کتاب که بغیر مهر صاحب فرایش کی هوگی ده مال سر و قدیمی

تقریظی که والا فرگاه خردی رازاگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرایه نازش کمال شهر جناب مزار اسد الله خان المتخلص بحال المشهور بمنبر نوشته  
ادام الله تعالی مجد هم برین نامه نگاشته

والله الله هفتاد سال کوده سال از آن بیان تبار دانش اندوزی از در بهایش در پیوره  
اگهی در پیوره از در باروی داد باری از درگاه بیداد فیاض بود هر چه از هر در یافتیم  
مگر سخنهای خردی را در ناغاه روز و ایامی نوشته اند که این حجت در پیش  
آن همه تابش درخشش سومی گیتی بیگونه تابش از هیچ سومی ندارد پندارم نوی طریقت  
اگر بسیار از دهم پنجار افین جان به گفتار از در دامنش در آخرین در خور را فرین گزینی  
باید که نیروی بازگشت داشته باشد تا فرانه را با اندازه بایست تواند ستودند چون منی  
که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفته فرو مانند که این دانش از کجا وارد شود که خود را  
نادان دانست هر چند پیدا است که نتوان بدستن بازمانست و نداشت متودان و  
ناستون را یک فرامانست اما ذوق داناستی بر دل زور آورد و زبان را خوش نگذارد  
بدل گفتیم اگر همه ذکر آئینه چه به از آن که ما هم سخن در مدح سخن گفته باشیم دیده و  
گویم که که امروز فرخ رخ پوسفی را در صحنی بسیار آورده اند که زیبای جمال کمالش  
سرایه نازش روزگار است فی فی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن بر روی کار آورد  
اند که استادان استادان راگزین آموزگار است جاماسب مایه ساسان نمای آور کیوان  
پایه مولوی نجف علیخان جامون خوی بهاسایه آن که روان گویا به یکیش پیش از آن نازد  
که یکدای دیگر به روان گویا آن که میرای فروغ پیرای و سائر را بدستیار می خاصه کلی  
باشامه چنان است که لیلای منی و سپیده خیمه الفاظ بدیدار و تاب بدیدار آن نامه نامور  
از روشنی چشم روشنی خوست سه بخار خانه چین شد درم ازین ارتکاب و وقت  
قلم نقشند را میرم تو هم آن دبیر روان تازه ساز را نامزم تو هم این سواد سواد سپند  
را میرم و خوانندگان این نگارش را بر عالم بسپارند روزی خود نمایی در اندیشه نکرد  
من که آن راز راز از زیستن در آزار از کاست نیز از رایگی از راز دانستم گویم که چون

عبارت نگرست و دانست که روی خوب چشم بدور کین و کمال را عین الکمال بنیال است  
 بچشم شدت دفع کند چشم زخم سودمند خری نشت یارب این شکاشته چشم پیام آن  
 سفر گیس با فرو و نیک باد و بد آن ثم نورین است تاراج هیچ بهره درس مرسان

تاریخی که دانش آگاه خردنیا بنیاد و

کشاده زبان پوشیدگان دریای توده بیان میرزا قربان علی بیگ حسب دهلوی  
 المتخلص بساگ که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نه فرمود  
 بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را میدانی داد بدین سان که بفراموشی حروف  
 اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان برگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام  
 تصنیف یعنی شرح و سائیر و جمع آوردن او آخر مصاریع صدر سال هجری یعنی  
 یک هزار و دویست و هشتاد و یکجا نمودن حروف او آخر مصاریع ثانیه سه سبج  
 که یک هزار و هشتصد و هشت و چهار باشد می برآید با فرو و ن عدد جهانی که شصت و چهار است  
 و باز در هفت شعور دیگر همچو ابداع خود را باز کش و سیمایان مد چه فکر بسا دارند و طبعی  
 بفرمان که باندک تامل بی آنکه ظرف نگرستین اش کار افتد بیک سخن خوشترین نامی آرید  
 یزدانش کلام دل دارد

ن	نازنی که فخره نثرش بود شری نخل	ش	شاعری که مصرعه هر شعری بنسار
ج	جوهر صد گونه فطرت است طبعش بهمان	ر	راز صد علم و هنر از فکر است شکا
ف	فیض تحقیقات او چون آب باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عالمی را صیبت علم او گرفته در فعل	د	دشمنه تیرست بهر حاسد آن بهره کا
ل	لعب او معرقات را از منور کار حکمت	س	سرا و بقراط را در سینه چون لکنار
ی	یاده گویم بهاست با و می خوشی فصل هنر	ا	آیدند آن است پیشش بهر مین چون گما
خ	خواستش رحمت طرازی که میگوید	ت	تاب گفتارم نامده است و صفاتش پشیا
ا	این کتابی ز در قلم ناپا برسی شده اس	ی	یادگار او بماند در جبهان بیدار

ن	نیت این مجموعه را هرگز درین عالم نظیر گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلربا گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین حرف آخر هم از آن گیر و بسین عدد اول اولین فی گیر از آخرین هر مصرعه و تو میجوی نشان از عیسی تاریخ هم چون حساب آن کنی خود بینی لمسش
ر	رحمت حق مصنف باد و مانند یادگار تا گویم شرح مفهونس نیای استگار اگر همی نام مصنف را تو باشی خواستار یکبار و دو صد و هشتاد و هجری شما نام این مجموعه بمثل را اسان برار آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار جان منم در تن خود از کلمی شصت جا

کرز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا  
اکنون در خویش و در تاریخ هم آرام گاه

در کلمات تاریخی و در کلمات تاریخی و در کلمات تاریخی

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
وخوران	وخوران	۱	۵	فونود	و بود	۱	۲
وخوران وخور	وخوران وخور	۵	۵	پیکری	پیکین	۳	۲
ورنه	ورنه	۱۱	۵	میان	و میان	۸	۲
بن بود	بن بود	۱۴	۵	بیامرزاد	مافران	۱	۳
معروف بنی جوب	معروف	۱	۹	بنفرایم	نفرایم	۱۰	۳
نیت	بت	۱۹	۹	خودش	برجودس	۲۳	۳
تانی	تانی	۱	۶	بایسته	بایسته	۱۱	۲
تواب	تواب	۳	۸	دشوران	دشوران	۱۱	۲
پیدا	بیدا	۱۹	۸	پر خیده	ا پر خیده	۱۵	۴
موجود است	موجود است	۹	۸	باز نموده	باز نموده	۱۶	۴
تعقل	تعقل	۱	۸	پذیرفته	پر سرده	۱۹	۴
مخاط	مخاط	۱	۹	پوزش	پوزش	۴۰	۴

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
بقا	لقا	۱۴	۱۷	دوایسته	دوایسته	۱۹	۹
پوز	مور	۲	۱۸	ارزویدن	ارزویدن	۲۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	روانید	روانید	۵	۱۰
ارزشتی	ارزشتی	۱۸	۱۹	نروان	نروان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۲۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال سکون	دال سکون	۵	۲۰	خرئی	خرئی	۱۸	۱۲
غنا و دولت	غنا و دولت	۱۰	۲۰	سرکسپهران	سرکسپهران	۱	۱۳
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	یاران	۸	۲۱	قصری	قصری	۲	۱۴
نکاست	نکاست	۱۱	۲۱	خرمی	خرمی	۲	۱۵
فونگار	فونگار	۲	۲۲	تواند بیرون داد	تواند داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳	۲۲	در آسمان	در آسمان	۵	۱۵
خرنده	خریده	۷	۲۲	بفرادین جان	بفرادیس جان	۱۱	۱۵
آردست	آردست	۱۲	۲۲	و چیزهای	و چیزهای	۱۲	۱۵
باز	باز	۱۴	۲۳	توان	تواند	۱۹	۱۵
وخشور	وخشور	۲۱	۲۲	آزوده	آزوده	۲۳	۱۵
زند بار	زند	۲۲	۲۲	گرداند	گرداند	۲	۱۶
زند باز	زند بار	۷	۲۳	بر	بر	۵	۱۶
کش نخست	بارکس	۹	۲۳	مکنونات	مکنونات	۱۵	۱۶
ازسوی	ازسوی	۱۷	۲۳	نوسوی	نوسوی	۲۲	۱۶
اناکه	اناکه	۲	۲۴	وگران	وگران	۱۰	۱۷

صفت	خط	صفت	خط	صفت	خط	صفت	خط
چونند	۲	۲۴	چونند	۱۹	۳۰	چونند	۱۹
نخ	۱۳	۲۴	نخ	۱۹	۳۰	چونکه سرواپ	چونکه سرواپ
بابادروانشاد	۱۱	۲۴	بابادروانشاد	۴	۳۱	زند بار	زند بار
باشد	۲۳	۲۴	باشد	۸	۳۱	رشت	رشت
سمه	۱۴	۲۵	بشمیر	۵	۳۱	ملاکیراکمال	ملاکیراکمال
ازین	۳	۲۴	ازین	۵	۳۲	زند بار	زند بار
گرداند	۱۲	۲۴	گرائید	۱۵	۳۲	متخیله	متخیله
کارکنند	۱۴	۲۴	کارکنند	۱۴	۳۲	خود را بنیم گیرند	خود را بنیم گیرند
بنام نیروان	۲	۲۵	بنام نیروان	۱۳	۳۲	کرده اند	کرده اند
انبارش	۱۸	۲۵	انبارش	۲۱	۳۳	این خود	این خود
زمان شود	۱۹	۲۵	زمان ده شود	۲۳	۳۳	در خورد	در خورد
در درست	۲	۲۸	در درست	۱۱	۳۴	رہستان	رہستان
چون ماه	۱۱	۲۸	چون ماه	۱۵	۳۵	میدشد	میدشد
ازین پس	۱۳	۲۸	ازین پس	۲۳	۳۵	منجر	منجر
نسر است	۲۳	۲۸	نسر است	۴	۳۶	دست	دست
به ساسد	۷	۲۹	نه پائید	۱۳	۳۶	امور اسده	امور اسده
بار مانده	۱۲	۲۹	بار مانده	۱	۳۷	خوانند	خوانند
اکنون	۴	۳۰	اکنون	۵	۳۷	پو با	پو با
فرارین نواد	۹	۳۰	که در فرارین نواد	۱۰	۳۷	طای	طای
که تپاسبند	۱۰	۳۰	تپاسبند	۹	۳۸	بند	بند
و هم گروهی	۱۳	۳۰	و هم گروهی	۱۷	۳۹	نیدن	نیدن

صحیح	غلط	ک	ص	صحیح	غلط	ک	ص
او	او او	۱۵	۵۰	وتخت	تختانی	۲۰	۳۴
خوشی	حوسی	۱	۵۱	یزدان	رزدان	۱۲	۴۰
جبروتی	جبرونی	۱۱	۵۱	بوده	بود	۹	۴۱
خرد نباشد	خرد نباشد	۱۲	۵۲	بریزدان	ربرزدان	۲۲	۴۲
یک نیم	یک نیم	۱۳	۵۳	ابد	ا	۳۰	۴۳
کفنی	کفنی	۲۰	۵۴	بگیری	کبری	۱۸	۴۴
کفنی است	کفنی است	۲۱	۵۴	برهم خورد	برهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۵	فروغان فروغ	فروغان فروغان	۱۲	۴۶
او هست	اویت	۲۲	۵۶	ارشدش	ارکس	۱۴	۴۷
جون	جوان	۹	۵۵	بنور	سور	۱۹	۴۸
فراک	فراک	۱۲	۵۵	لور ذات	لور ذات	۲	۴۹
نادان	دانا	۱۵	۵۵	بغضت	بغضت	۱۹	۵۰
دوره	دوره	۲۰	۵۵	که مهر او	که سلاطین	۱۹	۵۱
که همه انجمنه	که همه انجمنه	۲۲	۵۵	که بدن رستان	که بدن رستان	۲۳	۵۲
اویت	که اویت	۲۲	۵۵	فروزش	فروزش	۴	۵۳
بارستن	بارستن	۲۳	۵۵	فروزش زنگ	فروزش زنگ	۱۱	۵۴
و بخارستن	و بخارستن	۴	۵۶	ساز بیدار	سازو	۱۴	۵۵
بسوی بزدان	بسوی بزدان	۹	۵۶	و دال	مطله ال	۱۴	۵۶
دروان	دروان	۹	۵۶	دوشنی باز	روسی بار	۲۳	۵۷
ایه خشکی	مایه حسان	۱۵	۵۶	یار	باو	۵	۵۸
کافی	دلی	۱۵	۵۸	جباب	جباب	۸	۵۰

صحیح	غلط	۴	۵	صحیح	غلط	۴	۵
زیرینان	زیرینان	۴۱	۴۱	نماسته	نما	۱۷	۵۸
چرخنده	چرخنده	۹	۴۹	آستان	اسمان	۱۱	۴۲
شجسته	شجسته	۱۲	۴۹	ویره	دیره	۲۰	۴۲
بارو	بارو	۱۹	۴۹	باتافتن	تامافتن	۵	۴۳
برو	برو	۱۰	۵۱	ازتست	زرتست	۱۴	۴۳
بهر	بهر	۲۳	۵۱	ومجی	ومجی	۲۳	۴۳
درو	درو	۷	۵۲	فوازی	فوازی	۲	۴۵
نارت	نارت	۱۴	۵۲	سنزل	سنزل	۲۳	۴۵
اور	اور	۱۵	۵۲	دورولایت	دورولایت	۴	۴۶
بی شوان	بی شوان	۱۶	۵۲	کیش	کیس	۵	۴۶
فوزر مبار	فوزر مبار	۲۲	۵۳	فوزرش کران	دورسکران	۱۳	۴۶
بسمه‌ای	بسمه‌ای	۱۶	۵۳	مقولات	مقولات	۴۱	۴۶
کزدساتیر	کزدساتیر	۱۶	۵۳	بنگیزی	ناگزیری	۲۲	۴۶
آور	آور	۱	۵۴	دوضع	دوضع	۲	۴۷
دارند	دارند	۳	۵۴	وبر	در	۲	۴۷
وزرا	وزرا	۱۲	۵۴	دورگر	دورگر	۵۰	۴۷
می سازید	می سازید	۱۳	۵۴	بارگداشته	بارگداشته	۹	۴۷
نیابودن	نیابودن	۳	۵۵	رازات	رازات	۱۵	۴۷
عضمت او	عضمت او	۲۴	۵۵	ارزونند	اررصد	۱۹	۴۷
نصیم	نصیم	۲۳	۵۵	سهارسال	شمارسالی	۱۴	۴۸
نشان بهیول	نشان بهیول	۱۲	۵۶	بدید	پدید	۱۸	۴۸



صحيح	غلط	ج	ج	صحيح	غلط	ج	ج
زبان	زفان	۸۷	۸۷	شدند	شده	۱۸	۷۴
بتعجب	متعجب	۸۷	۸۷	کشیدند	کشید	۱۸	۷۴
ورادگان	وزادگان	۸۸	۸۸	حی افوام	حی ارام	۱۹	۷۴
وام مجهول را جمله	وواو راد	۸۸	۸۸	اموزد او	امورد او	۴	۷۷
پیره شید	پیره شید	۸۸	۸۸	ارمین	ارامن	۹۳	۹۷
فورتو	فورو	۸۸	۸۸	بسیار	لسمار	۱۴	۷۸
انموزج	اموزج	۸۸	۸۸	بیموری	سموری	۱۸	۷۸
باندش	مادس	۸۸	۸۸	و کسراده	کسرمله	۱۹	۷۸
بخشید ترا و نشیت	بخشید ترا شیت	۸۸	۸۸	کشند	کشنده	۱۸	۷۹
بزرگی	زرگ	۸۹	۸۹	هستی کشید	هستی کشید	۱۸	۷۹
بینش	سس	۸۹	۸۹	فیروزه گروه	فروزو	۱۹	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۸۹	۸۹	فزونی	فزونی	۳	۸۳
و خود تو	و خودو	۹۰	۹۰	برو	بزو	۴	۸۳
زمان	زفان	۹۱	۹۱	فزانه	فزانه	۱۱	۸۳
فیروز	فوزرف	۹۲	۹۲	دریابشان	درامان	۷۷	۸۳
تراج	تراج	۹۲	۹۲	دانش	دانش	۴	۸۴
انباری	اماری	۹۲	۹۲	برتو	برتو	۱۲	۸۴
مطلبی	مطلبی	۹۲	۹۲	تغیر	نصر	۱۴	۸۵
بیمبر کش شهر آباد	سمران به اماد	۹۲	۹۲	وازرگوه	وازرگوه	۱۹	۸۵
که از ایجادات	از ایجادات	۹۲	۹۲	راو مارا	راو مارا	۷۳	۸۵
رقاصه	رقاصه	۹۳	۹۳	لی مایه	لی مایه	۳	۸۷

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
چیز بودان	چیز بودان	۵	۱۰۶	برکنار	سرکار	۵	۹۴
باور	بادر	۱۴	۱۰۶	جنبیدن	خندن	۴۴	۹۴
نشوند	نشوند	۱۳	۱۰۶	واسمان را	واسمان را	۴۴	۹۴
گروهی	گروهی	۱۶	۱۰۶	کردن آن چه	کردن چه	۱۷	۹۵
درشته	درشته	۴۱	۱۰۶	داشت	داشت	۴۰	۹۶
دیرایمان	دیرایمان	۳	۱۰۷	ننگرد	نگرد	۴۱	۹۶
مستور	مستور	۴۳	۱۰۷	پروان	پروان	۱۷	۹۷
خواهشی سراوا	خواهی کسراوا	۱۶	۱۰۸	درخش	درخش	۶	۹۸
روان تو	روان	۱۱	۱۰۹	نگریسته آمد	نگریسته آمد	۵	۹۹
نیروای	حد سروای	۱۹	۱۱۰	راز	راز	۶	۱۰۰
سوشان	سروسان	۴۰	۱۱۰	میوانش	وسوشش	۶	۱۰۱
شام	سدر	۴۳	۱۱۰	چشم ایشان را	چشم او	۶	۱۰۱
آمدن	چون	۸	۱۱۱	ازان است	ازان است	۱۴	۱۰۲
ایران وار	ایران وار	۸	۱۱۲	ازرواست	ازرواست	۱۴	۱۰۳
بر تو	بر تو	۱۱	۱۱۳	ساخته اند	ساخته	۱۴	۱۰۴
درشیم	درسم	۵	۱۱۴	نازار	نامہ از	۱	۱۰۵
که فرزانگان	دورالنگان	۶	۱۱۴	داوستا	داوستاد	۹	۱۰۶
پس	کس	۱۵	۱۱۴	نازی	نارمی	۴۱	۱۰۷
هر فرد	بر فرد	۱۵	۱۱۴	کش	اس	۴۳	۱۰۸
بافرد	بافرد	۱۵	۱۱۴	خوت	عرب	۱۱	۱۰۹
خلط	خلط	۸	۱۱۵	پدر	پدر	۴۴	۱۱۰

صحیح	غلط	ک	تصحیح	صحیح	غلط	ک	تصحیح
بناموتی	باموسی	۴	۱۲۹	همه ۲	همه ۴	۱۱	۱۱۷
فقره است	فقرات	۱۰	۱۲۹	براه	بران	۴۴	۱۱۹
زمان	زخان	۱۵	۱۲۹	آمده	ام	۱۵	۱۲۱
شهرگاه	دشهرگاه	۱۶	۱۲۹	شیره	شیره	۴۳	۱۲۱
خورد	درد	۴۳	۱۳۰	بیماینجی	بیماینجی	۴	۱۲۲
خوردان	خودو	۱	۱۳۱	بزرگرفته	مارگرفته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	جناب	وجباب	۱۰	۱۲۲
باغندگی	نافندگی	۱۶	۱۳۱	برگیران	برگیرای	۱۰	۱۲۲
تفضیل	بفضل	۲	۱۳۲	چراست	حت	۱۵	۱۲۲
سرشکان	سرشکن	۵	۱۳۲	نفوذ دشوار	نود و سوار	۴۳	۱۲۴
وہبت	وہب	۶	۱۳۲	کانبان	کانبان	۷	۱۲۵
نشیند	نشیند	۹	۱۳۲	ناسرایست	ناسرایست	۱۹	۱۲۶
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	ناسرایان	ناسرایان	۴۱	۱۲۶
بغادوتحت	فغانفانی	۴۴	۱۳۲	می شوند	می شوند	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۲	۱۳۴	سرایش	سزایش	۶	۱۲۷
بدرندگان	بدرگان	۱۹	۱۳۴	افہام	افہام	۶	۱۲۷
سکودن	شکودن	۴۰	۱۳۴	ناسرایاب	ناسرایاب	۹	۱۲۷
نصہ کردن	قصہ کردن	۴۱	۱۳۴	نفہیدن	نفہیدن	۴۳	۱۲۷
ازتن	ازین	۱	۱۳۵	ناسرایست	ناسرایست	۱	۱۲۸
میدانیم	سدیم	۵	۱۳۵	بس بر تقدیر	بس بر تقدیر	۱۶	۱۲۸
رفر	ار	۱۶	۱۳۵	انسان بجز جان	انسان بجز جان	۱۳	۱۲۹

صحیح	غلط	ک	تصحیح	صحیح	غلط	ک	تصحیح
دوله	دوله دوله	۴	۱۵۲	ششین	ششین	۴	۱۳۴
چیز از	جرا	۷	۱۵۲	کننده	کننده	۲۳	۱۳۴
وطن بختنیت	وطن است	۱	۱۵۴	در بایسته	در بایسته	۳	۱۳۸
شوگان	سوغان	۱	۱۵۴	نگرد	گرد	۷	۱۳۸
اریاری	اریاری	۱۸	۱۵۴	که همراه	که همراه	۷	۱۴۹
ناگری از خبری	ناگری	۱۴	۱۵۷	و اگر او را	و اگر او را	۱	۱۴۰
یازنجه	بازنجه	۱	۱۵۸	نه نیستی	نه نیستی	۵	۱۴۰
ار برآمد گاهی	ار برآمد گاه	۸	۱۵۸	فزاینده	فزاینده	۱۳	۱۴۰
شود	سود	۱	۱۵۹	زونی در	زونی در	۱	۱۴۱
بگور	بگور	۷	۱۵۹	بگور	بگور	۱۷	۱۴۱
ندارند	دارد	۸	۱۵۹	لازم آید	لازم که	۷	۱۴۲
می باید بود	می باید	۹	۱۵۹	فروگیریم	روگیریم	۱	۱۴۶
هنایش	هنایش	۱۲	۱۵۹	موجب	موجودی	۲۲	۱۴۵
است	رست	۳	۱۶۰	کسی و جدا	کسی و جدا	۷	۱۴۷
بایش بخود	بایس بخود	۸	۱۶۰	یازنجه	بازنجه	۱۵	۱۴۷
باده	ماره	۱۹	۱۶۰	تسل	تسل	۱۶	۱۴۷
مورد ارکید	مورد ارکید	۳	۱۶۲	وجود	وجود	۴	۱۴۸
سپر	سپر	۹	۱۶۲	صد و خشتور	صد و خشتور	۹	۱۴۹
پروردگار	پروردگار	۱۰	۱۶۲	و ممکن الوجود	و ممکن	۱۳	۱۵۰
فوزگان	فوزگان	۱	۱۶۳	بیاره	باره	۲۰	۱۵۰
خرگاه	فوخه	۴	۱۶۳	یا پاره تن	یا پاره تن	۵	۱۵۱

دوری

دور

صحیح	غلط	ک	نقص	صحیح	غلط	ک	نقص
تا دور	نادر	۲	۱۴۱	بخ	جر	۸	۱۴۳
تاوری	نادری	۱۴	۱۴۱	توانای آن	توانان	۱۹	۱۴۳
هم رسیدن	هم رسیدن	۱۴	۱۴۲	زمانی	زمانی	۱۲	۱۴۴
می گوید	می گوید	۹	۱۴۳	گردش	گردس	۱۹	۱۴۴
نخودی	نخودی	۱۴	۱۴۳	دورباوری	دورباوری	۳	۱۴۵
بقیم جسم	تقیم جسم	۵	۱۴۴	رغبت میدان	رغبت میدان	۱۴	۱۴۵
رهبرای	رهبر	۱۱	۱۴۴	بنداز	بندار	۱۴	۱۴۵
براین	براین	۱۵	۱۴۴	جنبش	مخش	۴	۱۴۶
نپریو	سرور	۱۴	۱۴۴	سکون فون	سکون	۲۰	۱۴۶
باقی ماندی	باقی ماندی	۱	۱۴۵	نمی تواند بود	مساود بود	۴	۱۴۶
محل قابلیت	محل خبری است	۷	۱۴۵	بقوت	قوت	۵	۱۴۶
داختن	سین	۱۳	۱۴۵	درستی	درستی		۱۴۶
یا بنده	ناماده	۱۴	۱۴۵	باعث	اعب	۸	۱۴۶
فراگیرد	فراگیرد	۲۳	۱۴۵	تغیر پذیر بود	مور	۹	۱۴۶
فراهم تواند شد	فراهم شد	۱۹	۱۴۶	باشد	سد	۱۸	۱۴۶
پوندن	موندن	۲	۱۴۷	بافواز	بافواز	۱۴	۱۴۸
استوار تر بود	استوار برسا	۸	۱۴۷	همادی	مادی	۱۱	۱۴۸
سترسا	سترسا	۱۳	۱۴۷	نه نفس	نفس	۱۹	۱۴۸
بجای مجود	بجای مجود	۱۹	۱۴۷	پیدا ترین	بیدا ترین	۲۱	۱۴۹
از	ار	۲۰	۱۴۷	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۴	۱۵۰
سترسایها	سترسایها	۲	۱۴۸	ما تصویر	یا تصویر	۲	۱۵۰

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
۹	۱	ما	بند	۱۱	۱۸۴	هرائینه	هرائینه والاگو
۱۵	۱۰	ا	ا	۴۴	۱۸۴	ا	ا
۵	۱	کاشتم	کاشتم	۲	۱۸۵	کوار	گیر واز
۱۳	۱	رور ح	بد و جنبند	۸	۱۸۵	دوم اور	دوم آرد
۱۶	۱	غاز	نار	۱۰	۱۸۵	سپارد	سپار
۴۴	۱	نبوده	نبود	۱۱	۱۸۵	در هنگام	در هنگام
۴	۱	جرو	جزو	۱۳	۱۸۵	هزاران	هزاران
۸	۱	بیجا	پیجا	۹	۱۸۴	بیرین سبب	زیرا که
۱۶	۱۰	محدو	محدو	۱۵	۱۸۴	کننده دست	کننده دست
۲	۱	برین	و برین	۳	۱۸۶	دایم	دایم
۱۹	۱۰	مجدو	مجدو	۷	۱۸۶	جان سرد	جان نبرد
۱۰	۱۸۲	کوی است	کوی است	۴	۱۸۹	نوشیر	نوشیران
۲۰	۱۸۲	خفیف	خفیف	۷	۱۸۹	الهی	الهی
۴۱	۱۸۲	حد	حد	۷	۱۸۹	ودستی	فودستی
۴۱	۱۸۲	ساد	پناید	۸	۱۸۹	ر	گردانم این راه
۴	۱۸۳	کوی است	کوی است	۹	۱۸۹	گذاشت	گذاشتند
۹	۱۸۳	ورنه بادرسند	ورنه نادرسند	۱	۱۹۰	نمودان	نمودان
۱۳	۱۸۱	کائنات الحواند	کائنات الحواند	۴	۱۹۰	نمودان	نمودان
۱	۱۸۱	و در حیوانی	و حیوانی	۳	۱۹۰	نمودی	نمودی
۵	۱۸۱	مادر	مادر را	۴	۱۹۰	نورانی	نورانی
۱۰	۱۸۱	بندگی نماز	بندگی و نماز	۹	۱۹۰	بیره	بیره

برادران و برادران

[illegible]





TITLE

9915000

$$n < 10^5$$

ACC. NO. F45M

۳۰

نخف علی خاں

سفرنگ دساتیر

G-1

Acc. No. F45M

**Class No.**

१११३८८८

Book No. ۵۱۷۳

$$\frac{3n+1}{n}$$

**Author**

**Title**

سفرنگ دساتیر

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
G-7.04.92.			
1446			



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

۱- کتب قدیمه  
۲- کتب جدید

